بزرگسال و جوان از نظر افكار و تمایلات

جلد دوم

مؤلف: استاد محمد تقى فلسفى

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین علیهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

مقدمه

كتابى كه اكنون به عنوان گفتار فلسفى درباره بزرگسال و جوان از نظر افكار و تمایلات تقدیم خوانندگان عزیز مى شود شامل قسمتى از سخنرانیهاى خطیب نامى معاصر و دانشمند معظم جناب آقاى محمد تقى فلسفى واعظ مشهور مى باشد، كه در دو مجلد تنظیم شده است. بخش دوم آن، كه كتاب حاضر است، مشتمل بر ده فصل مى باشد.

كسانى كه به بیانات شیوا و رساى معظم له آشنائى دارند مى دانند كه این گوینده توانا مطالب علمى و مشكل را با بیانى ساده و نافذ و قابل عموم ایراد نموده و هر كس به فراخور ذوق خود را هر طبقه و مرتبه اى كه باشد از آن استفاده مى كند.

افكار و تمایلات بزرگسال و جوان كه موضوع بحث این كتاب است كه از مسائل مهم و مورد توجه روان شناسان جهان مى باشد و درباره آن كتابهاى بیشمارى نوشته اند. مهم و مورد توجه روان شناسان جهان مى باشد و درباره آن كتابهاى بیشمارى نوشته اند. اسلام نیز به این امر توجه كامل داشته و قرآن كریم و احادیث، پیرامون معاد مطالب بسیارى به مسلمین گفته شده است.

در گفتارهاى این كتاب، معظم له، درباره مسایل مربوط به بزرگسال و جوان بحث مى نماید و با استفاده از نظریه هاى آنان و انتقاد از بعضى از مكاتب، حقایق نهفته را آشكار و برترى اسلام را از لحاظ علمى روشن مى نماید.

در این گفتارها از آیات و احادیث مربوطه با اسلوب تازه اى ضمن بحثهاى متنوع استفاده شده و نیز مقالات علمى و نظریه هاى دانشمندان غرب به مناسبت عیناً نقل گردیده است.

دفتر نشر فرهنگ اسلامى، پس از كسب موافقت معظم له، له منظور آشنایى بیشتر عموم مردم با مبانى اسلام، با تأییدات خداوند متعال تصمیم به چاپ مجموعه آثار ایشان گرفت تا پس از چاپ، با بهاى مناسب در اختیار علاقه مندان قرار گیرد.

پاییز 1377

دفتر نشر فرهنگ اسلامى

گفتار فلسفى

این مجموعه از دانشمند معظم جناب آقاى فلسفى واعظ شهیر است كه قسمتى از مطالب آن را ضمن سخنراینهاى خود ایراد فرموده و بعداً با توضیح بیشترى برشته تحریر درآورده اند.

11. تحول فرهنگى و تضاد افكار

آثار تحول فرهنگى، آموزش هاى صحیح و ناصحیح، تزلزل شخصیت، سرگشتگى جوانان، درون ناآرام، درماندگى در مقابل تحولات، اختلاف بزرگسال و جوان، خانواده هاى تحصیل كرده، خانواده هاى بى سواد، بدنامى خانواده، جوانان درس خوانده و بزرگسالان بى سواد، خانواده ها و تحول فرهنگى، عادات و رسوم، رسوم قابل توجیه، رسوم خرافى، رسوم ضد انسانى، زنده به گور كردن زن، نحوست سیزده، بت و قربانى فرزندان، نقش محیط در شخصیت افراد، ناپایدارى محیط اجتماعى، عوامل تغییر محیط، قدرت حكومت ها، اراده مردان بزرگ، پیامبران و اصلاح محیط، پرستش سنگ و چوب، رسول اكرم و نسل جوان، جوانان و مبارزه با شرك، بت منات، ربودن بت، توقع دفاع، معبود بى اثر، نجات از جهل، رسوم جاهلیت، تحقیر زنان، تجاوز به اموال، اسلام و اصلاحات اساسى، حقوق زنان، احترام قانون اموال، تساوى حقوق، رشد علمى، تمیز روا یا ناروا، عالم و غیر عالم، روح آسیب پذیر، دل بستن به موهومات، ضرورت تعلیم و تعلم، علوم و نمودن جدید، دروس آموزشگاهى، راه انتقال معلومات، تقلید و اقتباس، بررسى و تحقیق، اطلاعات آگاهانه و ناآگاه، آغاز اختلاف، انتقاد با حسن نیت، انتقادهاى تحقیرآمیز، بزرگسالان، جوان و عواطف انسان، انتقاد از بزرگسالان، جوان و حقایق ناشناخته، به هم آمیختن حق و باطل، معیارهاى نارسا، انتقاد با مراعات ادب، افراط در توبیخ، رمز نفوذ كلام.

(قل هل یستوى الذین یعلمون والذین لایعلمون انما یتذكر اولوالالباب)

قرآن كریم

در دنیاى كنونى، فرهنگ كشورها به سرعت تحول مى یابد.

مبانى علمى و برنامه هاى آموزشى پیوسته رو به تغییر است.

دانشمندان، هر روز نظریه هاى جدیدى در موضوعات مختلف به جهان عرضه مى كنند، و هر نظریه اى، خواه صحیح باشد خواه ناصحیح، روى افكار و عقاید مردم اثر مى گذارد.

تحول فرهنگى، جمیع شئون زندگى فردى و اجتماعى را تغییر داده و اخلاق و اعمال مردم را دگرگون ساخته است. عقاید مذهبى را در ضمیر افراد سست كرده، اصول ثابت اخلاقى را متزلزل نموده، و ارزش تقوا و پاكى را كاهش داده است. بر اثر تحول فرهنگى، معیارهاى فضیلت و رذیلت تغییر یافته و آداب و سنن اجتماعى اهمیت خود را از دست داده اند و در پاره اى از موارد رسوم تازه اى جایگزین آن ها شده است.

در فرهنگ جدید، درست و نادرست و هم آمیخته و به موازات آموزش هاى صحیح و سودبخش، آموزش هاى ناصحیح و زیان بخش وجود دارد. بر اثر بد آموزى ها، صواب و ناصواب هر روز پیچیده تر مى شوند و تمیز خوب از بد مشكل تر مى گردد و پیوسته تحیر مردم در شناخت روا و ناروا فزونى مى یابد.

كودكان در خانواده ها طبق معتقدات والدین و بر اساس سنن و آداب اجتماعى تربیت مى شوند و شخصیتشان پایه گذارى مى گردد، ولى وقتى به جوانى مى رسند و در جامعه قدم مى گذارند و با آموزش هایى مخالف تربیت هاى دوران كودكى خویش برخورد مى كنند، پریشان خاطر و نگران مى گردند و بر اثر تضادهاى درونى و آشفتگى فكرى، شخصیتشان متزلزل مى شود.

جان دیویى مى گوید:

امروز بشر تحت تأثیر عوامل بى شمارى قرار دارد كه هر كدام به شكلى در ذهنش اثر مى بخشد و او را وادار به تفكر مى كند. بدیهى است اثر اصول مذهب و یا مندرجات جراید و مجلات و دروس آموزشگاه و دبیرستان و دانشكده و معاشرت با سایرین به هیچ روى یكسان نیست.

هر فردى اكنون اصول تعلیم و تربیت مختلفى در اختیار دارد و بین عادات، اختلاف و دوئیت شدیدى حكمفرماست و اساس شخصیت، ناپایدار و متزلزل است و اصول اخلاق و رفتار نیز سست و قابل تردید مى باشد (1).

ساموئل كنیگ مى گوید:

جامعه متمدن امروز بسیار متضاد و بغرنج متضاد و مخصوصا در توقع از افراد، افراط كار است. غالب اوقات مشاهده مى شود كه بین آموزش در خانه و مسجد، یا كلیسا و آموزشگاه و آن آموزشى كه جامعه از آدمى انتظار دارد، اختلاف فاحشى وجود دارد (2).

دكتر هاریس مى گوید:

زندگى در محیط خارج از خانه و مدرسه، یعنى در سینماها و مجامع و مطالب كتب و مجلات و تلویزیون، چنان موضوعاتى را در برابر جوانان مطرح مى كند كه در خانه و مدرسه و مراكز مذهبى، هرگز ذكرى از آن ها نبوده یا خلاف آن ها بیان شده است. ناچار، جوانان كه هنوز رشد عقلى به موازات ردش جسمى خود نیافته اند، دچار سرگشتگى شده، نمى توانند احساسات خود را با حقایق آن اجتماع تطبیق دهند (3).

بشر امروزه، بر اثر تحول فرهنگى، دچار آشفتگى روح و تضاد فكرى شده، تا جایى كه بعضى در معرض بیمارى روانى قرار گرفته اند. فرهنگ امروز به تمام اصول ایمانى و اخلاقى كه نقطه اتكاى روان و پایگاه اساسى آرامش ضمیر است آسیب رسانده و اطمینان خاطر از مردم سلب نموده است. بسیارى از افراد آن چنان از مطالب ضد و نقیض فرهنگ جدید متأثر گردیده اند كه دو دل شده اند و همه چیز را با دیده شك و تردید مى نگرند و بر اثر این سرگشتگى و تحیر، همواره درونشان نا آرام و بى قرار است براى اتخاذ تصمیم و تطبیق دادن خود با شرایط موجود پیوسته با خویشتن در كشمكش و نزاع اند.

تغییرات سریع فرهنگ ها، اصول و افكار نوینى به وجود مى آورد. این وضع پر هرج و مرج، بسیارى از افراد را بلا تكلیف و پریشان حال ساخته و روحشان را به مناسبت عدم توانایى در ارضاى امیال خویش و انطباق با مقتضیات اجتماعى، سخت مى آزارد. به همین جهت است كه این قبیل اشخاص ممكن است دستخوش انواع و اقسام بیمارى ها و عقیده هاى روحى گردند و یا آن كه دست به خودكشى بزنند و یا در سلك جنایتكاران در آیند.

بلوك، در كتاب خود به نام اختلال فردى و اجتماعى خاطر نشان مى كند كه افراد هنگامى كه بر اثر تغییرات نا به هنگام و عمیق اجتماعى، غافلگیر مى شوند و از تطبیق دادن خود با آن تغییرات در مى مانند، ممكن است پنج راه را در پیش گیرند.

1. به آداب و رسوم نوین تن در دهند و خود را با آن منطبق سازند.

2. براى خود خط مشى اخلاقى خاصى ایجاد نمایند و تلاش كنند كه جامعه آن را بپذیرد.

3. با پرداختن به روش هاى غیر اجتماعى، مانند جنایت و تبهكارى، علم طغیان علیه نظام موجود برافرازند و بدان حمله برند.

4. از اجتماع دورى گزینند و مبتلا به امراض روحى گوناگون گردند.

5. با توسل به خودكشى، از زندگى بگریزند (4)

تحول سریع فرهنگى عصر ما در جوامع بشرى اثر عمیق گذارده و دگرگونى هاى همه جانبه اى در عقاید و آراى تمام طبقات پدید آورده است. تحول فرهنگى، چگونگى تفكر مردم را در بسیارى از مسائل دینى و علمى، اخلاق و اجتماعى، آموزشى و تربیتى، و دیگر مسائل نظرى و عملى تغییر داده و بر اثر آن در خانواده ها و اجتماعات بشرى، بین جوانان و بزرگسالان اختلاف نظر و تضاد فكرى بروز كرده است.

نكته قابل ملاحظه این كه مرد از جهت معلومات و تحصیل دانش متساوى نیستند، و به اعتبار تحصیلات علمى، در سطوح مختلفى قرار دارند. به همین جهت، چگونگى اختلاف نظر بزرگسالان و جوانان در خانواده ها نیز متفاوت است و كیفیت بحث و گفت و گوى آنان در هر خانواده ها متناسب با سطح علمى و فرهنگى آن خانواده ها است.

در خانواده هایى كه بزرگسالان یا لااقل بزرگ خانواده داراى تحصیلات علمى هستند و جوانانشان نیز تحصیل كرده و عالم اند، اگر در پاره اى از مسائل اختلاف نظر پیدا كنند، ممكن است آن را با بحث و گفت و گوى حل نمایند و اگر اختلافشان اصولى و عمیق باشد و با مذاكرات حل نشود، بحث را قطع مى كنند و هر كسى در عقیده خود باقى مى ماند و كمتر اتفاق مى افتد در این قبیل خانواده ها اختلاف علمى و نظرى باعث خصومت و ستیزه جویى شود و بر اثر آن محیط خانه متشنج و ناامن گردد و كار به جرم و جنایت منتهى شود.

در خانواده هاى بى سواد، اختلاف بزرگسالان و جوانان منشأ علمى ندارد، بلكه اغلب معلول انحراف هاى اخلاقى پسران و دختران است. جوانان این قبیل خانواده ها از تحول فرهنگى نصیب علمى نبرده اند، به مدارس عالى راه نیافته، از مطالعه كتب دانشمندان بهره مند نشده و سطح فكرشان بالا نرفته است و مانند والدین خود بى سوادند. ولى تماشاى فیلم هاى سكسى و جنایى، كه مظاهر فرهنگ جدید است، و همچنین معاشرت هاى آلوده و مشاهده مناظر گمراه كننده، توانسته است روى اخلاق و اعمال بعضى از آنان اثر بگذارد و به راه بى عفتى و پلیدى، میگسارى و قماربازى، دزدى و جنایت، و دگر اعمال ناپسند سوقشان دهد.

بدبختانه، بشر، رذایل را آسان تر از فضایل و بدى را زودتر از خوبى یاد مى گیرد. نیل به مقام عدالت و انصاف و بدى را زودتر از خوبى یاد مى گیرد. نیل به مقام عدالت و انصاف، تخلق به عفت و كف نفس و دیگر صفات انسانى بسیار مشكل است، ولى آموختن ظلم و بیداد، یاد گرفتن بى عفتى و لاابالى گرى و دیگر رذایل اخلاقى آسان.

(قال على عليه‌السلام: ما اصعب اكتساب الفضائل ایسر اتلافها (5))

على عليه‌السلام فرمود: چه سخت است تحصیل صفات پسندیده و فضایل اخلاق و چه آسان است نابود ساختن خلقیات حمیده و بر باد دادن آن ها.

والدین و سایر بزرگسالان در این خانواده ها از مشاهده اعمال پلید و زشتكارى هاى جوانان سخت ناراحت و تأثر مى شوند و اغلب تأثر شان از جهت بد نامى و ننگ اجتماعى است. زشت خود ما را رسوا و انگشت نماى مردم نموده اند. اگر بزرگسالان خانواده پایبنده عواطف دینى و علایق مذهبى هم باشند، از دو جهت ناراحت اند: از نظر بى آبرویى و دیگر از جهت تجاوز از مقررات دینى.

اختلاف بزرگسالان و جوانان در این خانواده ها هرگز شكل علمى و استدلالى به خود نمى گیرد، زیرا هر دو طرف فاقد علم و استدلال اند، بلكه اختلاف اینان به صورت اعتراض و مواخذه، تندى و خشونت، ستیزه و پرخاش، و عربده و فریاد آشكار مى شود و در پاره اى از موارد به ضرب و جرح و گاهى به قتل و جنایت منتهى مى گردد.

مشكل بزرگ و اختلاف دامنه دار در خانواده هایى است كه بزرگسالانشان در كودكى بر اثر نداشتن وسایل تحصیل و نبودن و همچنان بى سوادى مانده اند، ولى فرزندان جوان آن ها كه واجد شرایط تحصیلى بوده و از كودكى راه مدرسه در پیش گرفته اند، به كسب دانش موفق شده و بیش و كم مدارج را پیموده اند.

در این قبیل خانواده ها، بر اثر تفاوت سطح علمى و فرهنگى، همواره بین جوانان و بزرگسالان در بسیارى از مسائل اختلاف نظر وجود دارد و همین امر آنان را به بحث و گفت و گو وا مى دارد. جوانان تحصیل كرده، نه تنها بى قید و شرط از افكار و اعمال بزرگسالان پیروى نمى كنند، بلكه در هر مورد كه چیزى مرا بر خلاف نظر خود مشاهده نمایند، زبان به انتقاد مى گشایند و روش آنان را نادرست و مردود مى خوانند. بزرگسالان براى دفاع از خود با آنان به بحث و گفت و گوى مى پردازند و در پاره اى از موارد كار بحث به ستیز و پرخاش منجر مى شود و گاهى شدت مجادله، روابط خانوادگى را بر هم مى زند، فرزندان را از والدین و زنان را از شوهران جدا مى كند و سرانجام خانواده متلاشى مى گردد.

خلاصه، تحول فرهنگى، بیش و كم، در تمام خانواده هاى بى سواد و با سواد اثر گذارده و بین بزرگسالان و جوانان ایجاد اختلاف نموده است. براى آن كه قسمت كوچكى از این اختلاف بزرگ توضیح داده شود و راه هایى براى تقلیل تضاد و ناسازگارى ارائه گردد، در این جا، پاره اى از مطالب جوانان تحصیل كرده، پیرامون سه موضوع كه در بیشتر خانواده ها مطرح است، مورد بررسى قرار مى گیرد. یكى از سخنان انتقادى آنان نسبت به قسمت هایى از آداب و اخلاق اجتماعى كه در این فصل بحث مى شود. دیگر پرسش هاى جوانان درباره خداوند و مسائل مذهبى كه در دو فصل بعد و گفت گو خواهد شد. براى روشن شدن بحث این فصل بعد گفت و گوى خواهد شد. براى روشن شدن بحث این فصل لازم است قبلا درباره آداب و رسوم اجتماعى توضیحى داده شود.

در روزگار گذشته، بین اقوام و ملل مختلف آداب و سنن، عادات و رسوم، و عقاید آرایى وجود داشته كه قسمتى از آن ها در شرایط زمان و مكان و بر اساس نیازهاى اقتصادى، مصالح اجتماعى و شئون خانوادگى قابل توجیه و تعطیل بوده و بعضى از آن ها چیز جز عادات جاهلانه و اعتقادات خرافى نبوده است.

پاره اى از آن آداب و رسوم، علاوه بر جهت خرافات و جهل، جنبه جرم و جنایت نیز داشته و از اعمال ضد انسانى بوده است. به طور نمونه، براى هر یك از این سه قسمت مثال هایى ذكر مى شود.

قسمت اول: رسومى كه در شرایط زمان خود قابل توجیه و تبیین بوده است.

1. در قبیله سكالاواى ماداگاسكار، زن مطلقه نمى تواند بدون اجازه شوهر سابق خود دوباره شوهر كند و شوهر سابق با شوهر جدید قراردادى مى بندد. بنابراین قرار داد، سه بچه اول زن قدیمش به او خواهد رسید. مردم این قبیله مى گویند كه این بچه ها به اندازه بچه هاى خود او نافع هستند البته دلیل این رفتار آن است كه بچه ها فایده اقتصادى دارند (6).

2. گروه هاى ابتدایى، غالبا با افراد خارج از گروه ازدواج مى كنند. تایلور معتقد است برون همسرى سبب مى شود كه قبیله معینى با چند قبیله دیگر، كه آن ها نیز به ازدواج با افراد خارج از گروه هاى خود مى پردازند، روابط دوستانه برقرار كنند و از مزایاى این دوستى بهره مند شوند. (قبایل وحشى باید همواره این قضیه دو پهلو را به خاطر داشته باشند. یا در خارج خود ازدواج كنند یا در بیرون از آن كشته شوند. ) و چون ازدواج با گروه دیگر این فایده را در بردارد، بنابراین ازدواج با گروه خود باید مردود و محكوم باشد (7).

3. در چین، پسر داشتن از واجبات است، زیرا پسر به قبور پدر و مادر خود رسیدگى مى كند و به یاد آنان عود و كندر مى سوزاند و بدین نحو آنان را جاودان مى سازد. بنابراین ممكن است فرزند پسر خواستن براى این باشد كه آدمى به صورت ادامه وجود خود در دیگرى فناناپذیر شود (8).

قسمت دوم: رسومى كه موهوم و خرافى است:

1. آریون عقیده داشتند كه ارواح مردگان به مسكن و غذا و نوشیدنى احتیاج دارند، و ارواحى كه مسكن و غذا ندارند، همواره گرسنه و سرگردان و در این صورت نمى توانند از بستگان خود نگاه دارى نمایند، بلكه برعكس آنان را با خشم و خشونت مى ترساند. آرامش روح وقتى است كه با احترام او را دفن كنند و در قبرش شراب و شیر و عسل بگذارند.

2. باید مدفن در گذشتگان جلو منزل مسكونى بازماندگان و نزدیك در ورودى خانه باشد، به طورى كه فرزندان میت در موقع ورود و خروج از منزل، با ارواح مواجه گردند و با آن ها سخن بگویند و تضرع و زارى نمایند.

3. در داخل منزل جاى مخصوصى براى افروختن آتش مقدس داشتند و در آن غذا گذاشته و بخور آتش مى زدند و معتقد بودند تا وقتى كه آن آتش مشتعل است، ارواح گذشتگان گرد آن مى چرخند. این آتش باید پیوسته فروزان باشد، تا وقتى كه آخرین فرد آن خانه بمیرد و آن خانواده منقرض شود (9).

قسمت سوم: آداب و رسومى كه علاوه بر خرافات، جنبه هایى جنایى و ضد انسانى است.

1. در مصر قدیم معمول بود كه هر سال دختر جوانى را به نام عروس نیل نامزد مى كردند و پس از آن كه رودخانه، اراضى كشاورزان را سیراب مى كرد و مزارع سبز و خرم مى شد، آن دختر را به عنوان شكرگزارى از الهه گیاه و ارزاق در نیل مى افكندند (10).

2. در هندوستان رسم بر این بود كه افرادى را به عنوان قربانیان الهه باران به رودخانه بیفكنند. در سال 1924، در یكى از مناطق هندوستان باران نبارید. عقیده مردم بر این شد كه چون الهه باران بر شخص معینى غضب كرده، باران نفرستاده است. اهالى به جست وجوى وى بر آمدند كه دستگیرش كنند زنده بسوزاندش تا خشم الهه باران فرو نشیند و باران بفرستند. حكومت از این تصمیم آگاه شد و اعلان كرد هر كس در این كار اشتراك مساعى نماید، به شدت مجازات خواهد شد.

3. در هند معمول بود كه وقتى مردى از دنیا مى رود، زن او نباید زنده بماند. به همین جهت، موقع دفن میت، با حضور مردم، زن زنده او را نیز در قبر مى خواباندند و رویش خاك مى ریختند (11).

در دنیاى امروز هم ملت هاى پیشرفته و عقب افتاده و در حال رشد، عقاید و آرا و آداب و رسومى داند كه بغضى از آن ها عقلانى و قابل توجیه است و بعضى غیر عقلانى و خرافى و حتى پاره اى از آن ها ظالمانه و غیر انسانى است.

در كشورهاى متمدن غرب، پیروان كلیسا به اب و ابن و روح القدس اعتقاد دارند. فكر خرافى تثلیث مانند ابر و تیره اى سراسر اروپا و آمریكا را پوشانده است.

مردم زیادى از مغرب زمین به عمل موهوم فالگیرى و رمالى عقیده دارند و آن را از رسوم مورد قبول تلقى مى كنند مى كنند و همه ساله قسمتى از عمر و مال خود را در آن راه صرف مى كنند.

دنیاى پیشرفته غرب عدد 13 را نحس مى داند و مردم مایل نیستند شماره منزلشان 13 باشد یا در اطاق نمره 13 هتل سكونت نمایند یا سیزده نفر در سر یك میز با هم غذا صرف كنند.

دنیاى پیشرفته غرب عدد 13 را نحس مى داند و مردم را مایل نیستند شماره منزلشان 13 باشد یا در اطاق نمره 13 هتل سكونت نمایند یا سیزده نفر در یك میز با هم غذا صرف كنند.

دكتر مارتین لوتركینگ مى گوید:

یكى از بزرگ ترین نیازمندى هاى بشرى آن است كه بشر خود را بالاى منجلاب تبلیغات دروغ نگه دارد. افرادى كه روح ناتوان و علیل دارند، خیلى زود تسلیم خرافات مى شوند. روح آن ها مدام دچار ترس و نگرانى است. از یكشنبه سیزدهم ماه و یا گربه سیاه، كه پنجه هایش را صلیب وار روى هم گذاشته باشد، مى ترسند. خود من در آسانسور یك هتل بزرگ نیویورك، براى اولین بار، متوجه شدم كه طبقه سیزدهم وجود ندارد و پس از طبقه دوازدهم طبقه چهاردهم قرار گرفته است. علت را از متصدى آسانسور پرسیدم. پاسخ داد: این روش و عادت دى اغلب هتل ها رعایت مى شود، چون عده زیادى از به سر بردن در طبقه سیزدهم وحشت دارند و به دنبال این گفته افزود: حتى بعضى ها، به حساب این كه طبقه چهاردهم جایگزین طبقه سیزدهم است، از سكونت در طبقه چهاردهم نیز خوددارى مى كنند (12).

در جهان شرق نیز عقاید خرافى بسیار است. هنوز مردم زیادى بت مى پرستند و به این اعتقاد موهوم دل بسته و پابندند و بعضى آن چنان خویشتن را اسیر بت ساخته و آن موجودات جامد را منشأ اثر مى دانند كه حاضرند فرزندان خود را براى آن ها قربانى كنند.

در حدود سه سال قبل، خبرى در روزنامه بود كه دادگاه جنایى شهر جیبور در هندوستان، دو تن از اهالى شهر را كه پسربچه 12 ساله اى را در راه یك الهه هندى قربانى كرده بودند، به مرگ محكوم كرد. محكومان، دو كنتراتچى سازنده تانكرهاى آب براى اداره آب آشامیدنى شهر بودند كه پیش از شروع كنترات خویش، این پسر بچه را، جلو مجسمه الهه هند سر بریدند تا موجبات خشنودى الهه را فراهم آورده و نظر موافق او را نسبت به كارى كه در پیش داشتند، جلب نمایند. خلاصه، درگذشته و حال ملل و اقوام مختلف جهان اسیر عقاید خرافى و افكار نادرست بوده و هستند.

جالب آن كه عقاید و آراى ملت ها، خواه صحیح باشد خواه ناصحیح، سازنده محیط اجتماعى است و محیط اجتماعى به اندازه اى قوى و نیرومند است كه احكام و مقررات خود را بر فرد تحمیل مى كند و او را هم مانند جامعه مى سازد. به عقیده دانشمندان، محیط اجتماعى در ساختن فردیت و پایه گذارى صفات شخصیت افراد، نقش موثرترى از محیط طبیعى دارد.

ما در محیط اجتماعى خود، مانند سلول ها در محیط داخلى بدن، غوطه وریم و همچون سلول ها نمى توانیم از نفوذ شرایط محیط در امان بمانیم. كالبد آدمى به حصار پوست و مخاط روده مجهز است، ولى مرزهاى شعور، برعكس، همیشه گشوده اند و روان آدمى در معرض تهاجم دائمى همه قسم عوامل فكرى و معنوى محیط اجتماعى قرار دارد و برحسب طبیعت آن ها، سالم یا ناهنجار بار مى آید (13).

اجتماع، واجد یك نیروى اجتماعى و روان شناسى است كه افراد به تنهایى فاقد آن هستند. این نیرو عبارت از فرهنگ و یا آداب و رسوم است. آداب و رسوم اجتماعى عبارت اند از وسایلى كه اجتماع براى تطبیق در اختیار افراد مى گذارد و این آداب و رسوم هستند كه راه و رفتار اجتماعى را بر فرد تحمیل مى كنند. به همین جهت، باید آن ها را مافوق فرد دانست (14).

لازم است این نكته خاطرنشان گردد كه محیط اجتماعى، با آن كه بسیار قوى و نیرومند است و مى تواند توقعات و خواسته هاى خود را بر افراد تحمیل نماید و آنان را با صفات جامعه بار آورد، مع ذلك همیشه به طور یكنواخت، ثابت و پایدار نیست. علل و عوامل متعددى ممكن است محیط اجتماعى را دگرگون سازند، سنن و آداب عمومى را تغییر دهند، با عقاید خرافى مبارزه كنند، و از اعمال ضد انسانى جلوگیرى نمایند.

تصمیم حكومت هاى مقتدر، اراده اشخاص بزرگ، و بالا آمدن سطح فرهنگ و دانش مردم، از جمله آن علل است. براى توضیح مطلب، در این جا پیرامون هر یك از آن ها به اختصار گفت و گوى مى شود.

حكومت هاى مقتدر: یكى از عواملى كه مى تواند در محیط اجتماعى اثر بگذارد و مسیر جامعه را تغییر دهد، تصمیم حكومت هاست. فرمانروایان توانا قادرند به وسیله مأمورین لشكرى و كشورى، یا افكار نادرست و عقاید خرافى مبارزه كنند و آداب و رسوم باطلى را كه بین مردم معمول است، براندازند و با اعمال قدرت، مانع كارهاى غیر عقلانى و رفتار ضد انسانى جهال و بى خردان شوند. البته، این مبارزه باید آن قدر عمیق و مداوم باشد كه افراد نادان، تدریجا، از انجام كارهاى نارواى خویش مأیوس گردند و افكار باطلشان رفته رفته به دست فراموشى سپرده شود.

شاید هم اكنون، در كشورهایى كه بت پرستى رایج است، اگر حكومت هاى مقتدر نمى بودند و قوانین كیفرى وجود نمى داشت كسانى از بت پرستان نادان، در مقابل بت ها، بچه هاى بسیارى قربانى مى كردند.

اگر محیط هندوستان مانع انجام رسوم و آداب جاهلانه نمى بود، شاید در آن كشور، هر سال عده اى از زنان را زنده زنده با اجساد شوهرانشان دفن مى كردند یا افرادى به عنوان قربانیان الهه باران به امواج خروشان رودخانه ها مى سپردند و به زندگى آنان خاتمه مى دادند.

خلاصه، حكومت از عواملى است كه مى تواند محیط اجتماعى را تغییر دهد و آداب و سنن اجتماعى را دگرگون سازد. با آن تربیت هاى دوران كودكى در اعماق وجود آدمى اثر مى گذارد و تا پایان عمر ثابت و پایدار مى ماند، ولى فرمانروایان توانا قادرند بر مواریث تربیتى مردم غلبه كنند و روش هایى را كه در طفولیت از والدین خویش فراگرفته اند، واپس زنند و روش هاى خود را جایگزین آن ها سازند.

(قال على عليه‌السلام: الناس بامرائهم اشبه منهم بآبائهم (15)).

على عليه‌السلام فرمود: شباهت مردم به حكومت هاى خود، بیش از شباهتى است كه به پدران خویش دارند.

اشخاص بزرگ: یكى دیگر از عوامل تحول اجتماعى، وجود افراد بزرگ و با تصمیم است. عموم مردم خواه ناخواه تحت تأثیر محیط اجتماعى خود قرار دارند و از آداب خوب و بد و رسوم روا و نارواى جامعه خویش پیروى مى كنند و آگاهانه یا ناآگاه، مانند سایر مردم ساخته مى شوند، ولى در جوامع بشرى گاه به گاه، افراد بزرگ و نوابغ با اراده اى به وجود مى آیند كه نه تنها بى قید و شرط تابع روش هاى معمول اجتماع نمى شوند و رنگ جامعه را به خود نمى گیرند، بلكه با پاره اى از رسوم خرافى و سنن نادرست مخالفت مى نمایند و براى انداختن آن ها به مبارزه بر مى خیزند و چون در این كار اراده جدى و عزم ثابت دارند، تا رسیدن به هدف، با نیرومندى پایدارى مى كنند و درخود احساس خستگى و فرسودگى نمى نمایند.

(قال الصادق عليه‌السلام: ما ضعف بدن عما قویت علیه النیه (16)).

امام صادق عليه‌السلام فرموده است: در موردى كه نیت و اراده آدمى قوى باشد، بدن دچار ضعف و ناتوانى نمى گردد.

این نوابغ با اراده و اصلاح طلبان خیر خواه، در راه پیشبرد مقصد مقدس خود، به مجاهدات پى گیر و كوشش هاى خستگى ناپذیر دست مى زنند و در مقابل نشان مى دهند. با منطبق و استدلال، توجه افراد مستعد و لایق را به خویشتن معطوف مى دارند و تدریجا آنان را با خود هم عقیده مى سازند و سرانجام با همكارى و هماهنگى آن ها به هدف نهایى خویش نایل مى شوند. مسیر جامعه را بر مى گردانند، و مردم را از قیود جهل و نادانى آزاد مى سازند.

پیامبران الهى در رأس گروه مردان بزرگ و با اراده جهان قرار دارند. سراسر زندگى پرافتخار آنان در راه مبارزه با شرك و بت پرستى، جهل و نادانى، جرم و جنایت، و سیئات اخلاق و اعمال مردم گمراه سپرى شده است. این افراد بزرگ، براى نجات بشر و به منظور از میان بردن آداب و رسوم باطل جوامع بشرى، مجاهده بسیار كردند و مصائب فراوان دیدند. بعضى از آن ها جان را در این راه از دست دادند، ولى سرانجام پیروزى هاى درخشانى نصیب آنان گردید.

پیشواى عالى قدر اسلام، روزى كه در مكه قیام كرد، ظلمت شرك و گمراهى سراسر جزیرةالعرب را فرا گرفته بود و مردم در جهل و نادانى غوطه مى خوردند. بت و بت پرستى همه جا رواج داشت و عبادت بت از مقدس ترین آداب و سنن اجتماعى آن روز به حساب مى آمد. مردم بت ها را مى پرستیدند و از آن ها حاجت مى خواستند و براى تقرب به معبودهاى ساختگى خویش گاو و گوسفند و شتر و گاهى بچه هاى خود را قربانى مى كردند.

محیط نیرومند اجتماع، این سنت نادرست را به همه مردم تحمیل كرده بود. مرد و زن، پیر و جوان، شهرى و روستایى، و خلاصه تمام طبقات، كوركورانه، این روش باطل را پذیرفته بودند و از پرستش سنگ و چوب احساس خشنودى و رضایت خاطر مى نمودند. نه تنها كسى با این رسم نادرست جرأت مخالفت نداشت، بلكه در اندیشه خود نیز تصور سرپیچى و مخالفت با آن نمى نمود.

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به رسالت مبعوث گردید و طبق فرمان الهى، مخالفت خود را با شرك و بت پرستى آغاز نمود. او در این كار با مقاومت شدید بزرگسالان متعصب و محافظه كار روبه رو گردید و از هر طرف مورد اعتراض و مخالفت آنان قرار گرفت. ولى جوانان، با فطرت سالم و طبع آزاد، سخنان آن حضرت را با گوش دل شنیدند و بر اثر فكر و تدبر، به حقیقت امر پى بردند. آیین اسلام را صمیمانه پذیرفته و به رغم پدران و مادران مشرك خود به یكتاپرستى گراییدند و همین امر در جبهه مشركین ایجاد اختلاف و كشاف كرد.

استقبال روزافزون نسل جوان، از دعوت پیغمبر گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خشم شدید بزرگسالان را برانگیخت و در تمام محافل لب به اعتراض گشودند و مراتب نگرانى خود را ابراز كردند. مشركین، مسلمان شدن جوانان را به فساد آنان تعبیر مى نمودند و این مطلب را ضمن شكایت هاى خود از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به زبان مى آورند. عقبه، كه یكى مردان نامى مكه بود، به اسعد بن زراره مى گفت:

(خرج فینا رجل یدعى انه رسول الله سفه احلامنا و سب الهتنا و افسد شبابنا و فرق جماعتنا (17)).

مردى بین ما ظاهر شده كه مدعى رسالت است. او كه خود را فرستاده خدا مى داند، عقل ها ما را رمى به نادان و سفاهت نموده و از معبودهاى ما به بدى یاد مى كند. جوانان ما را فاسد كرده و اجتماع ما را دچار پراكندگى و اختلاف نموده است.

جوانان پرشور و با ایمان، براى نشر توحید و معارف اسلامى، با میانسالان و كهنسالان متعصب به مبارزه برخاستند و در محیط خانواده ها و اجتماع، فعالیت هاى گوناگونى را آغاز نمودند. هدفشان از این كار آن بود كه اساس بت پرستى را متزلزل كنند و سنت احمقانه شرك را از محیط اجتماعى براندازند. افكار بزرگسالان را از نادانى و جهالت رهایى بخشند و ین لكه بدبختى و بى خردى را از دامن جامعه بزدایند. سرانجام، به مقصود نایل شدند و محیط اجتماعى جزیزة العرب را از اسارت و بنگى بت آزاد ساختند.

عمرو بن جموح، از بزرگان مدینه و از اشراف بنى سلمه بود.

او مانند سایر شرفا، بت چوبینى به نام منات در منزل داشت كه آن را پرستش مى كرد و همواره در پاكیزگى و احترامش مى كوشید. فرزندان جوانش، به نام معاذبن عمرو، به معیت معاذبن جبل و چند جوان دیگر از بنى سلمه، به محضر رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شرفیاب شدند و پس از استماع سخنان پیشواى اسلام، ایمان آوردند و با آن حضرت بیعت نمودند.

بت پرستى عمرو بن جموح براى جوانان بنى سلمه، خصوصا براى فرزندش معاذ بسیار سنگین و گران بود. براى آن كه او را متنبه كنند و به وى بفهمانند كه چوب خشك شایسته پرستش و بندگى نیست، نیمه شبى بت عمرو را از خانه اش ربودند و آن را كنار چاه مدفوع آورده اند و از طرف سر در كثافت فرو بردند.

صبح، كه عمرو بن جموح براى تعظیم و تكریم بت آمد، جاى آن را خالى دید. سخت برآشفت و گفت: واى بر شما، چه كسى نسبت به معبود ما تجاوز كرده است؟ سپس با ناراحتى و نگرانى، از هر طرف به جستجوى بت رفت تا كنار حفره مدفوع رسید و دید هبا سر در كثافت فرو رفته است. بیرونش كشید. پس از شست و شو، معطرش نمود و در جایش قرار داد و گفت: اگر مى دانستم چه كسى مرتكب این كار شده، سخت مجازاتش مى كردم. شب بعد و همچنین شب هاى پس از آن نیز جوانان به این كار ادامه دادند و عمروبن جموح هر بار با خشم و ناراحتى بت را شست و شو مى داد و در جایش مى گذارد.

تكرار این عمل باعث شد كه روزى عمروبن جموح، پس از پاكیزه كردن بت، شمشیر خود را آورد و بند غلاف آن را به گردن بت افكند و گفت: من كه نمى دانم چه كسى با تو چنین مى كند تا كیفرش نمایم. اكنون این شمشیر را در اختیارت قرار مى دهم. اگر در تو خیر و اثرى وجود دارد، با این شمشیر از خود دفاع كن.

شب فرا رسید. عمرو بن جموح به خواب رفت. جوانان مانند شب هاى گذشته آمدند. شمشیر را از گردن بت برداشتند و لاشه سگ مرده اى را با ریسمانى به بت بستند و در یكى از حفره هاى فضولات سرنگونش كردند، صبح، عمروبن جموح دید كه باز هم بت در جاى خودش نیست. به كاوش پرداخت و آن را با لاشه سگى در چاه یافت. این بار به خود آمد. به عجز و ناتوانى بت پى برد و متوجه شد كه معبودش موجود بى اثرى است.

كسانى كه از قبیله بنى سلمه اسلام آورده بودند، از این فرصت استفاده كردند و با وى درباره عمل غیر عقلانى شرك به گفت وگو پرداختند و در نتیجه، عمرو بن جموح از بت پرستى دست كشید و به آیین مقدس اسلام ایمان آورد تا پایان عمر از مسلمانان خوب و ثابت قدم بود.

او، پس از قبول اسلام، چند شعر گفت و افكار خود را درباره شرك و توحید آشكار نمود. در شعر اول، بت را مخاطب ساخت و چنین گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و الله لو كنت الها لم تكن |  | انت و كلب وسط بئر فى قرن |

به خدا قسم، اگر معبود شایسته پرستش مى بودى، هرگز تو را با سگ مرده اى نمى بستند و در چاهت سرنگون نمى كردند.

اف بر كسى كه تو را به الهیت پذیرفته و پرستشت كرده است. اكنون با پى بردن به اثرى تو، از كوته فكرى و نادانى خویش آگاه مى شویم.

حمد و سپاس براى خداوندى است كه به وسیله پیغمبر خود، ما را از جهل و گمراهى رهایى بخشید، پیش از آن عمرمان سپرى گردد و رهین گورستان شویم (18).

خلاصه، پیغمبر اسلام، با سنت بت پرستى، كه از بزرگ ترین آداب و رسوم اجتماعى جزیرة العرب بود، به مخالفت برخاست و با همكارى جوانان با ایمان، به این فعالیت نجات بخش ادامه داد و سرانجام پیروز شد. رهبر عالى قدر اسلام موفق گردید 360 بتى را كه در كعبه مكرمه بود و همچنین بت هایى را كه در سایر شهرها و قصبات وجود داشت، درهم بكوبد و رسم جاهلانه بت پرستى را از محیط اجتماعى آن روز براندازد و مردم را از این عقیده خرافى رهایى بخشد.

فساد و انحراف عرب قبل از اسلام، منحصر به اعتقاد موهوم شرك و بت پرستى نبوده، بلكه آداب و سنن ضد عقل و فطرت در تمام مظاهر زندگى مردم وجود داشت و رسوم مخالف عدل و انصاف در همه جا به چشم مى خورد.

در محیط جاهلیت، به شرافت و حیات مردم تجاوز مى شد. در محافل و مجالس آبروى افراد را مى بردند و با كوچكترین مستمسك، به روى هم شمشیر مى كشیدند و یكدیگر را مى كشتند.

در آن محیط فاسد، اطفال نیز مصونیت جانى نداشتند و طبق رسوم محلى، نوزادان دختر را زنده به گور مى كردند و كودكان بى گناه را به علت تنگى معاش از میان مى بردند.

براى زنانى كه نیمى از جامعه بودند، حقى نمى شناختند و آنان را به صورت هاى مختلف تحقیر و اهانت مى كردند. گاهى مردان، زنان خود را مانند گوسفندان به دگران مى فروختند و گاهى در قمار آنان را مى باختند، و زن موظف بود خود را تسلیم برنده قمار نماید.

مال و ثروت مردم، مانند عرض و شرفشان، همواره مورد تجاوز و تعدى بود. چادر نشین ها در بیابان به قافله ها هجوم مى بردند و هستى كاروان را چپاول مى كردند و این عمل را نشانه شجاعت و شهامت خود مى پنداشتند. در شهرها، قدرتمندان، ماترك در گذشتگان را تصرف مى كردند، و به بازماندگان صغیر و كبیرشان چیزى نمى دادند. اموال یتامى را مى خوردند، در امانت ها خیانت مى كردند و تمام این اعمال ظالمانه و نادرست از عادات و رسوم اجتماعى آن روز بود و مردم، كوركورانه، این روش هاى نادرست از عادات و رسوم اجتماع فرا مى گرفتند.

پیشواى عالى قدر اسلام، با استقامت و اراده تزلزل ناپذیر خود، در طول 23 سال دوره رسالتش، به تمام این آداب و رسوم ناپسند خاتمه داد و محیط اجتماعى را از آن همه ناپاكى و پلیدى تطهیر كرد. در حجه الوداع، كه سال آخر عمر آن حضرت بود، با حضور مردم خطبه اى خواند و ضمن یادآورى قسمت هایى از انحراف هاى اجتماعى عصر جاهلیت، به تعالیم قرآن شریف اشاره فرمود و اصلاحات اساسى اسلام را در آن موارد خاطرنشان ساخت. براى مزید اطلاع در این جا پاره اى از جملات خطبه نقل مى شود.

درباره احترام جان و عرض جامعه فرمود:

(ایها الناس ان دمائكم و اعراضكم علیكم حرام الى ان تلقوا ربكم).

اى مردم: ریختن خون دگران و همچنین تعدى به آبروى آنان تا قیام قیامت بر همه شما حرام است. یعنى، از این پس، احدى حق ندارد به رسم و روش جاهلیت جان و شرف كسى را مورد تجاوز قرار دهد.

در مورد لزوم اداى امانت فرمود:

(فمن كانت عنده امانه فلیودها الى من ائتمنه علیها).

كسى كه از دگران امانتى نزد خود دارد، موظف است اداى امانت كند و آن را به صاحبش برگرداند.

درباره انتقام جویى و روش هاى نادرست دوره جاهلیت فرمود:

(.... و ان دماء الجاهلیه موضوعه... و ان مآثر الجاهلیه موضوعه).

تمام خون هاى دوره جاهلیت، در اسلام اسقاط شده و دیگر جاى انتقامجویى نیست و همه مفاخر جاهلیت ملغى گردیده و مطرود شناخته شده است.

درباره حقوق زنان و احیاى شخصیت و ارزش اجتماعى آنان فرمود:

(ایها الناس ان لنسائكم علیكم حقا و لكم علیهن حقا).

اى مردم، زنان شما بر شما حقى دارند و شما نیز به زن ها حقى دارید.

با این عبارت كوتاه، رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، حقوق متقابل زن و مرد را در اسلام خاطرنشان فرمود و تضییع حقوق زنان را، كه از سنن دوره جاهلیت بود، مردود و محكوم ساخت.

در مورد احترام قانونى اموال مردم فرمود:

(ایها الناس انما المومنون اخوة و لا یحل لمومن مال اخیه الا من طیب نفسه).

اى مردم، مومنین با هم برادرند. براى هیچ مسلمانى تصرف در مال مسلمان دیگر حلال نیست، مگر با طیب خاطر و رضایت صاحب مال.

این حكم اسلامى، به تمام تجاوز كارى هاى مالى، كه در عصر جاهلیت معمول بود، خاتمه داد.

درباره تساوى حقوق مردم فرمود:

(ایها الناس ان ربكم واحد و ان اباكم و احدكلكم لادم و آدم من تراب ان اكرمكم عندالله اتقیكم و لیس لعربى على عجمى فضل الا بالتقوى (19)).

اى مردم، خداى شما یكى است. پدر شما یكى است. همه شما از آدم و آدم از خاك است. محترم ترین شما نزد پروردگار، پرهیزكارترین شماست، و عرب را به عجم برترى و امتیازى نیست، مگر به تقوا و پرهیزكارى.

این چند مورد، كه ضمن خطبه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده است، قسمتى از برنامه هاى اصلاحى قرآن كریم است كه جایگزین آداب مجاهدات پى گیر آن حضرت دگرگون شد و تعالیم اسلام، جامعه را از شرك و بت پرستى، ظلم و بیدادگرى، و انحطاط و فساد رهایى بخشید و مردم را به راه كمال و سعادت راهنمایى كرد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اگر هزار بشیر آمد و نذیر آمد |  | محمد است كه بى مثل و بى نظیر آمد |
| مزاج عالمیان چون به شور و شر گروید |  | به خیر جامعه خیرالبشر بشیر آمد |
| ز آسمان رسالت بتافت ختم رسل |  | كه چرخ معدلت از طلعتش منیر آمد |
| به قدرت صمدى در صنم شكست افتاد |  | كه دور سلطنت واحد قدیر آمد |
| بساط ظلم برافتاد از بسیط زمین |  | بشیر عدل الهى چو بر سریر آمد |

خلاصه، مردان بزرگ و مصلحین عالى قدر، كه پیامبران الهى در رأس آنان قرار دارند، مى توانند با اراده جدى و تصمیم قاطع خود اوضاع اجتماع را دگرگون كنند، با آداب باطل و سنن نادرست مبارزه نمایند، رسوم خرافى را از بیخ و بن براندازند، و مردم را از قید و بند نادانى ها آزاد سازند.

بالا رفتن سطح دانش مردم: یكى دیگر از عواملى كه در تحول اجتماع، نقش بسیار موثر دارد و مى تواند اوضاع و شرایط محیط اجتماعى را تغییر دهد، سنن موهوم و آداب و رسوم خرافى را براندازد، و مردم را از قید و بندهاى نادانى برهاند، رشد علمى اجتماع است.

بدون تردید، تحصیل علم و كسب و دانش، از معیارهاى فضیلت و كمال واقعى انسان است. تحصیل علم، عقل را شكوفان مى كند، نیروى فكر را تقویت مى نماید، سطح درك را بالا مى برد و آدمى را از واقعیت ها آگاه مى سازد. افراد تحصیل كرده، بر اثر كسب دانش، بیشتر مى فهمند و مطالب را بهتر تجزیه و تحلیل مى كنند و به نسبت دانشى كه فرا گرفته اند، مى توانند صحیح را از ناصحیح و روا را از ناروا تمیز دهند. فروغ علم، ضمیر بشر را روشن مى كند، بینش آدمى را تغییر مى دهد و حقایق نهفته را آشكار مى سازد. خلاصه، اندیشه و فكر افراد باسواد و بى سواد متفاوت است و به فرموده قرآن شریف این دو گروه با هم متساوى نیستند.

(قل هل یستوى الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذكر اولوالالباب (20)).

اى رسول معظم، به مردم بگو: آیا كسانى كه عالم اند، با اشخاص غیر عالم یكسان اند؟ هرگز چنین نیست. افراد عاقل و خردمند به این تفاوت اساسى توجه دارند.

(قال على عليه‌السلام: لیت شعرى اى شى ء ادرك من فاته العلم بل اى شى ء فات من ادرك العلم (21)).

على عليه‌السلام درباره ارزش علم و تفاوت افراد عالم و غیر عالم فرموده است: كاش مى دانستم كسى كه از علم بى نصیب مانده، چه چیز به دست نیاورده است.

تحصیل علم و بالا رفتن سطح فكر، از بهترین وسایل رهایى از قید و خرافات و عقاید موهوم است. به همین جهت، خانواده هاى تحصیل كرده و همچنین ملت هایى كه از رشد علمى و فرهنگى برخوردارند، كمتر گرفتار افكار خرافى و آداب و رسوم جاهلانه هستند. بر عكس، خانواده هاى بى سواد و ملت هایى كه با فرهنگ صحیح پرورش نیافته و از نظر علمى عقب افتاده اند، روحى ضعیف و آسیب پذیر دارند و به آسانى تحت تأثیر تلقین هاى نادرست قرار مى گیرند، اینان، بر اثر فقد معلومات و نارسایى فكر، نمى توانند به علل و معالیل اشیاء پى ببرند و قادر نیستند مسائل را به درستى تجزیه و تحلیل كنند و صحیح را از ناصحیح تمیز دهند. به این جهت عقاید خرافى را زود مى پذیرند و به آسانى نسبت به موهومات دل بسته و معتقد مى شوند.

سایگون. خبرگزارى فرانسه: سه عدد سیب زمینى شیرین، كه شكل و قد و قواره غول پیكر و عجیبى دارند، همزمان در سه باغچه مختلف در حومه سایگون سبز شده اند. هر كدام از آن ها بین 20 تا 30 كیلو وزن دارند قطر هر كدام به 30 سانتیمتر مى رسد. ظهور این پدیده، در ویتامین ها نوعى پرستش ایجاد كرده است. آن چه در مورد این سه سیب زمینى جالب مى نماید این است كه جدا از هم و خود به خود و بدون پرورش و رسیدگى سبز شده و رشد كرده اند. یكى از آن ها در زمینى سبز شده كه در 1968 تعداد بى شمارى سرباز در آن دمیده و جرأت خوردن آن را ندارد و هر شب در برابر خانه اش بخور براى آن دود مى كند. از وقتى این خبر پخش شده، سیل بیماران و معلولان به خانه او هجوم آورده اند. آن ها، پس از آن كه دستى به سیب زمینى مالیدند و كمى از آب چاه نزدیك آن برداشتند، مى روند (22).

مسئله تعلیم و تعلم، با پیشرفت تمدن در جوامع بشر امروز، به صورت یك نیاز قطعى و غیر قابل اجتناب در آمده است. اگر ملت ها بخواهند با پیشرفت جهان پیش بروند و با كاروان تمدن همگام باشند و از مزایاى زندگى نوین بررخوردار گردند، باید تحصیلات علمى و تعالیم آموزشگاهى را مورد كمال توجه قرار در گذشته، كسب علم و دانش به عده معدودى اختصاص داشت و اكثریت جامعه نسبت به تحصیلات فرهنگى احساس ضرورت نمى كردند، زیرا مردم هر عصرى وراث تجارب پدران و اجداد خود بودند و آزموده هاى نسل هاى گذشته، در طول قرون و اعصار، جوابگوى نیازمندى هاى زندگى مردم آن عصر بود. ولى با بسط تمدن و پدید آمدن زندگى صنعتى، اوضاع جهان دگرگون گردیده و مردم كشور ناگزیر شده اند به موازات فراگرفتن تجارب نسل هاى گذشته، علوم آزمایشگاهى را نیز بیاموزند و از معلومات زندگى در دنیاى كنونى نیازمند به تخصصى جز را از راه تحصیل دانش و پیمودن كلاس هاى اختصاص به دست نمى آید.

با توسعه تمدن، دیگر كودكان نمى توانند تنها با شركت در كارهاى پیچیده بزرگ تران، به درستى راه رسم جامعه را بیاموزند، زیرا بسیارى از كارهاى بزرگتران، در خارج از محل سكونت كودكان صورت مى گیرد و بسا كارها در فهم بچه نمى گنجد. از این رو، تقلید كودكانه تدریجا اهمیت تربیت اولیه خود را از دست مى دهد و لازم مى آید كه جامعه، نخست افراد خود را براى فعالیت زندگى تربیت و آماده نماید و بعدا آن را به كار بگمارد. ناچار، موسساتى به نام آموزشگاه به وجود مى آیند و عالماً و عامداً مطالب منظمى را كه درس خوانده مى شود، به نوباوگان تعلیم مى دهند.

در جوامع متمدن، انتقال همه مواریث و ذخایر وسیع اجتماعى، بدون آموزش و پرورش رسمى امكان نمى یابد. از این گذشته، كودكان در آموزش و پرورش رسمى، با كتابت و كتاب خوانى، كه وسیله اى براى بسط دائمى اطلاعات است، الفت مى گیرند و بدیهى است كه كتابت را نمى توان از زندگى علمى و از همكارى با شاغلان مشاغل مختلف آموخت (23).

خلاصه، در دنیاى كنونى، معلومات نسل سابق، كه میراث اجتماعى از دو راه به نسل لاحق منتقل مى شود: یكى به طور غیرمستقیم و از راه آمیزش هاى اجتماعى و دیگر به طور مستقیم و از راه تحصیلات آموزشگاهى. به عبارت دیگر، بشر امروز باید در دو كلاس دانسته ها و دانش هاى دگران را فراگیرد.

اول كلاس اجتماع است و دوم كلاس آموزشگاه. در كلاس اجتماع، با تقلید از كارهاى بزرگ تران و همكارى با آنان تجاربى بیاموزد و اطلاعاتى به دست آورد، و در كلاس آموزشگاه، با شنیدن درس هاى معلم و بر معلومات خود بیفزاید. این هردو كلاس، در شكوفان كردن عقل و بارور كردن فكر نقش موثر دارند. (قال على عليه‌السلام: العقل غریزة تزید بالعلم و التجارب) (24)

على عليه‌السلام فرمود: عقل از سرمایه هاى فطرى بشر است كه با علم آموزى و تجربه اندوزى افزایش مى یابد. تا زمانى كه جوانان معلومات و اطلاعات خود را گرفتار و رفتار بزرگسالان فرامى گرفتند و به طور تقلید و اقتباس، عقاید و آرا، آداب و رسوم، و اخلاق و اعمال آن را سرمشق خود قرار مى دادند، بین نسل كهنه و نو اختلاف و تضادى و جود نداشت زیرا طرز تفكر و چگونگى رفتار هر دو نسل یكسان بود وهم اكنون، در روستاها و بعضى از خانواده هاى شهرى، كه جوانانشان تحصیلات علمى ندارند، این روش معمول است و بین والدین و فرزندان، از نظر عقاید و آرا و آداب و سنن هماهنگى و توافق برقرار است. ولى از موقعى كه جوانان به مدارس راه افتند و به تحصیلات آموزشگاهى و مطالعه كتب دانشمندان پرداختند، و اقتباس تقلید در بسیارى از موارد جاى خود را به بررسى و تحقیق داد، رفته رفته اختلاف نظر بروز كرد و با بسط تعلیمات آموزشگاهى، بحث و انتقاد گسترش یافت.

مردم، قسمت بزرگى از اطلاعات خود را در جریان تحصیلات رسمى و عمومى فرا مى گیرند. از این رو نسبت به این گونه دانسته هاى خود توجه وقوف دارند. ولى قسمت دیگرى از اطلاعات خویش را در طى زندگى روزانه و بر اثر خلط و آمیزش با دیگران به دست مى آورند و از این جهت متوجه كیفیت آن ها نیستند. هر چه بر دامنه آموزش و پرورش رسمى مى افزاید، تعارض این دو نوع اطلاعات (اطلاعات آگاهانه و اطلاعات نا آگاه) بیشتر مى شود و حل این تعارض اهمیت زیادى ترى مى یابد (25).

پدران و مادرانى كه فاقد تحصیلات آموزشگاهى هستند، مجموعه اطلاعات و معلوماتشان منحصر به مطالب تجربى است كه به طور غیر مستقیم از بزرگ ترها فراگرفته در كلاس اجتماع آموخته اند و چون مى دانند این مقدر معلومات جوابگوى نیازهاى دنیاى امروز نیست، ناچار، فرزندان خود را از كودكى به مدرسه مى فرستند كه درس بخوانند در آتیه، خویشتن را با شرایط زندگى كنونى منطبق سازند.

اطفال به آموزشگاه مى روند و در طول سالیان متمادى، معلوماتى را فرا مى گیرند و اطلاعات گوناگونى به دست مى آورند. تحصیلات چند ساله تدریجاً روى افكارشان اثر مى گذارد. نیروى استدلالشان تقویت مى شود

و سطح دركشان بالا مى رود. موقعى كه به درون جوانى مى رسند و حس كنجكاوى و تحقیق در نهادشان بیدار مى گردد، متوجه مى شوند كه قسمتى از آرا و عقاید بزرگ تران و همچنین پاره اى از آداب رسومى كه در خانواده و اجتماع معمول است، با آن چه كه در مدرسه آموخته اند، ناسازگار و متعارض است یا به نظرشان متعارض مى آید و هرچه بیشتر به تحصیلات خود ادامه مى دهند، موارد اختلاف و ناسازگارى فزون تر مى گردد.

این تضاد فكرى، جوانان تحصیل كرده را و امیدارد كه مطالب خود را با والدین و بزرگسالان در میان بگذارند. با آنان به بحث و گفت وگو بپردازند و افكار و اعمالشان را مورد انتقاد قرار دهند. ضمنا، از این راه اظهار وجود كنند و مراتب لیاقت و شایستگى خویش را آشكار سازند.

بعضى از جوانان، با واقع بینى و حسن نیت انتقاد مى كنند و منظورشان اصلاح خانواده و اجتماع است. به همین جهت، در سخنان خود همواره حدود ادب و اخلاق را مراعات مى نمایند و نظر انتقادى خود را با حفظ احترام والدین و بزرگسالان ابراز مى دارند. در این قبیل خانواده ها، با آن كه جوانان با بزرگسالان در پاره اى از مسائل اختلاف نظر دارند، ولى كمتر كارشان به تضاد و تشاجر و ستیزه و پرخاش منتهى مى گردد.

بعضى از جوانان تندرو و افراطى، كه بر اثر پیمودن چند كلاس تحصیل، دچار خود پسندى و غرور شده اند، به نام انتقاد از روش هاى بزرگسالان در محیط خانواده و اجتماع، به كارهاى نادرست و زننده دست مى زنند. اینان، براى آن كه خود را نماینده فرهنگ جدید یا لااقل از پیروان آن معرفى كنند و در گروه جوانان پیشرو به حساب آیند، بسیارى از حقایق را نادیده مى گیرند، به تعالیم الهى بى اعتنا مى شوند، افراد با ایمان را تحقیر مى كنند، اصول اخلاقى را ناچیز مى شماردند، آداب و سنن اجتماعى را بى ارزش تلقى مى نمایند، به حدود و مقرراتى كه پایه و اساس سعادت فردى و اجتماعى است، پشت پا مى زنند، و تنها به این دل خوشند كه خود را از هر جهت آزاد مى پندارند.

این قبیل جوانان، در خانواده ها با صراحت به بزرگسالان اهانت مى كنند و آنان را خرافى و پیرو فرهنگ كهنه مى شناسند و افكارشان را ارتجاعى و اعمالشان را تا صحیح مى خوانند. اینان، نه فقط از روش بزرگسالان پیروى نمى كنند، بلكه تا آن جا كه بتوانند، بر آن ها مى تازند و با خرده گیرى هاى به حق یا ناحق، مورد انتقادشان قرار مى دهند. در بعضى از مواقع، براى آن كه ارزش خود را بهتر بنمایانند و بیشتر عرض وجود كنند، قدم را از مرز انتقاد فراتر مى گذارند و افكار و اعمال آنان را به باد مسخره مى گیرند.

بزرگسالان، كه از سخنان تند رفتار موهن جوانان خودخواه بر افروخته و خشمگین مى شوند، به مقابله بر مى خیزند وبا آنان به بحث و گفت و گو مى پردازند و براى اثبات صحت افكار و اعمال خویش دلیل مى آورند. ولى به علت بى سوادى و فقد سرمایه علمى و بر اثر نارسایى فكر و ضعف استدلال، نمى توانند به شایستگى بحث كنند و سخن خود را، هرچند صحیح و مطابق با واقع باشد، اثبات نمایند. در نتیجه، كشاكش و اختلاف نظر همچنان در محیط خانواده باقى مى ماند و اگر بر فرض در موردى، مستدل و قابل قبول صحبت كنند، باز هم جوانان زیر بار نمى روند و گفته آنان را تلقى به قبول نمى نمایند، زیرا از نظر علمى خود را برتر از بزرگسالان مى دانند و حاضر نیستند در مقابل سخنان آن ها تسلیم شوند و غیر مستقیم به شكست خویش اعتراف نمایند.

(قال على عليه‌السلام: لایسلم لك من اعتقد انه اتم معرفة بما اشرت علیه به منك (26))

على عليه‌السلامفرموده است: كسى كه عقیده دارد در موضوعى كه بدان اشاره مى كنى و مورد بحثش قرار مى دهد، از تو عالم تر است، هرگز تسلیم تو نخواهد شد.

خلاصه آن كه بالا رفتن سطح معلومات جامعه، یكى از علل تغییر محیط اجتماعى است. تحصیل دانش، درك جوانان را افزایش مى دهد و طرز تفكرشان را دگرگون مى سازد و بر اثر آن، در باره بسیارى از عقاید و آرا و آداب و رسوم اجتماعى، با بزرگسالان درس نخوانده اختلاف نظر پیدا مى كنند و با آنان به بحث و گفت وگو مى پردازند و به هر نسبتى كه تحصیلات آموزشگاهى گسترش یابد و بر تعداد جوانان تحصیل كرده افزوده شود، اختلاف نظر در سطح وسیع ترى بروز مى كند و دیر یا زود پاره از عادات و آداب، از مقررات اجتماعى حذف مى شود و تدریجاً جامعه آن ها را ترك مى گوید.

براى آن كه اختلاف این دو گروه، جوانان را به طغیان و سركشى و بزرگسالان را به تندى و خشونت وادار نكند و فساد و تباهى به بار نیاورد، و براى آن كه روابط خانوادگى و نظم اجتماعى متزلزل نگردد و موجبات جدا شدن والدین از فرزندان و زنان از شوهران فراهم نیاید، لازم است هر دو گروه، در بحث هاى خود واقع بین باشند، همواره از حق و حقیقت پیروى كنند، و از عناد و لجاج پرهیز نمایند.

بزرگسالان باید این نكته را به خاطر داشته باشند كه در خلال سخنان جوانان تحصیل كرده، پاره اى از حقایق غیر قابل انكار وجود دارد كه لازم است مورد توجه قرار گیرد و با حسن قبول تلقى شود. مقاومت هاى نابه جاى بزرگسالان در این قبیل موارد، نه تنها بر خلاف واقع و حقیقت است، بلكه مى تواند مفاسد غیر قابل جبرانى به بار آورد و جوانان وظیفه شناس و شایسته را به افرادى گستاخ و یاغى مبدل نماید.

بعضى از بزرگسالان بى سواد، یك سلسله عقاید خرافى و آداب و رسوم موهوم را از اسلاف خویش به ارث برده و همچنان پایبند آن ها هستند.

مثلا، براى آن كه حاجت رواگردند، به درخت متوسل مى شوند و به آن نخ مى بندند. براى آن كه بیمار مصروع را درمان كنند، دست به دامن رمال مى زنند و از وى كمك مى خواهند. براى مصون ماندن از خطر چشم زخم، اسفند و كندر دود مى كنند، و براى آگاهى از آینده خود، فال مى گیرند و ده ها كار دیگر نظایر این ها.

این عقاید خرافى، كه ناشى از جهل و نادانى بزرگسالان است، مورد تخطئه و انتقاد جوانان تحصیل كرده قرار مى گیرد و آن ها را باطل و مردود مى خوانند. بزرگسالان موظف اند در این قبیل موارد، از مباحثه و مجادله بپرهیزند، لجاج و تصلب را ترك گویند، عقل هاى خویش را به كار اندازند، با دقت به سخنان فرزندان داناى خود گوش فرا دارند، و با پیروى از حق و حقیقت، خویشتن را از قیود نادانى و خرافت آزاد سازند.

گذشته از جهات علمى و تحصیلات آموزشگاهى، عواطف انسانى و كشش هاى روحى جوانان نیز منشأ قسمتى از اختلافات آنان با بزرگسالان است. جوانان، به طور طبیعى، ضمیرى پاك و هنوز بى عدالتى هاى جامعه، به فطرت انسانى و وجدانى اخلاقى آن ها آسیب نرسانده است، طبعاً شیفته حق و فضیلت اند مى خواهند محیطى كه در آن زندگى مى كنند، از بیدادگرى و ستم مبرا باشد. ولى بر عكس، مى بینند كه بزرگسالان گفتار سیئآت اخلاقى هستند، بعضى به حقوق دگران تجاوز مى كنند، بعضى تجاوزكاران را حمایت مى نمایند، برخى به ناتوانان زور مى گویند، و كسانى در مقابل زورگویى ها بى تفاوت اند و شكایتى ندارند. مى بینند كه جور و ظلم و خشونت و بیرحمى، و تضییع حقوق ضعیفان در جامعه رایج است و بزرگسالان به این كارهاى زشت آن چنان خو گرفته اند كه گویى قبح آن ها را درك نمى كنند. مشاهده این ناروایى ها، جوانان تحصیل كرده و دانا را سخت ناراحت و خشمگین مى كند. لب به اعتراض مى گشایند و روش بزرگسالان را مورد انتقاد قرار مى دهند.

در این قبیل موارد، باید بزرگسالان تذكرات جوانان را مغتنم بشمرند و به پیروى از حق و حقیقت، خود را اصلاح كنند و صفات ناپسند را ترك گویند، نه آن كه با جوانان از در بحث و مجادله وارد شوند و براى دفاع از اعمال نادرست خویش، به آنان پرخاش كنند و روان آرامشان را طوفانى نمایند.

جوانان درس خوانده نیز براى آن كه در انتقادهاى خود تندروى نكنند، از حدود حق و مصلحت تجاوز ننمایند، و در خانواده و اجتماع باعث خصومت و دشمنى نشوند، لازم است همواره دو نكته را مورد كمال توجه قرار دهند.

اول. مراقبت كنند كه تحصیلات چند ساله باعث غرورشان نگردد و آنان را به بلند پروازى هاى نابه جا وادار ننماید. متوجه باشند كه تمام حقایق را در اطلاعات ناچیز خود محصور نسازند و فكر محصور نسازند و فكر محدود خویش را در همه موارد، معیار شناخت حق و باطل قرار ندهند. به خاطر داشته باشند كه براى یك انسان، هر قدر هم تحصیل كرده و عالم باشد، حقایق ناشناخته و مجهول، به مراتب از واقعیت هاى معلوم و شناخته شده بیشتر است.

ادیسون مى گوید: از یك درصد مجموع دانستنى ها، ما فقط یك میلیونیم آن را مى دانیم، و نیوتن گفته است كه دانش كل، مانند خلیجى است كه من و همكارانم فقط چند دانه ریگ جالب از این پهناى وسیع برداشته ایم (27).

(قال على عليه‌السلام: لا تعادوا ما تجهلون فان اكثر العلم فیما لا تعرفون (28)).

على عليه‌السلام فرموده: با مجهولات خود دشمنى و خصومت نكنید و آنان را كه نمى دانید، باطل و مردود نخوانید كه بیشتر علم و دانش در چیزهایى است كه از آن ها ناآگاه و بى خبرید.

بعضى از جوانان تحصیل كرده، در انتقاداتشان، حق و باطل را به هم مى آمیزند و به موازات مردود شناختن مطالب ناصحیح، پاره اى از مسائل واقعى و صحیح را نیز مطرود و مردود مى خوانند.

اینان تصور مى كنند واقعیت ها منحصر در چیزهایى است كه خودشان فهمیده اند یا با معیارهاى نارساى امروز قابل اندازه گیرى و سنجش است. اگر چیزى به نظرشان موجه نیامد، یا با موازین كنونى قابل سنجش نبود، آن را نادرست و غیر واقعى مى پندارند. به همین جهت، پاره اى از مسائل دینى را نفى مى كنند یا لااقل با دیده تردید و دودلى به آن ها مى نگرند. خودشان از انجام وظایف اسلامى، كه راه تعالى روحانى و تكامل معنوى است، سرباز مى زنند و بزرگسالان با ایمان را نیز در خدا پرستى و اداى فرایض قطعى، مانند نماز خواندن و روزه گرفتن، مورد پرستش هاى انتقادى قرار مى دهند و این خود یكى از اساسى ترین موارد اختلاف بزرگسالان و جوانان در خانواده و اجتماع است.

براى آن كه این موضوع مهم تا اندازه اى روشن گردد و جوانان به ارزش هاى اسلامى وقوف بیشترى پیدا كنند و در انتقادهاى خود به افراط و تندروى نگرایند، دو فصل بعد، به موضوع ایمان به خدا و بررسى مسائل دینى اختصاص داده مى شود و پاره اى از سئوالات جوانان مورد بحث و گفت و گو قرار مى گیرد.

دوم. در مواردى كه انتقاد صحیح و به مورد است، براى آن كه بتوانند در بزرگسالان اثر بگذارند و آنان را از عقاید خرافى و اخلاق و اعمال نادرستشان رهایى بخشند، لازم است در گفتار و رفتار خود همواره حدود ادب و احترام را مراعات نمایند، از توهین و تمسخر آنان بپرهیزند، از ملامت و توبیخشان اجتناب نمایند، و خلاصه طورى انتقاد كنند كه به حب ذات و شخصیت بزرگسالان آسیبى نرسد. چه، انتقاد آمیخته به هتك و اهانت و توأم با سرزنش و ملامت، نه تنها مفید واقع نارواى خود به لجاجت وادار مى كند و كار به خصومت و دشمنى و مى كشد و محیط خانه به میدان جنگ و ستیز مبدل مى گردد.

(قال على عليه‌السلام: الافراط فى الملامه تشب نیران الجاج (29)).

على عليه‌السلام فرموده: زیاده روى در توبیخ، آتش لجاج را مشتعل مى سازد.

یعنى افراد، بر اثر توبیخ و ملامت هاى مكرر، نه تنها از كار نارواى خویش دست نمى كشند، بلكه به رغم توبیخ كنندگان، در روش خود پافشارى مى كنند و با اصرار بیشترى به رفتار نادرست خویش ادامه مى دهند.

پیشواى عالى قدر اسلام، در مقام هدایت و راهنمایى مردم، همواره با رفق و مدارا عمل مى كرد و تذكرات اصلاحى خود را در عوامل نفوذ كلام و محبوبیت آن حضرت بود.

هلال بن حكم مى گوید: پس از آن كه به محضر پیغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شرفیاب شدم و قبول اسلام كردم، از فرایض و سنن دینى مطالبى را آموختم. از آن جمله این بود كه به من توصیه شد خودت عطسه كردى، خداى را حمد كن، و اگر دیگرى عطسه كرد، درباره اش دعا كن و براى او از خداوند طلب رحمت نما. روزى در صفوف مردم، با رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به جماعت نماز مى گزاردم. یكى از مأمومین عطسه كرد. من گفتم: یرحمك الله. دیدم نمازگزاران زیر چشم متوجهم شدند و با تندى به من مى نگرند. گفتم: مگر چه شده كه این چنین با خشم مرا نگاه مى كنند؟

مردم با شنیدن كلام من، مكرر سبحان الله گفتند. پس از آن كه نماز پایان یافت، بلافاصله پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: آن كس كه در خلال نماز سخن گفت كه بود؟ مردم به من اشاره كردند.

(فدعانى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و قال: انما الصلوه للقراءة و لذكر الله عزوجل و اذا كنت و اذا كنت فى الصلوة فلیكن ذلك حالك. قال فما رأیت معلما ارفق من رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (30)).

پیغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرا نزد خویش خواند و فرمود: نماز براى قرائت قرآن و ذكر خداوند است و موقعى كه درنماز هست، باید وضعیت چنین باشد.

پیشواى اسلام، تذكر اصلاحى خود را آن قدر با نرمى و ملایمت بیان فرمود كه مرد تحت تأثیر قرار گرفت و گفت: من ندیده ام معلمى در مقام آموزش، بیشتر از پیغمبر رفق مدارا نماید.

12. پیشرفت علم و تحكیم ایمان

ایمان و سعادت بشر، تحصیل دانش و تحكیم ایمان، علم و معرفت الهى، نارسایى فكر، نفى، خانواده و اختلافات مذهبى، نظریه مادى و عصر جاهلیت، گمان غیر طبیعى، رهبر اسلام و پیروان مذهب، استدلال دهریون، پرستش رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، توهم بى اساس راسل، پرسش ناصحیح، نارسایى فكر سائل، حقیقت ازلى و ابدى، واجد همه كمالات، موجود بدون علت، تئورى قدم عالم، نظریه غیر عقلانى تصادف، سخنانى از دانشمندان الهى گزافه گویى هگل، علم و خداپرستى، نیوتن و قانون جاذبه، انیشتین و دانش مكانیك، اخلاق علمى نیوتن و انیشتین، صحنه سازى راسل، بررسى مقاله راسل، فرمان عمومى خداوند، بشر و قوانین خلقت، حوادث طبیعى و قوانین آفرینش، فرمان خصوصى خداوند، اساس معجزات، بشر و قوانین تكوینى، علماى اسلام و مطالعات كیهانى، نیوتن و محاسبه علمى، انتقاد راسل، هدف راسل از انتقاد، نتیجه معكوس، اتفاق نظر نیوتن و انیشتین، بشر و جهان محسوس، درك نارساى بشر، تفكر در آفریده هاى الهى، عجز آدمى از درك حقیقت حق، پرستش خداى نادیده، قلمرو دانش بشر، حقایق ناشناخته، خداوند نامحسوس، كار كودكانه، فضاى غیر قابل تصور، نتیجه بحث، جوان و خواهش آزادى، انگیزه حمایت از مادى گرى، جوان و نوطلبى، پیشروى در پرتو علم، نفى بارى تعالى بدون دلیل، علم و دلایل الهیون، استقلال طلبى جوان، مخالفت با ایمان بزرگسالان، استفاده صحیح از نیروى علم، بهره گیرى ناروا از علم، هدف هاى غیر مشروع.

(قالوا ماهى الا حیاتنا الدنیا نموت و نحیا و ما یهلكنا الا الدهر)

قرآن كریم

از جمله مسائلى كه مورد بحث بزرگسالان و جوانان تحصیل كرده است و در خانواده و اجتماع پیرامون آن گفت و گو بسیارى از بزرگسالان، به خداوند ایمان راسخ دارند و به تعالیم الهى دل بسته و پابندند و بیش و كم برنامه هاى مذهبى را اجرا مى كنند. اینان، خدا پرستى و انجام وظایف دینى را پایه اساسى سعادت انسان مى دانند و علاقه دارند كه فرزندان جوانشان نیز مانند خودشان نیز ما ایمان و متدین باشند، ولى اغلب خواسته هاى آنان به طور كامل جامه عمل نمى پوشد، زیرا تحصیلات آموزشگاهى، تحولات فرهنگى، فرضیه هاى مكاتب مختلف، افكار متفاوت اساتید، و مطالب گوناگون كتب، خواه ناخواه، در جوانان تحصیل كرده اثر مى گذارند و طرز دانش آموزان و دانشجویان را نسبت به مسائل معنوى تغییر مى دهند.

بعضى از آنان با پیمودن مدارج علمى، ایمانشان به خدا محكم تر مى شود و مبانى دینى بیش از پیش دلبستگى پیدا مى كنند. این قبیل جوانان با ایمان، اگر چه ممكن است پاره اى از است، به حساب دین نیاوردند و از قبول آن ها سر باز زنند، ولى بر اثر تحصیل علم، در ایمان به خدا و اعتقاد به تعالیم دینى مطمئن تر مى شوند و نسبت به مسائل معنوى آگاهى و بینش بهترى پیدا مى كنند.

دكتر دینچستر استاد زیست شناسى و رئیس آكادمى علوم فلوریدا مى گوید:

خوب به یاد دارم روزى كه تصمیم گرفتم وارد محیط دانشگاه شوم و در جاده علم قدم گذارم، بانوى پیرى از بستگانم دست مرا گرفت، به گوشه اى كشید و با لحنى التماس آمیز از من تقاضا كرد كه از ادامه تحصیلات عالیه منصرف شوم، زیرا تصور مى كرد كه كسب علوم باعث تباهى ایمان من خواهد شد. او مانند بسیارى از اشخاص عامى مى پنداشت كه علم و مذهب، مخالف یكدیگرند، و هر كس راه علم را انتخاب كرده، از مذهب صرف نظر نموده است.

خوش بختانه، امروز پس از سال ها تحصیل و مطالعه، با كمال خوش حالى مى توانم بگویم كه در ایمان من كوچك ترین خلل و تزلزلى راه نیافته، بلكه روز به روز پایه اعتقادم استوارتر شده است. علوم بر بصیرت انسان مى افزاید و شخص، خدا خود بهتر مى شناسد. عظمت و قدرت و صنع وى را بیشتر درك مى كند. هر كشف تازه اى كه در دنیاى علم به وقوع مى پیوندد، صدها مرتبه بر استوارى ایمان مى افزاید و آثار شرك و وسوسه هاى نهانى را، كه بیش و كم در باطن ما وجود دارد، از میان مى برد و جاى آن را به افكار عالى خداشناسى و توحید مى بخشد (31).

بعضى از جوانان مسلمانان، بر اثر تحصیلات چند ساله، معلوماتى كسب مى كنند و بیش و كم مطالبى را در پاره اى از رشته هاى علمى فرا مى گیرند، ولى اغلب آن ها در علوم الهى و مسائل دینى بى اطلاع یا لااقل كم اطلاع اند. اینان، به اتكاى آن چه آموخته اند، به خود اجازه مى دهند كه در تمام بحث هاى مذهبى وارد شوند، كتاب هاى مادیون و الهیون را بخوانند، سخنان موافقین و مخالفین خدا را بشنوند و چون به قدر كافى سرمایه علمى ندارند، نمى توانند با افكار نارساى خود، مطالب را به خوبى تجزیه و تحلیل كنند و درست و نادرست آن ها را از یكدیگر تمیز دهند. در نتیجه، تحت تأثیر پاره اى از شبهات قرار مى گیرند و نسبت به خدا و دین، دو دل و مردد مى شوند و با سخنان شبهه آمیز خود، والدین و بزرگسالان با ایمان را ناراحت و خشمگین مى كنند و محیط خانواده را متشنج مى سازند. بعضى از جوانان، در دوران تحصیل، براثر رفاقت با افراد بى ایمان، در مجالس گمراه كننده شركت مى كنند، سخنان ضد خدا و دین را مى شنوند، كتاب هاى مادیون را مى خوانند و چون از منطق دانشمندان الهى بى اطلاع اند و از تشخیص حق و باطل عاجزند، به كلى خود را مى بازند، تسلیم نظریه مادیون مى شوند، از خدا و تعالیم دینى روى مى گردانند، تمام حقایق ماوراى طبیعت را نفى مى كنند، و با این طرز فكر، با والدین باایمان خود مواجهه مى شوند و در محیط خانواده، طوفانى از تضاد و اختلاف به وجود مى آورند. در خانواده هایى كه اختلافات مذهبى و تضاد فكرى، عمیق و ریشه دار است، همواره بزرگسالان و جوانان، با یكدیگر در كشمكش و نزاع اند و هر گروهى، گروه دیگر را با بدبینى و سوء نظر مى نگرد. بزرگسالان با ایمان، جوانان را منحرف و گناهكار و مخالف حق و حقیقت مى دانند و آنان را از خود مى رانند. جوانان نیز بزرگسالان را خرافى و كهنه پرست و عقب افتاده مى خوانند و آنان را مسخره مى كنند. در این قبیل خانواده ها، گرمى و محبت، جاى خود را به سردى و بى مهرى و احیانا به خصومت و دشمنى مى دهد و گاهى كار اختلاف به جدا شدن والدین از فرزندان و زنان از شوهران منتهى مى شود و در نتیجه، خانواده متلاشى مى گردد. براى آن كه سخنان الهیون و مادیون تا اندازه اى واضح گردد و اساس اختلاف این دو گروه معلوم شود و جوانان تحصیل كرده، بادقت بیشترى آن ها را با یكدیگر بسنجند و مورد بررسى و تحقیق قرار دهند، در این فصل به پاره اى از مطالب هر دو گروه اشاره مى شود و پیرامون هریك از آنها به اختصار بحث و گفت و گو خواهد شد. قبلا باید به این توجه شود كه مادى گرى و نفى خالق دانا و توانا، یك سخن نو و یك مسئله تازه نیست و جوانان تصور نكنند كه نظریه مادى و افكار ضد خدا در دو قرن اخیر و بر اثر تحولات فرهنگى و پیشرفت علوم طبیعى پدید آمده است، بلكه این مطالب سوابق ممتدى دارد. در طول قرون و اعصار متمادى، همواره در مقابل الهیون، منكرین خدا نیز وجود داشته و دارند و حتى بین مردم بى سواد دوره جاهلیت، گروهى پیرو نظریه مادى و طرفدار قدم عالم بودند. اینان خدا را انكار مى كردند و عقیده داشتند كه جهان ازلى است. آغازى نداشته تا آغاز كننده و خالق بخواهد، همچنین، معاد را انكار مى كردند و مى گفتند: عالم، ابدى و همیشگى است. پایانى ندارد تا پس از انقراض آن قیام قیامت شود. خداوند، سخنان این گروه را به اختصار در قرآن شریف آورده و آن را یك گمان غیر عملى یا به اصطلاح امروز، یك تئورى بدون دلیل خوانده است.

(و قالوا ماهى الا حیاتنا الدنیا نموت و نحیا و ما یهلكنا الا الدهر و ما لهم بذلك من علم ان هم الا یظنون (32)).

گفتند: حیات ما غیر از زندگى در نشئه دنیا نیست. مى میریم و زنده مى شویم و جز دهر و طبیعت، كسى ما را نمى میراند. آنان این سخن را نه بر اساس علم و برهان، بلكه از روى ظن و گمان مى گویند.

(عن امیر المومنین عليه‌السلام قال: انه اجتمع یوما عند رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اهل خمسة ادیان، الیهود، والنصارى، والدهریة والثنویة و مشركوا العرب (33)).

على عليه‌السلام فرمود: روزى پنج گروه از پیروان پنج آیین یهود، نصارا، دهرى، ثنوى و مشركین عرب حضور پیشواى اسلام شرفیاب شدند. آنان، به منظور بحث و مناظره آمده بودند و در آغاز، مطلب مورد نظر خود را به اختصار بیان كردند. پس از آن پیغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با یك یك آنان وارد بحث شد. اول با گروه یهود و بعدا با نصارا مبسوطاً گفت و گو كرد.

(ثم اقبل رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم على الدهریة فقال: و انتم فماالذى دعاكم الى القول بان الاشیاء لابد لها و هى دئمة لم تزل ولا تزال؟ فقالو لانا لا نحكم الا بما نشاهد ولم نجد للاشیاء حدثا فحكمنا بانها لم تزل و لم نجد لها انقضاء فناء فحكمنا بانها لا تزال (34)).

سپس رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به دهریین توجه كرد و فرمود: چه چیز شما را واداشته كه عالم را ازلى و ابدى بدانید؟

جواب دادند: ما جز از مشاهدت خود سخن نمى گوییم. از این جهت كه براى موجودات جهان حدوثى نمى یابیم، حكم مى كنیم كه همیشه بوده اند و چون براى آن ها پایانى نمى یابیم، مى گوییم همیشه خواهند بود.

در آن روزگار، بشر، مانند امروز از علوم طبیعى آگاهى نداشت و نمى توانست درباره حدوث یا قدم عالم بر مبناى فیزیك و ریاضى بحث كند و از اندازه گیرى هاى علمى سخن بگوید. به همین جهت، دهریون روى تئورى و تخیل، مطالبى را به رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در میان گذارند و آن حضرت بر اساس گفته هاى خودشان، سئوالاتى را طرح نمود و از جواب هایى كه مى دادند، بربطلان عقیده آنان استدلال مى كرد. در پایان سخن فرمود:

(فهذا الذى تشاهدونه من الاشیاء بعضها الى بعض یفتقر لانه لاقوام للبعض الا بما یتصل به كما نرى البناء محتاجاً بعض اجزائه الى بعض و الا لم یتصل به كما نرى البناى محتاجا بعض و ماذا كانت صفته؟ قال فبهتوا و علموا انهم لا یجدون للمحدث صفه یصفونه بها الا و هى موجوده فى هذا الذى زعموا انه قدیم فوجموا و قالوا: سننظر فى امرنا (35)).

این كه مشاهده مى كنید موجودات این عالم، بعضى به بعض دیگر نیازمندند، براى این است كه قوام و نظام پاره اى از اشیاء وابسته به چیزهاى دیگر است و بدون آن ها پایدار نمى مانند. همان طور كه قسمتى از اجزاى ساختمان به قسمت دیگر احتیاج دارد و اگر آن احتیاج برآورده نشود، ساختمان، محكم و منظم نخواهد ماند.

پس اگر این جهان، كه موجوداتش براى استحكام و تمامیت خود به دیگرى محتاج اند، قدیم باشد، به من بگویید در صورتى كه جهان حادث مى بود، چه اوصافى مى داشت؟ و با چه شرایط و خصوصیاتى به وجود مى آمد؟ در مقابل سئوال آن حضرت، بهت زده و حیران شدند. چه، متوجه گردیدند كه جهان حادث را، با هر صفتى كه توصیف نمایند، در همین عالم كه آنان قدیمش مى پندارند، وجود دارد. ناچار سكوت كردند و به عجز خویش پى بردند و گفتند ما در عقیده نظر خواهیم كرد.

پیامبران الهى، از ده ها قرن قبل، به مردم گفته بودند كه عالم حادث است و مجموعه كیهان و سازمان هاى حیرت زاى آن، آغازى داشته و انجامى خواهد داشت. درگذشته و حال، مردان الهى با مادیون، درباره حدوث عالم عالم بحث داشته و دارند. با این تفاوت كه درگذشته تنها به ادله نظرى و تئورى هاى فلسفى استناد مى كردند، ولى در دنیاى امروز، با پیشرفت هایى كه در رشته هاى علوم طبیعى نصیب بشر شده، براى اثبات مدعاى خود، اغلب به دانش هاى عملى و علوم تجربى دانشگاهى تكیه مى كنند و كمتر به بحث هاى نظرى مى پردازند.

ویلیام بنلوچ، استاد دانشگاه میشیگان، مى گوید: عقاید مذهبى با كشفیات علمى راسخ تر مى شوند. خیلى از پیش بینى هاى كتب آسمانى را علوم ثابت كرده و به ظن قوى، خیلى هاى دیگر را نیز ثابت خواهد كرد.

علم نجوم ثابت مى كند كه جهان، ابتدایى داشته و علم فیزیك فناى دنیا را پیش بینى مى كند. عقیده ازلى و ابدى بودن جهان با مبانى علمى امروزى وفق نمى دهد (36).

خلاصه آن كه مادى گرى و انكار خالق، نظریه تازه اى نیست و جوانان تحصیل كرده گمان نكنند كه این فریضه، در دوران برق و بخار، یا عصر اتم و كیهان عرضه شده است. بلكه چهارده قرن قبل، در آغاز قیام رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، گروهى داراى این فكر بوده اند و همچنین قرن ها قبل از اسلام نیز در دنیاى یونان و دیگر نقاط جهان، گروه مادیون وجود داشته و همچنان وجود دارند.

نه تنها مادى گرى و نفى خالق، سابقه طولانى دارد، بلكه پاره اى از پرسش هاى كه امروز زبانزد مادیون است و در كتاب هاى خود مى نویسند، در قرون گذشته نیز مورد سئوال قرار گرفته و كسانى از رسول اكرم و ائمه طاهرین عليهم‌السلام پرسش نموده اند.

(عن سعید بن جبیر انه قال: اتى رهط من یهود الى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فقالوا یا محمد هذا الله الخلق فمن خلق الله؟ قال فغضب رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حتى انتقع ثم ساورهم غصباً لربه قال فجائه جبرئیل عليه‌السلام فسكنه فقال خفض علیك یا محمد وجاءه من الله بجواب ماسألوا عنه: )

(قل هو الله احد. الله الصمد. لم یلد و لم یولد. و لم یكن له كفوا احد (37))

سیعد بن جبیر مى گوید: جمعى از یهود، حضور رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمدند و گفتند: این خداوند است كه مخلوقات را آفریده، پس خالق خداوند كیست؟ پیغمبر اسلام این سئوال را نوعى اسائه ادب به حریم كبریایى پروردگار تلقى كرد و سخت ناراحت و خشمگین شد. جبرئیل امین آمد، رسول اكرم را تسكین داد و در جواب سئوال یهودیان، سوره توحید را آورد كه ذیلا توضیح داده مى شود چگونه این سوره پاسخگوى پرسش آنان است.

این سئوال، كه چهارده قرن قبل، در محضر پیشواى اسلام طرح شده، هم اكنون مورد پرسش بعضى از جوانان تحصیل كرده است، و برتراند راسل نیز آن را در كتاب خود آورده و تصور كرده است كه با توجه به این سئوال، درى از حقیقت به رویش گشوده شده و راز نهفته اى پى برده است.

مى گوید:

روزى به سن هجده سالگى، ضمن خواندن بیوگرافى جان استوارت میل، بدین جمله برخوردم: پدرم به من گفت كه این پرسش، چه كسى مرا آفریده؟ جواب ندارد. زیرا بلافاصله، این سئوال مطرح مى شود كه چه كسى خدا را آفریده؟

جمله اى بدین سادگى، دروغ برهان علةالعلل را برایم آشكار ساخت و هنوز هم آن را دروغ مى دانم. اگر هر چیز باید علتى داشته باشد، پس خدا را نیز علتى باید. اگر چیزى بدون علت، وجود تواند داشت، این چیز مى تواند هم خدا باشد و هم جهان. پوچى این برهان به همین جهت است (38).

پوچى سخن راسل و بطلان گفته آن پدر، كه الهام بخش راسل شده، خیلى واضح است. سئوال آقاى جان استوارت میل، درباره خودش كه چه كسى مرا آفریده؟ به جا و صحیح است و جواب دارد. ولى سئوال از این كه چه كسى خدا را آفریده؟، اساسا بى مورد و ناصحیح است. زیرا آقاى جان استوارت میل، پدیده است و حق دارد از پدید آورنده خود سئوال كند. ولى خداوند پدیده نیست تا پدید آورنده داشته باشد. آقاى جان، موجود حادثى است و وجودش آغازى نداشته تا آغازى داشته و نیاز به محدث دارد، ولى خداوند ازلى است، آغازى نداشته تا آغاز كننده و محدث بخواهد. آقاى جان آفریده و مخلوق است و ناچار آفریننده دارد، ولى خداوند مخلوق نیست تا از خالقش سئوال شود. خلاصه این كه هستى و وجود آقاى جان، عارض و عاریتى است. روزى به دست آورده و روزى از دست خواهد داد. براى او صحیح است كه سئوال كند آن كس كه به من این هستى موقت را بخشیده، كیست؟ ولى طرح چنین سئوالى در مورد خداوند، بى جا و ناصحیح است. زیرا او عین هستى و هستى عین ذات اوست، و هستى همه موجودات، از افاضه و عنایت اوست. او غنى بالذات است و همه نیازمند او هستند. سئوال از این كه چه كسى خدا را آفریده؟، حاكى از نارسایى فكر سئوال كننده است.

بر همین اساس، قرآن شریف، در سوره توحید، به پرسش یهودیانى كه از آیننده خداوند سئوال كرده بودند، پاسخ گفته جمله الصمد، الدائم الباقى. صمد، حقیقت دائم و باقى است، كه از ازلا بوده و ابدا خواهد بود. سوره توحید در جواب آنان مى گوید،: ذات اقدس الهى یگانه است. او مانند دیگر موجودات جان نیست. همتا و نظیر ندارد. او صمد است. ازلى و ابدى است، و حقیقت ازلى، نیازمند خالق نیست.

راسل مى گوید:

اگر چیزى باید علتى داشته باشد، پس خدا را نیز علتى باید.

البته هر چیزى كه از خود هستى ندارد و وجودش عاریتى و از ناحیه غیر است، باید علتى داشته باشد. ولى ذات بى مانند الهى، كه خود عین وجود و حقیقت هست است، علت نمى خواهد. او كمال مطلق است و كمال تمام موجودات از اوست. او هستى مطلق است و هستى همه اشیاء از پرتو عنایت اوست.

صمد، در لغت به معین الذى لا جوف له نیز آمده است. در بعضى از روایات جمله الله الصمد در سوره توحید، به این معنى هم تفسیر شده است. این خود پاسخ دیگرى به سئوال یهودیان است. آنان پرسیده بودند: خالق خداوند كیست؟ پاسخ داده مى شود كه خداوند صمد است و بالفعل واجد كلیه كمالات است. او میان تهى نیست تا حالت منتظره اى داشته باشد. او هرگز فاقد وجود نبوده تا معطى وجود بخواهد. كمبودى نداشته تا دیگرى آن را جبران كند و خلاصه این كه او غیر مجوف است. كمال منتظرى ندارد تا براى نیل به آن نیازمند غیر باشد.

راسل مى گوید:

اگر چیزى بدون علت وجود تواند داشت، این چیز مى تواند هم خدا باشد و هم جهان.

جوانان تحصیل كرده ملاحظه مى كنند كه راسل، خدا را نفى نمى كند و نمى تواند نفى كند، زیرا دلیل ندارد. به همین جهت، خدا و جهان را دو طرف احتمال شى ء ازلى و بدون علت قرار داده است و این سخن تازه اى نیست. از روزگار گذشته، حكماى الهى و مادى مى گفتند: ما بالعرض باید منتهى به ما با لذات شود، و پدیده هاى جهان، كه پیوسته حادث شده و حادث مى شوند، باید به یك موجود ازلى و قدیمى منتهى گردند. موجودى كه آغازى نداشته و حادث نباشد.

به عقیده الیهون، آن حقیقت ازلى و غیر حادث، ذات اقدس الهى است، به گفته مادیون، آن موجود قدیم و بى آغاز، ماده جهان است. بنابراین، الهیون در مقابل این پرسش كه عالم را خدا آفریده، پس خدا را كى آفریده است؟، جواب مى گویند: خدا آفریده نیست تا آفریدگار بخواهد. او قدیم و ازلى است و همیشه بوده است.

اگر از مادیون سئوال شود كه عالم از ماده به وجود آمده، پس ماده را كى به وجود آورده است؟ جواب مى گویند، ماده حادث نیست تا محدث بخواهد، بلكه ازلى و قدیم است و همیشه وجود داشته است.

راسل، مانند فلاسفه مادى دیروز، جهان را در مقابل خدا آورده و احتمال قدم عالم و را زمینه نفى خدا قرار داده است. ممكن است مراد راسل از جهان، كاخ سازمان یافته كیهان باشد، و ممكن است از كلمه جهان، ماده اصلى و اولى عالم را اراده كرده باشد. به شرحى كه توضیح داده مى شود، این هر دو احتمال، با مبانى علمى و عقلى ناسازگار است و دانشمندان الهى، نظریه قدم عالم را به هر دو صورت نادرست و مردود مى دانند.

دلیلى وجود ندارد تا به اتكاى آن بگوییم جهان نمى تواند بدون علت به وجود آید. از طرف دیگر، دلیلى هم وجود ندارد كه بگوییم جهان همیشه وجود نداشته است. دلیلى وجود ندارد كه بتواند فرض كرد جهان سر آغازى داشته باشد. ایده اى كه برحسب آن، اشیاء بایستى واقعا مبدأ جهان متعقد شده اند؟ آیا مردان عالمى مانند پاستور، نیوتن داروین، انیشتین، كارل، و نظایر این ها، به علت اندیشه كوتاه و فكر نارسا به وجود خالق جهان اعتراف كرده اند؟ آیا گفتن چنین سخن موهنى درباره پیشوایان علم و رهبران دانش جهان، شایسته است؟ خوانندگان گرامى قضاوت نمایند.

مسئله قدم ماده، طبق نظریه راسل و دیگر منكرین خدا، نیز مانند قدم كیهان، نادرست و مردود است. زیرا مادیون پیدایش جهان و نظم و محاسبه آن را ناشى از تصادف كور و بى شعور مى دانند. اینان بر اساس قدم ماده عقیده دارند كه كهكشان ها و همه اجرام سماوى، كره زمین و تمام موجودات زنده آن، و همچنین كلیه قوانین تكوینى و مقررات حساب شده كاخ آفرینش، بر اثر یك سلسله علل و معالیل طبیعى، به طور اتفاق و بدون نقشه و محاسبه، به وجود آمده است.

دانشمندان الهى جهان، كه بعضى از آن ها در رشته تخصصى خویش به دریافت جایزه نوبل موفق شده اند، فرضیه تصادف را ناصحیح و غیر عقلانى مى دانند. اینان مى گویند: نظریه مادیون نمى تواند محاسبه دقیق جهان آفرینش را توجیه كند و پدیده حیات را تبیین نماید. زیرا بناى با عظمت خلقت، عموما، و جهان موجودات زنده، خصوصا، بر اساس نظم صحیح و اندازه گیرى هاى دقیق استوار گردیده است، و بنیانگذار آن باید داراى علم و اراده و قدرت باشد تا بتواند آن را به وجود آورد. عقل هرگز قبول نمى كند كه این نقشه هاى عالمانه و این برنامه هاى حساب شده و حكیمانه، كه مظاهر مختلف خلقت مشاهده مى شود، معلول تصادف نابینا و بى شعور باشد.

داروین مى گوید:

عقل رشید و فكر سلیم، كمترین شبهه اى ندارد كه محال است این جهان پهناور، با این همه آیات روشن و شواهد متقن، با این همه نفوس ناطقه و عقول متفكره، بر اثر تصادف و اتفاق كور و نادان به وجود آمده باشد. زیرا تصادف نابینا و بى شعور قادر نیست نظام منظم بیافریند و سازمان حیكمانه به وجود آورد. به نظر من، این بزرگ ترین برهان بر وجود خداوند است (39).

آلبرت انیشتین، كه وجود یك قدرت خالق را قبول داشت، آن را چنین تعریف مى كند: در عالم مجهول، نیروى عاقل و قادرى وجود دارد كه جهان، گواه وجود اوست (40).

پرفسور ادوین كونكلین، زیست شناس دانشگاه برنیستون، غالبا مى گفت: احتمال پیدایش زندگى از تصادف، به همان اندازه است كه در نتیجه حدوث انفجارى در یك مطبعه، یك كتاب قطور لغت به وجود آید (41).

كرسى موریسن، رئیس آكادمى علوم در نیویورك مى گوید: ساختمان عجیب چشم انسان، كه در مواقع مقتضى كار دوربین و ذره بین، هر دو را، انجام مى دهد، كیفیت اسرارآمیز توالد و تناسل و طرقى را كه انسان و سایر موجودات زنده براى ادامه نسل خود به كار مى برند، اعمال شیمیایى عجیبى كه در اندرون وجود آدمى اجرا مى شود، از قبیل علم جهاز هاضمه و حذب غذا در خون، این ها و صدها شگفتى هاى دیگر طبیعت، مورد تعمق و دقت دانشمندان قرار گرفت و از مجموع آن ها نتیجه گرفتند كه این جهان، بر طبق طرح و نقشه خلق شده، لاجرم طراح و نقشه كش هم داشته است (42).

هگل گفته است: هوا و آب و مواد شیمیایى و زمان به من بدهید، من با آن انسان خلق مى كنم. اما هگل فراموش كرده است كه براى این كار، نطفه و جر ثومه حیات نیز لازم است. ایشان، پس از آن كه ذرات نامرئى را جمع كردند و براى خلقت انسان، آن ها را با نظم و تربیت پهلوى هم چیدند، تازه باید به قالب آن جان بدهند. به فرض آن كه با انجام همه این امور خارق العاده، توفیق یافت و از بین میلیون ها احتمال، فقط به یك احتمال جانورى به وجود آمد، تازه خود آقاى هگل نخواهد گفت این موجود عجیب برحسب اتفاق و تصادف به وجود آمده، بلكه مى گوید هوش و نبوغ من آن را خلق كرده است (43)

هر قدر دانش بشر افزایش مى یابد و اسرار خلقت آشكارتر مى گردد، دانشمندان به نظام متقن و سازمان منظم جهان بیشتر واقف مى شوند و نقشه حكیمانه عالم را بهتر مى فهمند. پیشرفت علوم و بالا رفتن سطح معلومات بشر، در رشته هاى مختلف، پرارزش خداپرستى و تعداد خداپرستان مى افزاید، روز به روز نظریه تصادف و اتفاق را ضعیف تر مى كند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عالم به زیر پرچم توحید مى رود |  | توحید پرچمى است كسى خم ندیده است |

نیوتن، از دانشمندان نامى قرن هفدهم و یكى از پایه گذاران فرهنگ نو و از رهبران دانش جدید است. او با فكر روشن و تیزبین خود به پاره اى از اسرار نهفته جهان طبیعت پى برد و در عصر خویش، از نظر علمى، تحولى به وجود آورد.

یكى از مهم ترین آثار نیوتن، كه در علم، كمتر چیزى به پایه این اهمیت است، كشف قانون جاذبه عمومى عالم است، كه معلوم كرد جمیع اجزاى جهان، از زمینى و آسمانى، جاذب و مجذوب یكدیگرند و حركات آن ها، از همه منسوب به این علت است و منشأ حركات ماه و ستاره هاى آسمان، همان امرى است كه به سبب سقوط اجسام بر روى زمین و علت سنگینى آن ها مى شود و قاعده این قوه جاذبه را به دست داده است (44).

به دنبال كشف قوه جاذبه، مسائل دیگرى براى نیوتن طرح شد كه تمام افكارش به خود مشغول ساخت. او با كوشش و مجاهده فراوان به تحقیقات خویش ادامه داد و به شرحى كه در كتاب ها آمده، در این راه موفقیت هاى بزرگى به دست آورد.

در قرن بیستم، انیشتین نیز درباره جاذبه عمومى و پاره اى از مسائل دیگر به مطالعه و تحقیق پرداخت و سرانجام به پیروزى هاى درخشانى نایل آمد. این دانشمند بزرگ، قانون جاذبه نیوتن را دگرگون ساخت و با نظریه هاى بسیار دقیق و پیچیده خود، قسمتى از فرضیه هاى او را تغییر داد و در پرتو تحقیقات عمیق خویش، نقطه هاى ناشناخته و تاریكى را روشن نمود و اساس تازه اى را در دانش بشر پایه گذارى كرد.

پى یر روسو مى گوید:

دوران توسعه دانش مكانیك، كه به وسیله گالیله ایجاد شد، در زمان نیوتن به انجام رسید. بعدها، چند نفر از دانشمندان، این علم را تشكیلات دادند و آن را به صورت ریاضى تقدیم عموم كردند. این علم مدت هاى طولانى لمس ناشدنى به نظر مى رسید، تا در قرن بیستم انیشتین پیدا شد و در آن تغییرات اساسى داد (45).

نیوتن و انیشتین هر دو الهى بودند و از مشاهده نظم و حساب جهان به این حقیقت عقیده داشتند كه نقشه دقیق و حكیمانه جهان هستى نمى تواند ناشى از تصادف و اتفاق باشد، بلكه مبدأیى دانا و توانا باید كه آن را طرح كند و با اراده نیرومند خویش به آن جامه تحقیق بپوشاند.

اختلاقى كه بین نظریه هاى نیوتن و انیشتین در مورد قانون جاذبه و مسائل مربوط به آن وجود دارد، یك اختلاف علمى است و با نفى و اثبات خدا را ارتباطى ندارد. ولى راسل، در مقاله خود، آن را از صورت یك بحث فیزیكى و ریاضى خارج كرده و به شكل مقابله مادى و الهى درآورده و چنین مى گوید:

برهان قانون طبیعى: برهان بسیار معروفى وجود دارد كه مستخرج از قانون طبیعى است. این برهان، در قرن هجدهم، به ویژه زیر نفوز و استیلاى اسحاق نیوتن و هیئت سماوى او رواج داشت. از مشاهده سیارات، كه بر حسب قانون جاذبه به دور خورشید مى گردند، چنین تصور مى نمودند كه این سیارات، به فرمان خدا، بدین شكل خاص جابه جا مى شوند و علت حركت آن ها را همین مى دانستند. البته توضیح مزبور خیلى ساده بود زحمت جست و جو براى هر نوع توضیح دیگر را، براى قانون جاذبه (ثقل) از سر باز مى كرد. امروز، قانون جاذبه، بر طبق نظریه انیشتین به صورت نسبتا بغرنجى توضیح مى گردد و ما در این جا در نظر نداریم درباره این قانون، برحسب تغییر انیشتین، صحبت كنیم، زیرا كه از حوصله بحث ما خارج است. ولى به هر حال، امروز دیگر كسى به آن سیستم قانون نیوتنى، سیستمى كه در آن هیچ كس نمى فهمد چرا تمام طبیعت یكسانى وجود دارد، معتقد نیست (46).

ملاحظه مى كنید كه راسل، در مقاله خود، به اختلاف علمى و ریاضى نیوتن و انیشتن رنگ فلسفى داده و آن را زیر عنوان برهان طبیعى در اثبات وجود خدا طرح كرده است. به علاوه، ضمن سخنان خود، از فرمان خدا و خداپرستانى كه در قرن هجدهم پیرو هیئت نیوتن بوده اند، نام برده و سپس مقاله را با پیروزى نظریه انیشتین و شكست سیستم قانون نیوتنى خاتمه داد است.

براى آن كه جوانان تحصیل كرده تأثیر این صحنه ساختگى قرار نگیرند و اختلاف نظر نیوتن و انیشتین را به حساب اختلاف الهى و مادى نگذراند و درباره آفریدگار جهان، به خود شك و تردید راه ندهند، لازم است مقاله راسل تجزیه و تحلیل شود و محتواى آن از جهات مختلف مورد بررسى قرار گیرد.

1. راسل ضمن كلام خود مى گوید:

از مشاهده سیارات، كه بر حسب قانون جاذبه، به دور خورشید مى گردند، چنین تصور مى كردند كه این سیارات به فرمان خدا بدین شكل خاص جا به جا مى شوند.

راسل، با این عبارت انتقادى مى خواهد نتیجه بگیرد كه اعتقاد به فرمان الهى، یك تصور خرافى است و محرك اجرام سماوى قانون جاذبه است.

نمى دانم كسانى كه در قرن هجدهم زیر نفوذ نیوتن و هیئت سماوى او بودند، درباره فرمان خدا چطور فكر مى كردند. نیز نمى دانم خود راسل، تصور آنان را درباره فرمان خدا چگونه تلقى كرده است. براى آن كه این موضوع از نظر مكتب اسلام روشن گردد و جوانان ما با آگاهى بیشترى به آن توجه نمایند، به مورد است در این باره توضیحى داده شود.

به طورى كه از آیات قرآن شریف استفاده مى شود، آفریدگار جهان، در سراسر عوالم وجود، داراى دو فرمان است. یكى عمومى و دیگرى اختصاصى و تمام رویدادهاى طبیعى و كلیه پدیده هاى ارضى و سماوى، وابسته به امر الهى است و بر اساس یكى از این دو فرمان تحقق مى یابند.

فرمان عمومى: خالق دانا و توانا، با اراده حكیمانه خود، كاخ عظیم خلقت را با یك سلسله قوانین و سنن تكوینى بنیان نهاده و جهان آفرینش را در پرتو آن قوانین متقن و حساب شده، پایدار و استوار ساخته است. بر اثر همان قوانین و دستورات است كه اجرام كیهانى در مدار خود حركت مى كنند، زمین را شكم خود گیاه مى پرورد، مادر در رحم خود انسان مى سازد، و سایر موجودات مسیر طبیعى خود را مى پیمایند و این خود دلیل بزرگى بر وجود خالق است.

به هر نسبتى كه بشر در كتاب كون، بیشتر مطالعه كند و اطلاعاتش به علل و معالیل جهان افزایش یابد و از قوانین خلقت آگاه تر شود، به همان نسبت بر قلمرو فرمانروایى اش بر جهان طبیعت افزوده مى شود و از منابع طبیعى به نفع زندگانى خود بهره زیادى مى برد.

با آن كه نظام منظم كیهان، وابسته به سنن و مقررات آفرینش است و تمام موجودات ارضى و سماوى، به فرمان قوانین تكوینى، راه خود را مى پیمایند، ولى از این جهت كه خالق همه عوالم وجود و واضع تمام قوانین طبیعى، ذات اقدس الهى است، قرآن شریف هر پدیده اى را كه بر اثر آن قوانین به وجود آید و هر حادثه اى را كه بر اساس آن سنن و مقررات اتفاق مى افتد، به خدا منتسب مى كند و همه آن ها را ناشى از اراده و فرمان حضرت براى تعالى مى داند.

بر اثر یك سلسله قوانین و مقررات آفرینش، آب تبخیر مى شود، ابر پدید مى آید، باران مى بارد، بذر در شكم خاك شكفته مى شود و گیاه مى روید، ولى قرآن كریم، تمام این حوادث طبیعى و پدیده هاى تكوینى را، كه ناشى از قوانین الهى است، از آن خدا و به فرمان حضرت بارى تعالى مى داند.

(و الله انزل من السماء ماء فاحیا به الارض بعد موتها (47)).

خداوند از آسمان باران فرود و بدان وسیله زمین مرده را زنده كرد.

تمام اوضاع و احوال فرزند در شكم مادر، تابع قوانین تكوینى و مقررات زیستى است. از آن جمله، در شرایط طبیعى مخصوصى، جنین دختر ساخته مى شود و در شرایط دیگرى پسر، ولى قرآن شریف، دختر یا پسر شدن جنین را به خداوندى كه فرمانرواى جهان هستى و خالق قانون حیات است، نسبت مى دهد و مى گوید:

(یهب لمن یشاء اناثا و یهب لمن یشاء الذكور (48)).

به هر كه بخواهد فرزند دختر عطا مى كند و به هر كه بخواهد پسر مى دهد.

اجرام سماوى، بر اساس قانون جاذبه و سایر مقررات كیهانى، در مسیر خود حركت مى كنند و بر اثر آن قانون و مقررات، نظام جهان باقى و برقرار است. قرآن كریم آن را وابسته به فرمان الهى خوانده و مى گوید:

(و الشمس و القمر و النجوم مسخرات بامره الا له الخلق و الامر (49)).

آفتاب و ماه و ستارگان، مقهور فرمان آفریدگار جهان هستند. آگاه باشید كه مجموعه عوالم وجود، ملك واقعى خداوند است و فرمانروایى در آن نیز به ذات اقدس الهى اختصاص دارد.

فرمان خصوصى: با آن كه نظم جهان بر پایه قوانین و مقررات تكوینى استوار گردیده و فرمان الهى به وسیله همان مقررات اجرا مى شود، ولى خداوند، با جعل آن قوانین، از خویشتن سلب اختیار نفرموده و خود را در چهارچوبه آن مقررات محصور نساخته است. بلكه هر وقت اراده كند و مى تواند با فرمان اختصاصى، مسیر طبیعى را بگرداند و قانون عمومى خداوند این است كه آتش بسوزاند، ولى در مورد ابراهیم خلیل، با فرمان اختصاصى خود، این قانون را نقص كرد و آتش را بر ابراهیم سرد و سلامت ساخت. تمام معجزات پیامبران الهى بر اساس فرمان اختصاص خداوند به وقوع پیوسته است.

2. به گمان راسل، اعتقاد به فرمان الهى در مورد گردش ستارگان، مستمسكى است كه خداپرستان از مطالعه در علل و عوامل تكوین شانه خالى كنند و به خود زحمت كاوش و تحقیق ندهند. به همین جهت، درباره مردمى كه در قرن 18 تحت تأثیر هیئت سماوى نیوتن بودند و حركت اجرام كیهانى را به فرمان خدا مى دانستند، چنین مى گوید:

و علت حركت آن ها را همین مى دانستند. البته توضیح مزبور خیلى ساده بو و زحمت جست و جو براى هر نوع توضیح دیگر را، براى قانون جاذبه (ثقل)، از سر باز مى كرد.

نمى دانم آیا واقعا پیروان نیوتن در قرن هجدهم این طور فكر مى كردند یا نه؟ ولى در اسلام، مطلب بر عكس آن چیزى است كه راسل مى گوید. زیرا گردش ستارگان، از قبیل معجزات پیامبران، یك خرق عادت و عمل ماوراى طبیعت نیست كه مستند به فرمان خصوصى پروردگار باشد و بشر نتواند با محاسبه هاى ریاضى و اندازه گیرى هاى علمى، به عمق آن پى ببرد. بلكه حركت اجرام كیهانى ناشى از قوانین و مقررات تكوینى و مستند به فرمان عمومى خداوند است، و درهاى بررسى و تحقیق، براى پى بردن به اسرار و رموز آن قوانین، به روى بشر گشوده است. به همین جهت، قرآن كریم، آنجایى كه از فرامان الهى در مورد حركت ستارگان نام برده است، بلافاصله از تعقل و تفكر، سخن گفته و مردم را به اندیشه و فكر وادار نموده است.

(و سخر لكم اللیل و النهار و الشمس و القمر و النجوم مسخرات بامره ان فى ذلك لایات لقوم یعقلون (50)).

خداوند شب و روز و آفتاب و ماه را براى زندگى شما مسخر ساخت و ستارگان، مطیع و مقهور فرمان او هستند، و در این نظم و حساب حیرت زاى كیهان، نشانه هایى از خداوند دانا و توانا وجود دارد كه خردمندان مى توانند با نیروى تعقل و تفكر به آیات و نشانه ها پى ببرند.

در قرون گذشته، عده زیادى از دانشمندان اسلامى، عمر خود را در رشته نجوم و ریاضى گذراندند و با آن كه الهى بودند و به فرمان الهى در گردش ستارگان عقیده داشتند، مع ذالك، از مطالعات كیهانى باز نایستادند و زحمت جست و جو و تحقیقات علمى را از سر باز نكردند و با كمال جدیت، كوشش و كاوش را ادامه داند و سرانجام به نتایج درخشانى نایل آمدند و نامشان در ردیف دانشمندان جهان ثبت گردید.

در بین الهیون غیر مسلمان نیز عده زیادى به مطالعه كهكشان ها پرداختند و در پرتو مجاهده و كوشش، به حقایق ناشناخته اى دست یافتند كه نیوتن از جمله آن هاست. او حركت ستارگان را در حساب فرمان خصوصى خداوند و در ردیف مسائل ماوراى طبیعت قرار نداد تا خود را از شناخت آن عاجز بداند و از اندیشه و فكر شانه خالى كند، بلكه گردش سیارات و نظم آن ها را معلول فرمان عمومى بارى تعالى و ناشى از قوانین طبیعى دانست و با جدیت به تحقیق و بررسى پرداخت و بر اثر آن، به قانون جاذبه پى برد و به پیروزى هاى علمى بزرگى دست یافت.

كپرنیك و كپلر، قبل از نیوتن حدس زده بودند كه ستارگان مى بایست به وسیله جاذبه اى روى یكدیگر موثر واقع شوند و حتى بوربى ایتالیایى و بولیوى فرانسوى و چند دانشمند دیگر فرض كرده بودند این نیروى جاذبه، به نسبت معكوس مجذور فاصله، تغییر مى كند. منتها این اشخاص، بر دلایل ماوراء الطبیعه متكى مى شدند. نیوتن اول كسى بود كه تصمیم گرفت بر محاسبه متكى شود.

روزى از وى پرسیدند: چگونه به این اكتشاف بزرگ نایل شدى؟ جواب داد: به این وسیله كه همواره درباره آن مى اندیشیدم، و چنین بیان كرد: پیوسته موضوع تفحص خود را مد نظر داشتم و انتظار آن را مى كشیدم كه كم كم اولین روشنایى در مقابل من هویدا شد و به تدریج تبدیل به روشنایى كامل گردید (51).

جوانان تحصیل كرده ملاحظه مى كنند كه اعتقاد به خدا منافى با كاوش هاى علمى نیست، و بر خلاف گفته راسل، مردان الهى، به اتكاى فرمان خداوند در مورد گردش اجرام كیهانى، از تحقیقات علمى دست نمى كشند و زحمت جست و جو. را درباره قانون جاذبه ثقل از سرباز نمى كنند.

3. راسل براى آنك خداپرستان را دودل و مردد كند و اساس خداپرستى را تضعیف نماید، به نیوتن الهى مى تازد. از یك طرف، به شرحى كه اشاره شد، كسانى را كه قرن هجدهم از هیئت او پیروى مى كردند و به فرمان خدا عقیده داشتند مورد اننقاد قرار مى دهد، و از طرف دیگر، براى آن كه از ارزش علمى نیوتن بكاهد، به نظریات انیشتین اشاره مى كند و چین مى گوید:

امروز قانون جاذبه، بر طبق نظریه هاى انیشتین، به صورت نسبتا بغرنجى توضیح مى گردد و ما در این جا در نظر نداریم درباره این قانون، بر حسب تعبیر انشتین صحت كنیم، زیرا از حوصله بحث ما خارج است. ولى به هر حال، امروز دیگر كسى به آن سیستم قانون نیوتنى، سیستمى كه در آن هیچ كس نمى فهمید چرا در تمام طبیعت یكسانى محض وجود دارد، معتقد نیست (52).

واضح است كه هدف راسل در این چند جمله، بحث علمى و مقایسه نظریات نیوتن و انیشتین نیست، بلكه منظورش نفى خدا و متزلزل ساختن خداپرستان است. در واقع مى خواهد بگوید كه آقاى نیوتن در قرن هفدهم از آن جهت به خدا معتقد شد كه تحقیقات علمى اش نارسا بود و نتوانست تمام زوایاى تاریك قانون جاذبه را روشن كند. ناچار نقاط مجهول بحث را به حساب اراده الهى گذارد، ولى در قرن بیستم، كه نظریات انیشتین، قانون جاذبه را با منطق علمى توجیه و تبیین كرد و تمام جهات مشكل آن را با محاسبه هاى علمى حل نمود، زمینه استدلال نیوتن خود به خود منتفى شد و امروز دیگر كسى به سیستم قانون نیوتنى عقیده ندارد.

اگر آقاى انیشتین یك مرد مادى و منكر خدا مى بود، راسل مى توانست با صحنه اى كه در این قسمت از سخنان خود به خود آورده، حقیقت را پنهان كند و افكار نیوتن الهى را به وسیله نظریه هاى بلند و برتر آقاى انیشتن بكوبد و جوانان تحصیل كرده را نسبت به پروردگار جهان مردد نماید، ولى خوشبختانه آقاى انیشتین نیز، مانند نیوتن، به خدا معتقد است و مقاله راسل نه تنها باعث تنزل ایمان افراد درس خوانده و با دقت نمى شود، بلكه برعكس، مبانى خداپرستى را در نهادشان تقویت مى كند و اعتقادشان را به آفریدگار جهان محكم تر مى سازد. زیرا مى بینند با آن كه نیوتن و انیشتین در مسائل دقیق علمى و نظریات مربوط به قانون جاذبه با یكدیگر اختلاف نظر دارند، مع ذالك، هر دو درباره وجود بارى تعالى متفق القول اند. از این وحدت عقیده و هم آهنگى نتیجه مى گیرند كه تفاوت نظریات آن دو دانشمند، تنها جنبه علمى و ریاضى دارد و مربوط به مبدأ عالم نیست و راسل، بى جهت آن را به شكل مقابله مادى و الهى درآورده و در بحث نفى و اثبات خدا طرح كرده است.

از جمله مطالبى كه در گذشته دست آویز منكرین خدا بوده و پیرامون آن سخن مى گفتند، و امروز نیز در پاره اى از كتاب ها مورد بحث و گفت و گوست و بعضى از جوانان تحصیل كرده آن را تكرار مى كنند، مسئله نامحسوس بودن خداوند است.

بشر، خود یك موجود مادى است و در جهان طبیعت زندگى مى كند. انس و علاقه اش به مادیات است، و میل دارد، حقایقى را كه قابل لمس است بپذیرد و واقیعت هاى را كه از راه حس درك مى شود، قبول كند. به همین جهت، براى او ایمان آوردن به خداوند نادیدنى و غیر محسوس بسى دشوار و سنگین است، ولى به موجودات محسوس، خیلى زود دل مى بندد و با مسرت خاطر آن ها را مى پذیرد. قرآن شریف در این باره فرموده است:

(و اذا ذكرالله وحده اشمازت قلوب الذین لا یومنون بالاخره و اذا ذكر الذین من دونه اذا هم یستبشرون (53)).

وقتى نام خداى یكتا ذكر مى شود، مردم بى ایمان دورى مى جویند و اظهار بى میلى مى كنند و چون نام غیر خدا، به میان مى آید، دلشاد و سرور مى گردند.

بشر، در جهان طبیعت، محصور و زندانى است و به عالم ماوراى طبیعت راه ندارد. بشر مانند سایر موجودات ارضى و سماوى، آفریده و مخلوق است و هرگز قادر نیست با درك نارساى خویش به حقیقت آفریدگار خود پى ببرد و به خالق جهان، احاطه علمى پیدا كند. به همین جهت، اولیاى گرامى اسلام، پیروان خود را از فكر، در حقیقت حضرت حق و تحقیق در ذات بارى تعالى، بر حذر داشته اند. چه، در این راه جز ناكامى و شكست چیزى نصیبشان نخواهد شد.

(قال ابوجعفر عليه‌السلام: تكلموا فى خلق الله و لا تكلموا فى الله فان الكلام فى الله لا یزداد صاحبه الا تحیرا (54)).

امام باقر عليه‌السلام فرموده است: در آفریده هاى خداوند بحث و گفت و گو كنید در ذات اقدس الهى سخن نگویید. زیرا سخن گفتن در ذات بارى تعالى جز بر تحیر و سرگشتگى سخنگوى نمى افزاید.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بشر ماوراى جلالش نیافت |  | بصر منتهاى كمالش نیافت |
| نه بر اوج ذاتش برد مرغ فهم |  | نه در ذیل وصفش رسد دست وهم |
| نه ادراك بر كنه ذاتش رسد |  | نه فكرت به عز صفاتش رسد |
| در این ورطه كشتى فرو شد هزار |  | كه پیدا نشد تخته اى در كنار |

(و عنه عليه‌السلام قال: ایاكم و التفكر فى الله ولكن اذا اردتم ان تنظروا الى عظمته فانظروا الى عظیم خلقه (55))

و نیز فرموده است: از تفكر در ذات خداوند بپرهیزید، و اگر خواستید عظمت آفریدگار جهان را ببینید، آفریده هاى با عظمتش را به دیده دقت بنگرید و در آن تفكر و مطالعه نمایید.

(عن ابى عبدالله عليه‌السلام انه قال لزندیق حین سأله ما هو؟ قال هو شى ء بخلاف الاشیاء ارجع بقولى الى اثبات معنى و انه شى ء بحقیقه الشیئیه غیر انه لا جسم و لا صوره و لا یحس و لا یدرك بالحواس الخمس، لا تدركه الاوهام و لا تنقصه الدهور و لا تغیره الزمان (56)).

یكى از زنادقه، از امام صادق عليه‌السلام، سئوال كرد: خدا چیست؟ فرمود: او چیزى است برخلاف تمام اشیاء، و براى شناختن این مطلب، به سخن من توجه كن. او چیزى است به حقیقت شیئیت، جز آن كه جسم و صورت ندارد. محسوس و ملموس نیست، با حواس آدمى درك نمى شود، و اوهام از فهمش عاجز است. تحول روزگار باعث كمبودش نمى شود و گردش زمان دگرگونش نمى سازد.

با آن كه اولیاى گرامى اسلام همواره با بیانى دقیق و رسا در مورد خداوند سخن مى گفتند و به مادیون خاطر نشان مى ساختند كه خداوند منزه از نقایص مادى است و با حواس بشر درك نمى شود، ولى آنان غرق اندیشه باطل خود بودند و همچنان خداى محسوس طلب مى كردند و از معبود قابل رویت سخن مى گفتند.

(و من سئوال الزندیق الذى سأل اباعبدالله عليه‌السلام عن مسائل كثیره انه قال كیف یعبدالله الخلق و لم یروه قال: راته القلوب بنور الایمان و اثبته العقول بیقظتها اثبات العیان... )

(قال الیس هو قادر ان یظهر لهم حتى یروه فیعرفونه فیعبد عن یقین؟ قال: لیس للمحال جواب (57)).

مرد زندیق از امام صادق عليه‌السلام مسائل چندى را پرسش نمود. از آن جمله این بود كه چگونه مردم خدا را پرستش كنند، با آن كه او را ندیده اند؟ در جواب فرمود: دیده دل، خداى را به نور ایمان مى بیند و عقل هاى بیدار، او را مانند یك حقیقت مشهود اثبات مى كند.

مرد سئوال كرد: آیا خداوند قادر نیست كه خود را به مردم بنمایاند تا او را مشاهده كنند و به خوبى بشناسند و با یقین و اطمینان خاطر، پرستشش نمایند؟

حضرت فرمود: امر محال جواب ندارد.

در دنیاى امروز، مسئله ایمان به خدا نامحسوس، بیش از گذشته مورد گفت و گو و سئوال افراد بى اطلاع است. زیرا پیشرفت علوم طبیعى و بسط صنایع ماشینى، میدان محسوسات بشر را توسعه داده و به مدركات آدمى افزوده است و بر اثر آن قسمتى از ناشناخته ها، شناخته شده و پاره اى از نامحسوس ها، محسوس گردیده است. دیروز، بسیارى از چیزها با چشم عادى دیده نمى شد و با وسایل معمولى قابل اندازه گیرى نبود، ولى امروز آن ها را با چشم مسلح مى بینند، و با ابزارهاى علمى اندازه گیرى مى كنند.

كسانى كه خدا را به درستى نشناخته اند و نسبت به حضرت بارى تعالى معرفت صحیح ندارد، مى پرسند با همه پیشرفت هاى علمى كه در دنیاى كنونى نصیب بشر شده، آیا باز هم خداوند به تصور تخیل بشر در نمى آید؟ آیا پروردگار جهان همچنان نامحسوس و ناملموس و حقیقتش ناشناخته و مجهول است؟

در پاسخ این گروه باید گفت كه دانشمندان امروز، با چراغ علم توانسته اند بعضى از زوایاى تاریك دنیاى مادى را روشن كنند، ولى از عالم فوق ماده همچنان بى اطلاع اند. بشر كنونى، با ابزارهاى علمى به اندازه گیرى قسمتى از موجودات عالم طبیعت موفق شده و به راز نهانى آن ها پى برده است، ولى از خارج جهان طبیعت، مانند گذشته، نا آگاه و بى خبر است. خلاصه این كه انسان در پرتو علوم طبیعى و دانش هاى تجربى، حداكثر مى تواند تا مرزهاى نهایى جهان ماده پیشروى كند و از مجهولات كتاب طبیعت پرده بردارى نماید، ولى با دانش هاى مادى نمى تواند به حریم ماوراى طبیعت نفوذ كند و از جهان فوق ماده آگاه گردد.

عوالم ماوراى طبیعت، مانند دنیاى طبیعى، آفریده و مخلوق خداوند است. جایى كه بشر از درك حقیقت مخلوق فوق طبیعى عاجز است، چگونه توقع دارد با دانش محدود و نارساى خویش به حقیقت خالق پى ببرد و به ذات حضرت بارى تعالى احاطه علمى پیدا كند.

جالب آن كه در همین جهان ماده و دنیاى محسوس، واقعیت هاى غیر قابل انكارى وجود دارد كه تا كنون در دسترس علم قرار نگرفته و دانش پیشرفته امروز به عمق آن ها پى نبرده است و بشر از حقیقت آنها آگاهى ندارد.

دكتر بنلوچ، استاد دانشگاه میشیگان مى گوید: علم نمى تواند همه چیز را حساب كند و اندازه بگیرد. علم نى توان اعتماد، زیبایى یا خوش حالى را تعریف كند. علوم به حقیقت زندگى پى نبرده و طبعا هدف زندگى را هم نمى شناسند.

علم مى كوشد فرضیه هاى خود را تكمیل كند و به حقایق نزدیك تر شود. ولى مثل این است كه هر قدر به حقایق نزدیك تر مى شویم، آن ها هم دورتر مى روند. درك ما از جهان به وسیله حواس ناقص و ابزارهاى غیر دقیق ما است. تعبیر ما از جهان، نسبى و شكل غلطى از آن در ذهن ما مصور است.

علم نمى تواند بگوید یك ذره خیلى كوچك، كه حتى با میكروسكوپ هم دیده نمى شود، از كجا آمده و نمى تواند معین كند روى چه قانون باید ذرات و اتم ها با هم جمع شوند تا یك جسم زنده به وجود بیاید (58)

به طورى كه اشاره شد، مسئله نامحسوس بودن خداوند، در گذشته و حال، یكى از مستمسك هاى مادیون و منكرین خدا بوده و هست. دانشمندان الهى، به صورت جواب هاى حلى و نقضى به آن پاسخ هایى داده اند. از آن جمله، آقاى لكنت دونویى، دانشمند نامى جهانت در این باره مطلبى را در كتاب خود آورده كه عینا در این جا نقل مى شود. تصور مى رود دانستن آن بارى جوانان تحصیل كرده مفید باشد. مى گوید:

هر كوششى كه براى به صورت درآوردن خدا بنماییم، كارى بس كودكانه است. مردم بسیارى از این جهت كه نمى توانند صورت خدا را تصور نمایند، به او اعتقاد ندارند. ین اشخاص فراموش مى كنند كه این ناتوانى فى نفسه دلیل عدم نیست.

ما اكنون عادت كرده ایم با موجوداتى سروكار داشته باشیم كه فقط آن ها را از روى آثارشان مى شناسیم. این موجودات عبارت اند از ذرات، الكترون ها، پرتون ها، نوترون ها، و غیره. هر یك از آن ها به تنهایى غیر قابل تصور هستند و فیزیك دان ها كه در این رشته تخصص دارند، كوشش در تصور آن ها را منع مى كنند. این موضوع موجب پریشانى فكر هیچ كس نمى شود و لحظه اى در وجود این موجودات غیر قابل تصور، شك نمى كنند. زیرا امروز به فیزیك دان ها همان اعتماد را دارند، كه در گذشته به علماى مذهبى داشتند.

این فیزیكدان ها مى گویند: بدون وجود این ذرات، اشیاء مادى و نیروهایى كه ما مصرف مى كنیم و به عبارت دیگر، تمام كیهان، نامربوط و نافهمیدنى خواهد شد. فراموش نكنیم كه این ذرات در جهانى در حركت هستند كه ارزش زمان و فضا سه بعدى (مثلا فضاى ما) حركت مى كند، ولى ده الكترون، محتاج به فضایى است كه سى بعد داشته باشد (سه بعد براى هر الكترون) و این فضا به كلى براى ما تصور ناشدنى است.

هیچ كس در این واقعیت این موجودها، كه اكنون به آن آشنا شده ایم، ولى از قوه تصور خارج است شك نمى كند. ولى مردمان بى اعتقاد و آن هایى كه به خدا باور ندارند، از این كه بدون فرض خدا، مجموعه كیهان منظم زنده ما فهمیده نمى شود، دغدغه اى به خود راه نمى دهید (59).

از مجموع بحث این نتیجه به دست آمد كه اختلاف الهى و مادى، سوابق ممتدى دارد و از قرون گذشته تا امروز، همواره منكرین خدا در مقابل معتقدین به حضرت بارى تعالى وجود داشته و دارند. حتى بین مردم عقب افتاده و بى سواد دوره جاهلیت نیز كسانى بوده اند كه از این فكر پیروى مى كردند. به طورى كه اشاره شد، خداوند در قرآن شریف سخن آنان را بازگو كرده است.

براى آن كه جوانان تحصیل كرده خود را بهتر بشناسند و به انگیره هاى درونى خویش، در تمایل به نظریه مادى وقوف بیشترى پیدا كنند، لازم است در پایان این فصل به چند مطلب اشاره شود.

به نظر مى رسد توجه به این مطالب، آنان را از طرح پاره اى از مسائل مضر و زیان بخش باز مى دارد و اختلاف و تضاد خانوادگى را كاهش مى دهد.

1. جوانان به كشش غرایز خویش، عاشق آزادى بى قید و شرطاند و از هر نوع محدودیت و محرومیت رنجیده خاطر و ناراضى هستند. در نظر آنان، عقل و منطق، دین و مذهب، قوانین و مقررات، آداب و رسوم، و به طور خلاصه، هر چیزى كه سد راه آزادى است، گران و نامطلوب است. میل دارند با هر وسیله ممكن آن سدها شكسته شوند و به آزادى مطلق دست یابند.

بعضى از جوانان تحصیل كرده، كه به نظریه مادیون ابراز تمایل مى كنند و از نفى خدا سخن مى گویند، نه از آن جهت است كه در این باره بررسى و تحقیق كرده اند، بلكه آگاهانه یا نا آگاهانه تحت تأثیر شهوات و تمایلات غریزى خود هستند و فكر آزادى نامحدود در سر مى پرورند، و چون مقررات دینى را مانع اعمال خواهش هاى نفسانى خویش مى بینند، از مادى گرى حمایت مى كنند تا مگر خداپرستى، كه پایه دین است، متزلزل گردد و آنان از آزادى بى قدى و شرط بهره مند شوند. به طورى كه در قرآن كریم آمده، این مطلب در گذشته نیز یكى از علل مخالفت مردم با دعوت پیامبران الهى بوده است.

(افكلما جاءكم رسول بما لا تهوى انفسكم استكبرتم ففریقا كذبتم و فریقا تقتلون (60)).

آیا هر زمانى كه پیامبرى از جانب خدا مبعوث گردد و احكامى بر خلاف هواى نفس شما بیاورد، از اطاعت سرباز مى زنید؟ گروهى از آنان را تكذیب مى كنید و گروهى دیگر را به قتل مى رسانید.

(قال على عليه‌السلام: لیس فى المعاصى اشد من اتباع الشهوه فلا تطیعوها فیشغلكم عن الله (61)).

على عليه‌السلام فرموده: پیروى شهوت از تمام گناهان نیرومندتر است. به اطاعتش تن در ندهید كه فكر شما را از خدا باز مى دارد.

2. طبع جوان، نو طلب و تجدد خواه است. میل دارد از افكار نو پیروى كند، كتاب هاى تازه بخواند و در شئون مختلف زندگانى، از روش هاى جدید تقلید نماید. بعضى از جوانان تحصیل كرده تصور مى كنند كه خداپرستى، آیین كهنه و قدیمى است و مادى گرى یك نظریه جدید و یك روش مدرن است و بر اثر انقلاب فرهنگى نوین به وجود آمده است. براى آن كه خود را متجدد و پیشرو جلوه دهند، به صف مادیون مى پیوندند و از نظریه آنان سخن مى گویند. غافل از آن كه مادى گرى نیز داراى سوابق كهن است و گروه و مادى و الهى، در تمام قرون و اعصار گذشته وجود داشته و امروز نیز وجود دارند.

جوانانى كه مى خواهند پیشرو و متجدد باشند، باید با دنیاى علم و هم قدم گردند و خویشتن را به سلاح دانش مجهز سازند. باید در رشته هاى مختلف علوم پیشروى كنند و از آخرین تحقیقات علمى و تازه ترین نظریات دانشمندان جهان آگاهى یابند تا بتوانند در صف مقدم جامعه قرار گیرند و طبقات مختلف را در راه تعالى و تكامل اجتماعى رهبرى كنند.

(عن على عليه‌السلام: قال علیكم بالعلم و الادب فان العالم یكرم و ان لم ینتسب و یكرم و ان كان فقیرا و یكرم و ان كان حدثا (62)).

على عليه‌السلام فرموده است: در علم و ادب بكوشید. چه آن كه عالم، عزیز و گران قدر است، اگر چه به خاندان بزرگى منتسب نباشد، اگر چه فقیر بى بضاعت باشد، و اگر چه جوان باشد.

3. جوانان تحصیل كرده، براى آن كه سخنى برخلاف منطق نگویند و ارزش علمى خویش را از میان نبرند، لازم است در بحث هاى خود همواره به این نكته متوجه باشند كه الهیون، براى اثبات وجود خداوند، دلایل بسیار دارند. ولى مادیون نمى توانند حتى یك دلیل بر نفى بارى تعالى اقامه كنند. به عبارت دیگر، دانشمندان الهى از راه نظم و حساب جهان مشهود، بر وجود خداوند نامشهود استدلال مى كنند و به هر نسبتى كه دانش بشر افزایش مى یابد و اسرار نظام حكیمانه عالم آشكارتر مى گردد، اساس برهان الهیون محكم تر مى شود و دلایل خود را در سطح عالى ترى بیان مى كنند. ولى مادیون، درگذشته و حال، هیچ دلیل بر نفى وجود خداوند نداشته و ندارند. اینان تنها بر اساس فرضیه قدم ماده كوشش مى كنند كه نظام حساب شده جهان را بر مبناى تصادف و اتفاق توجیه نمایند، و چون اغلب با مشكلات علمى مواجه مى شوند، ناچار یا از بحث شانه خالى مى كنند، یا حل آن را به عهده دانش فردا مى گذارند.

دكتر آیوى (63) استاد دانشگاه شیكاگو، در این باره چنین مى گوید: منطبق، وجود خدا را ثابت مى كند، ولى در نفى وجود خدا عاجز است. بعضى از اشخاص، همچنان كه در گذشته نیز اتفاق افتاده، وجود خدا را انكار مى كنند، ولى هیچ كدام هرگز نتوانسته اند دلیل معقولى براى اثبات ادعاى خود بیاورند. من تا امروز در تمام مطالعات خود كسى را نیافته ام كه برهان قاطعى بر انكار وجود خدا داشته باشد. برعكس، در اثبات وجود خدا دلایل معقول بى شمارى دیده ام و نیز با مطالعه تاریخ و احوال اقوام و ملل، دریافته ام كه ایمان حقیقى به خداوند و پیامبران، چه فواید و منافع گران بهایى نصیب مردم ساخته و انكار آن ها چه نكبت ها و بدبختى ها برى مردم بار آورده است (64).

4. جوانان، كه تازه دوران كودكى را پشت سر گذارده و از طفیلى گرى خلاص شده اند، شیفته آزادى و استقلال اند. اینان، در پاره اى از مواقع از روش بزرگسالان سر باز مى زنند و در جهت مخالف آن ها قدم بر مى دارند، براى آن كه از این راه خود را بنمایانند و استقلال و شخصیت خویش را آشكار سازند.

مایه كمال تأسف است كه بعضى از جوانان تحصیل كرده مى خواهند تمایل استقلال طلبى خویش را در مورد آفریدگار جهان پیاده كنند و به استناد چند جمله اى كه از سخنان مادیون فرا گرفته اند، با ایمان بزرگسالان مخالفت نمایند و خداپرستى آنان را مورد انتقاد یا استهزاء قرار دهند، غافل از آن كه چنین مخالفتى بسیار گران و سنگین است. چه، از طرفى، جوانان با این عمل، ارزش خانوادگى خویش را از دست مى دهند و مورد انزجار و تنفر بزرگسالان واقع مى شوند و از طرف دیگر، محیط خانه را متشنج مى كنند و زندگى را بر خود و برزگسالان تلخ و غیر قابل تحمل مى سازند.

گذشته از جهات خانوادگى، این عمل به جنبه علمى آنان نیز آسیب مى رساند. زیرا اگر جوانان، واقعا تحصیل كرده و عالم اند و صلاحیت بحث دارند، باید مطالب خود را با الهیون دانشمند و تحصیل كرده در میان بگذراند و با آنان گفت و گو كنند، نه آن كه در محیط خانه به والدین بى سواد و یا كم سواد خود بتازند و بزرگسالان درس نخوانده و بى دفاع را مورد حمله قرار دهند و آنان را درهم بكوبند و از این پیروزى غیر واقعى ابراز مسرت و شادى نمایند.

5. علم، نیرو و قدرتى است كه در اختیار افراد تحصیل كرده قرار دارد. اگر شخص عالم، انسان پاك و با فضیلتى باشد، آن قدرت را در مجارى صحیح به كار مى اندازد و باعث سعادت خود و خوش بختى دگران مى شود، و اگر اسیر بى ایمانى و بداخلاقى باشد، از دانش خویش سوء استفاده مى كند و آن را در راه باطل و نادرست و در مجارى فتنه و فساد به كار مى برد و موجبات هلاكت و بدبختى خود و دیگران را فراهم مى آورد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بد گهر را علم و فن آموختن |  | دادن تیغ است دست راهزن |
| تیغ دادن در كف زنگى مست |  | به كه آید علم را ناكس به دست |
| علم و مال و منصب و جاه و قرآن |  | فتنه آرد در كف بد گوهران |

علم یك غلام حلقه به گوش است. به فرمان جنگ، آدمیان را به خاك هلاكت مى اندازد، و به دستور طب، آنان را از مرگ و نیستى رهایى مى بخشد. سیل آتش را از توپ ها جارى مى سازد، یا برعكس آتش تب را تخفیف مى دهد. پل هاى عظیم به وجود مى آورد و یا آن كه آن ها را با خاك یكسان مى سازد. انسان در پرتو علم، هم مى تواند راحتى و نیك بختى خویش را تأمین كند و هم بر اثر علم، از هر دو قسمت محروم گردد ین غلام حلقه به گوش، حتى مى تواند فرمانرواى خود را نابود سازد (65).

(قال على عليه‌السلام: رب عالم قتله علمه (66)).

على عليه‌السلام فرموده: چه بسا شخص عالم و تحصیل كرده اى كه علمش باعث قتل و هلاكتش گردیده است.

كسانى كه دانش را به منظور استفاده هاى ناروا كسب مى كنند و مى خواهند آن را وسیله ارضاى تمنیات غیر مشروع خود قرار دهند، در نظر پیشوایان دین مطرودند و رهبر عالى قدر اسلام، پیروان خود را از آن برحذر داشته است.

(قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: لا تطلبوا العلم لتباهوا به العماى و لا لتمارا به السفها و لا لتراوا به المجالس و لا لتصرفوا وجوه الناس الیكم للترأس فمن فعل ذلك كان فى النار (67)).

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است علم را نخواهید براى فخر فروشى به دانشمندان و نه براى مجادله با بى سوادان و نه براى خود نمایى در مجالس و نه براى جلب توجه مردم، به منظور ریاست طلبى و برترى جویى. چه، آن كس كه هدفش از كسب دانش این چنین باشد، قرارگاه او در آتش است.

جوانان درس خوانده باید همواره به این نكته متوجه باشند كه افراد خود خواه و فاقد اخلاق، موقعى باید همواره به این نكته متوجه باشند كه افراد خودخواه و فاقد اخلاق، موقعى كه مدارجى را در تحصیل علم مى پیمایند و مطالبى را مى آموزند، در معرض خطر قرار مسیر حق و فضیلت منحرف شوند، و به انواع گناهان و سیئات اخلاقى آلوده گردند.

جوانان درس خوانده باید مراقب باشند كه تحصیلات چند ساله باعث غرورشان نشود و مطالعه پاره اى از كتب مادیون آنان را به گمراهى سوق ندهد. به هوش باشند كه در دنیاى نوین، صدها دانشمند بزرگ و عالى قدر، كه رهبران فرهنگ جدیدند و بعضى از آن ها در رشته خود به دریافت جایزه نوبل موفق شده اند، پیرو مكتب الهى هستند و جهان را آفریده خداوند دانا و توانا مى دانند.

13. جوانان و فرضیه هاى خلاف مذهب

خانواده و اختلافات مذهبى، منشأ اختلافات، مرگ در نظر مادیون، مادى گرى در قرون گذشته، مرگ در مكتب پیامبران، جهان بعد از مرگ، راسل و كلمات تردیدآمیز، فكر و انرژى شیمیایى، مغز و حیات ذهنى، زندگى پس از مرگ، روح مجرد یا كانون فكر، راسل و ادله روحیون، تصلب در مادى گرى، لجاجت و فساد رأى، تمایل بشر به زندگى ابدى، چند پرسش و پاسخ، كلاس تعالى، هم آهنگى عقیده و فطرت، احساس غیر قابل توصیف، مطالب توزین ناپذیر، سخن ناسنجیده، منشأ، گرایش هاى مذهبى، اختلاف بزرگسالان و جوان، والدین متدین و فرزندان بى ایمان، تصور ناسازگارى دین و دانش، كلیسا و محكمه تفتیش عقاید، محاكمه دانشمندان، سوزاندن دانشمند، تنزل ارزش نصرانیت، اسلام و تعلیم و تعلم، بى سوادى در جاهلیت، اسلام و فرهنگ عمومى، آموزش همگانى، اسیران و آموزگارى، تدریس به جاى غرامت جنگ، حداقل تحصیل، معیار ارزش انسان، وحشیان حیوان صفت، خاشاك هاى اجتماع، كار بر اساس علم، قرآن و اجرام كیهانى، مطالعه در جهان حشرات، تدبر در كتاب آفرینش، كلیسا و تثلیث، اعتقاد ناممكن، تصور بى اساس، فرضیه، علم نیست، قرآن و مسائل حقیقى، نظریه علمى درباره آفتاب، لامارك و بنیاد انواع، ابطال تئورى لامارك، صفات موروثى هاى ناثابت، فرضیه هاى نادرست، اسلام و مسائل فوق علم، صفات غیر قابل سنجش، تكنیك و حالات روانى، نارسایى فكر بشر، معنى نماز براى خدا، نتایج روانى نماز، حقیقت فوق علم، آزمایش الهى، پاستور و مذهب، نتیجه غرور علمى، ضعف مبانى دینى، سعادت در پرتو علم و دین.

(لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حكیم حمید)

قرآن كریم

یكى از مشكلاتى كه بعضى از خانواده ها با آن مواجه هستند، اختلاف نظرى است كه بیش و كم، بین بزرگسالان با ایمان و جوانان مخالف مذهب، درباره اساس دین با پاره اى از مسائل مذهبى بروز مى كند و آنان را به بحث و مجادله وا مى دارد.

در این قبیل خانواده ها، جوانان بر اثر چند سال تحصیل، معلوماتى به دست مى آورند و در پاره اى از رشته هاى علوم، اطلاعاتى كسب مى كنند، ولى اغلب آن ها از معارف الهى و علوم اسلامى بى اطلاع اند و قدرت تجزیه و تحلیل مسائل دینى و تشخیص مطالب درست و نادرست را ندارند. اینان با خواندن بعضى از كتب و مقالات ضد مذهبى، تحت تأثیر نظریات مادیون قرار مى گیرند، نسبت به آیین الهى و مقررات آن بى اعتنا مى شوند، زبان به انتقاد والدین متدین و دیگر بزرگسالان با ایمان مى گشایند، محیط خانه را متشنج مى كنند و باعث ناراحتى و خشم آنان مى گردند.

قسمتى از این اختلافات، ناشى از افكار مادى و انكار ماوراى طبیعت است، كه در تاریخ بشر سوابق ممتدى دارد، و در قرون و اعصار گذشته نیز والدین خداپرست، در مقابل فرزندان مادى و بى ایمان خود، با این كشمكش و جدال مواجه بوده اند، و پاره اى از اختلافات آنان مولود اوضاع و احوال عصر كنونى است و بر اثر انقلاب فرهنگى و تحول صنعتى پدید آمده است.

براى آن كه ریشه این اختلافات، تا اندازه اى بررسى شود، و جوانان تحصیل كده، به عمق آنها وقوف بیشترى پیدا كنند و مسائل مذهبى را با واقع بینى بنگرند، در این فصل، چند قسمت از مطالب اصولى، كه منشأ اختلاف است مطرح مى گردد و پیرامون هر یك، به اختصار توضیح داده مى شود. امید است این بحث در اندیشه جوانان درس خوانده مفید و طرز تفكرشان را تغییر دهد و در رفع اختلاف بزرگسال و جوان در مسائل دینى اثر بگذارد.

یكى از مسائل اصولى، كه منشأ قسمتى از اختلافات مخالفین و موافقین مذهب است و در رد و قبول دین نقش اساسى دارد این است آیا مرگ به معنى نابودى و نیستى بشر است و با فرا رسیدن آن، تمام جهات حیاتى انسان خاتمه مى یابد، یا آن كه مرگ براى آدمى یك قسم تطور و تحول است و بر اثر آن حیات دنیوى بشر پایان مى پذیرد و حیات معنوى اش آغاز مى گردد.

پیروان مكتب مادى، كه نافى عوالم ماوراى طبیعت هستند و به روح مجرد آدمى عقیده ندارند، مرگ را پایان زندگى همه جانبه بشر تلقى مى كنند. اینان، عالم را منحصر در جهان ماده مى دانند و بشر را نزدیك پدیده صد درصد مادى مى پندارند و مى گویند: نه در وراى دنیاى ماده، عالم دیگرى وجود دارد و نه بشر، غیر از حیات دنیوى، زندگى دیگرى خواهد داشت.

این عقیده، مولود انقلاب فرهنگى نوین نیست و به مادیون امروز اختصاص ندارد، بلكه در اعصار گذشته نیز كسانى آن را مى گفتند. قرآن شریف، در چهارده قرن قبل، این مطلب را از قول مادیون آن روز در جمله كوتاهى آورده است.

مادیون آن روز در جمله كوتاهى آورده است.

(و قالوا ان هى الا حیاتنا الدنیا و ما نحن بمبعوثین (68)).

گفتند: حیات ما جز همین زندگى دنیا نیست. پس از مرگ حیاتى نخواهیم داشت و در قیامت برانگیخته نمى شویم.

پیروان ادیان الهى مى گویند: عالم هستى، تنها جهان ماده و طبیعت نیست، بلكه خالق توانا، در وراى عالم طبیعت، عوالم دیگرى را نیز آفریده است. همچنین، مى گویند كه حیات آدمى منحصر به زندگى دنیاى زودگذر نیست، بلكه در وارى زندگى مادى، حیات دیگرى براى انساها وجود دارد. اینان معتقدند كه با فرا رسیدن مرگ، حیات دنیوى انسان پایان مى پذیرد و بدن در اعماق زمین تجزیه مى شود، ولى روح ناشناخته و حقیقت مجهول آدمى همچنان باقى و پایدار است، به عالم دیگرى انتقال مى یابد، زندگى تازه اى را شروع مى كند، و از نیك و بدى ها اعمال دنیاى خویش برخوردار مى گردد.

(حتى اذا جاء احدهم الموت قال رب ارجعون، لعلى اعمل صالحا فیما تركت كلا انها كلمه هو قائلها و من ورائهم برزخ الى یوم یبعثون (69)).

افراد بى ایمان و گناهكار، در جهل و غفلت به سر مى برند، تا آن كه موقع مرگ یكى از آنان فرا مى رسد. در آن لحظه حساس به خود مى آید، از گذشته خویش پشیمان مى شود، و درخواست مى كند كه دوباره به دنیا بر گردد تا مگر پس از مرگ، جهان برزخ است تا روزى كه برانگیخته شوند و در صحنه قیامت قدم بگذارند.

لازم است جوانان تحصیل كرده به این نكته توجه نمایند كه مسئله حیات بعد از مرگ و بقاى روح، پس از ویرانى بدن، تنها یك عقیده مذهبى نیست و طرفدارى از آن اختصاص به پیروان ادیان الهى ندارند، بلكه این خود یكى از مسائل مهم فسلفى است و بسیارى از فلاسفه دیروز و امروز بدان عقیده داشته و دارند و براى اثبات آن ادله متعددى اقامه كرده اند. فلاسفه مادى، اولا دلیلى بر نفى روح مجرد ندارند، و ثانیا، با توجه به ادله علمى روحیون، نمى توانند حیات بعد از مرگ را با قاطعیت انكار نمایند.

یكى از فلاسفه مادى این قرن برتراند راسل است. او، با آن كه از منكرین خدا و ادیان الهى و عوالم ماوراى طبیعت است، ولى وقتى درباره روح سخن مى گوید، ضمن مقاله خود، كلمات تردیدآمیز، از قبیل چندان، ظاهراً، انگاریم، احتمال و نظایر این ها مكرر به كار مى برد و این خود دلالت دارد كه راسل در عقیده خویش دو دل و مردد است و نمى تواند ادله روحیون را نادیده انگارد. براى نمونه، قسمتى از سخنانش، در این جا عینا نقل مى شود:

اشخاص وجود دارند كه متعقدند فیزیولوژى هرگز نمى تواند به كادر فیزیك محدود گردد. ولى استدلال هاى آن ها چندان مقنع نبوده و صواب آن است كه در اشتباه انگاریم. افكار همان طور كه مسافرت ها بستگى به طرق و راه آهن دارد. انرژى مصرف براى فكر كردن ظاهراً منشأ شیمیایى دارد. مثلا، وقتى كه بدن و فقدان ید مبتلا مى شود، یك انسان هوشمند تبدیل به آدمى ابله مى گردد. پدیده هاى ذهنى (فكرى) ظاهراً به ساختمان ماده مربوطاند. اگر چنین باشد، نمى توانیم فرض كنیم كه یك الكترون یا یك پرتون به حالت مجزا مى توانند فكر كنند، و به همین ترتیب، نمى توان تصور كرد كه فكر، قادر به ادامه زندگى پس از مرگ باش. زیرا مرگ تشكیلات مغز را تخریب مى كند و آن انرژى را كه در خطوط ترسیم شده در مغز ما در حركت بود، درهم مى ریزد (70).

مسلماً مى دانیم كه مغز جاودانى نیست و انرژى، كه یك بدن در اختیار دارد، پس از آن كه بر اثر مرگ از بدن رخت بربست، دیگر وجود خارجى نخواهد داشت. تمام علائم به ما نشان مى دهد كه كلیه آن چه را كه ما به عنوان زندگى ذهنى مى نگریم، به یك ساختمان مغزى و به یك انرژى بدنى (جسمى) متشكل بستگى دارد. بنابراین، عاقلانه است كه فرض كنیم زندگى ذهنى، در لحظه اى كه حیات متوقف گردید، باز مى ایستد. استدلال ما مسلما جنبه احتمالى دارد، ولى این احتمال خیلى قوى است.

متاپسى شیست ها مدعى هستند كه برهانى واقعا علمى براى ادامه زندگى پس از مرگ در اختیار دارند و بدون شك، نحوه اثبات آن ها از نظر علمى بر اساس صحیح است. برهانى در این ردیف، به قدرى كوبنده است كه هیچ انسان مجهز به فكر و اندیشه علمى نمى تواند آن راه رد كند. مع ذالك، سنگینى چنین برهانى تابع استحكام فرضیه اى است كه این برهان بر آن استوار است. اشخاصى كه این فرضیه را نامحتمل مى انگارند، طبعیتاً به دنبال توضیحات دیگرى مى روند.

من شخصاً معتقدم برهان هایى كه به وسیله متاپسى شیست ها بر له زندگى پس از مرگ اقامه شده، به مراتب ضعیف تر از برهان هایى است كه به وسیله مخالفین آن ها آورده شده است. ولى قبول دارم كه این برهان، در هر لحظه امكان دارد قوى تر شود. در چنین حالتى، عدم اعتقاد به ادامه زندگى پس از مرگ، مغایر با اندیشه علمى خواهد بود (71).

روحیون عقیده دارند كه مركز فكر و كانون اندیشه، در نهاد آدمى، روح مجرد است، و دستگاه مغز براى روح به منزله وسیله ارتباط و ابزار كار است و با مرگ جسم و تخریب مغز، به روح مجرد آسیبى نمى رسد و همچنان زنده و پایدارى مى ماند. این مطلب در بخش اول كتاب جوان، فصل پنجم داده شده است.

راسل، مانند سایر مادیون، فكر را ناشى از مغز مى پندارد و آن را یك پدیده صد در صد مادى تصور مى كند و نتیجه مى گیرد كه بر اثر مرگ، تشكیلات مغز بر هم مى خورد و به موازات متوقف شدن حیات جسمى، حیات فكرى نیز متوقف مى گردد. ولى آن طورى كه از كلمات راسل مشهود است، او در این نظریه، اطمینان علمى و آرامش فكرى ندارد. به همین جهت، با تردید و دو دلى سخن گفته و حتى تصریح نموده است كه استدلال ما جنبه احتمالى دارد.

جالب آن كه راسل، ادله روحیون را، درباره زندگى پس از مرگ، صحیح و كوبنده خوانده و اعتراف مى كند كه هیچ انسان مجهز به فكر و اندیشه علمى نمى تواند آن را رد كند. اما از این جهت كه مسئله بقاى نفس و زندگى پس از مرگ، دلیل بر وجود عوالم ماوراى طبیعت است و این خود مخالف با فرضیه مادى اوست، به صورت عقیده شخصى اظهار نظر مى كند و مى گوید: به صورت عقیده شخصى اظهار نظر مى كند و مى گوید: ادله روحیون ضعیف تر از ادله مخالفین است. ولى زمینه علمى بقاى نفس را آن قدر محكم و اساسى مى داند كه پس از بیان نظر شخصى خود، بلافاصله مى گوید: قبول دارم كه این برهان هر لحظه ممكن است قوى تر شود.

باتوجه به این مطلب، كه راسل از طرفى به ارزش ادله علمى روحیون معترف است و از طرف دیگر نمى تواند مسئله بقاى نفس را با دلیل قاطعى نفى نماید، شایسته بود در مورد حیات بعد از مرگ، حداقل متوقف مى شد و از نفى و اثبات صریح خوددارى مى كرد. نه آن كه با اتكاى عقیده شخصى، موازین علمى را نادیده انگارد، از مرز استدلال و برهان تجاوز كند، و ضمن سخنان خود، عوالم ماوراى طبیعت را با صراحت نفى نماید. تصلب راسل در مادى گرى، منشأ این روش نادرست شده و او را به چنین اظهار نظر وادار نموده است.

(قال على عليه‌السلام: اللجاج یفسد الرأى (72)).

على عليه‌السلام فرموده است: پافشارى هاى لجوجانه، رأى آدمى را فاسد مى كند و انسان را به اظهار نظرهاى غیر واقعى وا مى دارد.

قرآن كریم به مسلمین دستور داده است كه به ظن گمان تكیه نكنند و درباره چیزى كه علم ندارند، با قاطعیت سخن نگویند.

(و مالهم به من علم ان یتبعون الا الظن و ان الظن لا یغنى من الحق شیئا (73)).

درباره منكرین قیامت مى گوید: اینان به گفته خود علم ندارند. تنها از گمان خویش پیروى مى كنند، و ظن و پندار، آدمى را در فهم حق و درك حقیقت بى نیاز نمى كند.

(و لا تقف ما لیس لك به علم (74))

چیزى را كه نمى دانى و بدان علم ندارى، هرگز درباره اش حكم قطعى منما.

مردى به نام این باى العوجاء، در عصر امام صادق عليه‌السلام زندگى مى كرد كه از نظر استعداد طبیعى و افكار مادى، راسل زمان خود بود. او با آن كه در محضر امام، رفت و آمد مى كرد و طول چند سال، نظریات مادى و مشكلات فكرى خود را درباره مبدأ جهان و عوالم ماوراى طبیعت و مسائل دینى با آن حضرت در میان گذارده و بد و جواب هاى قانع كننده اى، كه جاى بحث و گفت و گوى براى وى باقى نمى گذارد، شنیده بود، مع ذالك، بر اثر تصلب و لجاجتى كه در مادى گرى داشت، حاضر نشد به حق اعتراف كند و تا پایان عمر همچنان مادى بود و از فعالیت هاى ضد دینى و سمپاشى در افكار الهیون دست نكشید.

(روى ان الصادق عليه‌السلام قال لابن ابى العوجاء: ان یكن الامر كما تقول ولیس كما تقول نجونا و نجوت و ان یكن الامر كما نقول و هو كما نقول نجونا و هلكت (75)).

روزى امام صادق عليه‌السلام به این ابى العوجاء فرمود: اگر مطلب آن طور باشد تو مى گویى، با این كه آن طور نیست، ما و شما هر دو نجات مى یابیم، زیرا حساب و كتابى در كار نیست و هیچ یك گرفتار و مواخذ نخواهیم بود. ولى اگر مطلب آن طور باشد كه ما مى گوییم و آن طور هم هست، یعنى زندگى پس از مرگ و پاداش و كیفر الهى قطعى است، در آن صورت، ما بر اثر پیروى از اوامر الهى نجات مى یابیم و تو به علت تخلف و سرپیچى، هلاك خواهى شد.

علاوه بر ادله عقلى، مطلب دیگرى كه موید زندگى بعد از مرگ است و افكار دانشمندان را به خود معطوف داشته، موضوع تمایل بشر به تمایل بشر به حیات جاودانى است. هر انسانى، از هر ملت و نژاد، به كشش فطرى و به طور طبیعى، خواهش زندگى ابدى دارد و مایل است همیشه بماند. به همین جهت، از مرگ، كه رشته حیات او را قطع مى كند و تمایل بقایش را سركوب مى نماید، ناراضى و نگران است.

مى دانیم كه در نهاد آدمیان، خواهش هاى طبیعى بسیارى وجود دارد. مانند حب ذات، تمایل جنسى، میل به غذا و آب و استراحت و نظایر این ها، و هر یك از این خواهش ها، در كمال و سعادت انسان نقشى دارد و در طول زندگى بشر، با وضع متناسبى بر آورده مى شود. تنها تمایلى كه هیچ وقت و براى هیچ كس در این جهان بر آورده نشده و نمى شود، خواهش زندگى ابدى است. جا دارد هر انسانى سئوال كند:

آیا تمایل به حیات جاودان در وجود آدمى لغو و بیهوده آفریده شده است؟ آیا مرگ به كلى بشر را نابود مى كند و به حیات همه جانبه او خاتمه مى دهد؟

آیا تمناى زندگى ابدى هرگز جامه تحقیق نمى پوشد؟

پیامبران الهى به این پرسش ها پاسخ صریح داده و خاطرنشان ساخته اند كه:

1. تمایل خلود، آفریده خداوند است و خالق حكیم هرگز چیزى را لغو و بیهوده نیافریده است.

2. مرگ، آدمى را نابود نمى كند، بلكه او را از عالمى به عالم دیگر انتقال مى دهد. با فرا رسیدن مرگ، حیات دنیاى بشر پایان مى پذیرد و حیات ابدى بعد از مرگ آغاز مى گردد.

3. تمناى زندگى و جاودان، در جهان بعد از مرگ برآورده مى شود و بشر در آن عالم، حیات ابدى خواهد داشت.

(قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: ما خلقتم للفناء بل خلقتم للبقاء و انما تنقلون من دار الى دار (76)).

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است: شما براى نابودى آفریده نشده اید، بلكه براى ماندن و باقى بودن به وجود آمده اید و با مرگ، تغییر مكان مى دهید و از منزلى به منزل دیگر انتقال مى یابید.

یكى از پایه هاى ادیان الهى، اعتقاد به حیات دائم و در عالم بعد از مرگ است. اولیاى دین خاطرنشان ساخته اند كه دار دنیا، براى انسان كلاس تعالى و تكامل است. بشر، باید در این منزلگاه موقت خود را به شایستگى بسازد و خویشتن را به شرایط زندگى سعادت بخش در نشئه جاودان مجهز نماید.

(قال على عليه‌السلام: انما الدنیا دار مجاز و الاخره دار قرار فخذوا من ممركم لمقركم (77)).

على عليه‌السلام فرموده است: دنیا منزل گذران و آخرت مقر جاودان است. فرصت را مغتنم شمارید و از گذرگاه خویش، براى قرارگاه خود چیزى بگیرید و ذخیره اى بیندوزید.

اعتقاد به حیات ابدى در جهان بعد از مرگ، نه تنها هم آهنگ با تمایل فطرى انسان و جوابگوى خواهش زندگى جاودان است، بلكه خود، انگیزه گرایش هاى مذهبى است، و بشر را وا مى دارد كه از تعالیم الهى پیروى كند و بدین وسیله موجبات خوشبختى و رفاه خود را در عوالم ناشناخته بعد از مرگ فراهم آورد.

پیروان مكتب مادى، كه خود را در جهان طبیعت محصور نموده و مى خواهند همه چیز را با منطق مادى تبیین و تشریح كنند، در توجیه تمایل فطرى بشر به زندگى ابدى و احساس مذهبى، در بن بست قرار گرفته و سخنان ضد و نقیضى گفته اند.

ادگارپش، استاد فلسفه و روان شناسى فرانسوى مى گوید:

نمى توان انكار كرد كه بعضى از اشخاص مى گویند در خود احساسى مى نمایند كه به خوبى توصیف شدنى نیست. این اشخاص، از احساس سخن مى رانند كه به ابدیت متصل است. این تصور ذهنى از یك احساس ابدى، كه در عرفاى بزرگ و همچنین در تفكر مذهبى منعكس مى شود، ممكن است ریشه و جوهر احساس مذهبى را كه مذاهب گوناگون جلوه هایى از آن هستند، تشكیل دهد.

فروید، در این موضوع تردید و اقرار مى كند كه با تحلیل روانى خود هرگز نتوانسته است انرژى از چنین احساسى در خود بیابد. ولى فوراً و با صداقت كامل اضافه مى كند كه این امر به او اجازه نمى دهد وجود احساس مورد بحث را در دیگران انكار نماید (78).

فرید مباحثه درباره احساس مذهبى را با این جمله محصور مى كند: من براى بحث در این قبیل توزین ناپذیر، خود را ناراحت مى یابم و به این ناراحتى همواره اقرار دارم (79).

ملاحظه مى كنید كه در این چند سطر، اضطراب و آشفتگى و شك و تردید به خوبى مشهود است. از طرفى، فرید به استناد تحلیلى روانى خود مى خواهد بگوید اساساً تمایل ابدیت در نهاد آدمى وجود ندارد تا نیازى به توضیح و تبیین داشته باشد و از طرف، دیگر به خود اجازه نمى دهد در این باره با قاطعیت سخن بگوید و وجود چنین احساسى را در گران انكار نماید. در نتیجه، آقاى فروید، نه بى چون و چرا تمایل ابدیت را نفى كرده و به با منطق مادى آنرا توجیه و تبیین نموده است، بلكه در بحث پیرامون آن اظهار ناراحتى مى كند و احساس مذهبى را یك مطلب توزین ناپذیر مى خواند.

استاد فرانسوى مى گوید:

استاد فرانسوى با آن كه مى گوید: در موارد ظریف و دقیق، مانند مذهب، باید محتاط و محافظه كار بود، ولى بلافاصله خود احتیاط كارى را فراموش مى كند و ناسنجیده عقیده فروید را محكم و استوار مى خواند و توضیح مى دهد كه او اشتیاق به ابدیت را نخستین منبع احساس مذهبى نمى داند، و نظرش این است كه در غالب اشخاص، تشدید افكار دینى، ناشى از ناكامى و تیره روزى است.

از آقاى استاد باید پرسید: مگر بین عامل تشدید توجه به افكار دینى، با نخستین منبع احساس مذهبى، تضادى وجود دارد كه فروید این را نفى كرده و در عوض آن را اثبات نموده است؟

آیا مانعى دارد كه بگوییم اشتیاق به ابدیت، نخستین منبع احساس مذهبى است و ناكامى هاى زندگى، توجه به آدمى را به افكار دینى تشدید مى كند؟

خلاصه این كه موضوع بقاى روح و زندگى پس از مرگ، علاوه بر جنبه مذهبى، یك مسئله مهم علمى و فلسفى است كه از قرون گذشته تا امروز مورد توجه علماى بشر بوده و هست، و روحیون دانشمند، همواره با مادیون، پیرامون آن بحث و گفت و گو داشته و دارند.

اعتقاد به زندگى جاودانى در جهان بعد از مرگ، هر انسانى را به فكر آینده خویش مى اندازد و با نگرانى و اضطراب از خود مى پرسد، و به كجا خواهیم رفت و زندگى فرداى من چگونه خواهد بود؟ براى پاسخگویى به این سئوال و پیدا كردن راه سعادت آینده خود را به جست و جو و كاوش برى مى خیزد و سرانجام به این نتیجه مى رسد كه عالم بعد از مرگ، براى تمام مردم این جهان، ناشناخته و مجهول است و همه از آن ناآگاه و بى خبرند. تنها پیامبران خدا هستند كه به وحى الهى از آن جهان خبر مى دهند و مى توانند راه سعادت و خوش بختى فرداى مردم را به آنان ارائه نمایند، ناچار به پناه خدا مى رود، دین خدا را مى پذیرد، و از پیامبران خدا پیروى مى كند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| روزها فكر من این است و همه شب سخنم |  | كه چرا غافل از احوال دل خویشتنم |
| ز كجا آمده ام آمدنم بهر چه بود |  | به كجا مى روم آخر ننمایى وطنم |
| مرغ باغ ملكوتم نیم از عالم خاك |  | چند روز قفسى ساخته اندر بدنم |
| من به خود نادمدم این جا كه به خود باز روم |  | آن كه آورده مرا باز برد در وطنم |

در خانواده اى كه بزرگسالان و جوانانش یك طور فكر مى كنند و هر دو گروه پیرو یك مكتب هستند و از جهت معتقدات با هم توافق نظر و هم آهنگى دارند، در آن جا تضاد و اخلاقى به عنوان مسئله مذهبى وجود ندارد، ولى خانواده اى كه والدین و دیگر بزرگسالانش مذهبى هستند، به خدا ایمان دارند، به حیات بعد از مرگ و ثواب و عقاب الهى معتقدند و عملا از دین خدا پیروى مى كنند، ولى جوانانش به مادیون پیوسته و افكار مادى پیدا كرده اند، آفریدگار جهان و عوالم ماوراى طبیعت را نفى مى كنند، دین خدا را خرافت و متدینین را خرافى مى خوانند، در آن جا اختلاف و ناسازگارى مى خوانند، در آن جا اختلاف و ناسازگارى شدید است و گاهى كار به ستیزه و پرخاش منتهى مى گردد.

بعضى از این جوانان تصور مى كنند كه فكر مادى نشانه تجدد خواهى است و نفى خدا و مذهب را به حساب انقلاب فرهنگى و تحول نوین جهان مى گذارند و با غرور و خودپسندى به بزرگسالان با ایمان مى گویند: اندیشه هاى دینى شما مربوط به جهان بى سواد دیروز است و افكار ما زاییده دنیاى تحصیل كرده امروز. غافل از این كه اختلاف ناشى از افكار مادى، سوابق ممتدى دارد و در قرون گذشته نیز بین والدین الهى و متدین و فرزندان منكر عوالم ماوراى طبیعت، این تضاد و كشمكش وجود داشته و قرآن شریف، چهارده قرن قبل در این باره فرموده است:

(والذى قال لوالدیه اف لكما اتعداننى ان اخرج و قد خلت القرون من قبلى و هما یستغیثان الله ویلك امن ان و عدالله حق فیقول ما هذا الا اساطیر الاولین (80)).

و آن فرزندان بى ایمان كه والدین خود گفتند: اف بر شما باد، به من وعده جهان بعد از مرگ مى دهید، با آن كه بیش از من بسیارى در گذشتند و از آنان خبرى باز نیامده است. پدر و مادر كه به سعادت فرزند خویش علاقه دارند، از یك طرف با سوز و گداز در پیشگاه الهى استغاثه مى كنند و هدایت او را از خدا مى خواهند، و از طرف دیگر، با شدت و تندى به وى مى گویند: واى بر تو، به خدا ایمان بیاور كه وعده الهى بر حق است. فرزندان منحرف و بى ایمان مى گوید: این سخنان جز افسانه هاى موهوم پیشینیان نیست.

عامل دیگرى كه در مورد مذهب و مسائل مربوط به آن باعث اختلاف نظر بزرگسالان و جوانان گردیده و پیرامون آن بحث و گفت و گو بسیار مى شود، این است كه بعضى از جوانان تحصیل كرده، بیش از پیش به ارزش اسلام واقف گردند و چنین گمانى به آن آیین مقدس نبرند، در این جا، هر دو قسمت مورد بررسى قرار مى گیرد و پیرامون هر یك، به اختصار گفت و گو مى شود.

قسمت اول: نظریه تضاد مذهب و علم، از چند قرن پیش، در اروپا، بین گروه تحصیل كرده پدید آمد. منشأ پیدایش این نظریه آن بود كه اولیاى كلیسا، در آن روزگار، زیر عنوان مذهب، محكمه تفتیش عقاید تشكیل داده بودند و در طول چند قرن، عده اى از دانشمندان بزرگ را به جرم نظریه هاى علمى محاكمه كردند و بسیارى از آنان را به مرگ محكوم نمودند و با وضع فجیع و دلخراشى به حیاتشان خاتمه داد.

رهبران كلیسا، در این عمل ننگین و شرم آور، آن قدر سختگیر و بى گذشت بودند كه حتى مردان دانشمندى كه نسبت به مذهب علاقه داشتند و مى خواستند از راه تحقیقات علمى ارزش دین را بالا ببرند، از شر جنایات آنان مصون نماندند.

میشل سروه (81)، طبیب اسپانیولى، متولد سال 1511، همدرس وزال در شهر پاریس بود. او مباحثات مربوط به علوم الهى را بسیار دوست مى داشت و چندین بار نزدیك بود طمعه تفتیش عقاید شود. از جمله، اظهار مى داشت كه طبق نوشته كتاب مقدس، روح در خون است. پس براى شناسایى روح باید در كیفیت خون مطالعه كرد. و همین كار را نیز انجام داد و نتایج تجارب خود را در سال 1553، در كتابى به نام میراث نصرانیت منتشر كرد و در آن ذكر شده است كه خون وریدى از ریتین عبور مى كند و در آن جا، به وسیله هوایى كه تنفس مى كنیم، تصفیه مى شود. همین اكتشاف، جنین اكشتاف، جنین اكشتاف مهم جریان خون بود. اما این بار، دیگر عكس العمل كلیسا در مقابل او شدید بود. كالون سروه را متهم به بى دینى و الحاد كرد و اسقف شهر وین، كه حامى و نگهبان او بود، براى آن كه خود از تهمت مبرى باشد، در سال 1550، در شهر ژنو، وى را به عنوان ملحد در آتش سوزانید (82).

رفتار ظلمانه و غیرانسانى اولیاى نسبت به دانشمندان، گروه تحصیل كرده غرب را ناراحت و خشمگین كرد و آنان را به مذهب، سخت بدبین و بدخواه ساخت و رفته این نظریه بین آنان قوت گرفت كه اساساً مذهب علم است و رهبران كلیسا دشمنان جدى خطرناك دانش و دانشمندان اند. این مطلب را در كتاب هاى نوشتند و در مجالس بازگو گردند و تدریجا ارزش آیین نصرانیت كاهش یافت و قدرت اولیاى كلیسا به ضعف و سستى گرایید.

كتب غربى ها در شرق ترجمه شد و مسئله نازساگارى علم و مذهب، كه اروپایى ها درباره آیین كلیسا گفته بودند، در كشورهاى اسلامى نیز شایع گردید. كسانى ندانسته از كلمه مذهب، كه به معنى وسیع خود، شامل تمام ادیان حق و باطل است، اغفال شدند و تصور كردند كه دین اسلام نیز با علم نازساگار است. بعضى دانسته و با سوءنیت، زیر عنوان ناسازگارى علم و مذهب، به فعالیت هاى ضد اسلامى دست زدند و در افكار بعضى از جوانان تحصیل كرده اثر بد گذاردند و آنان را نسبت به آیین الهى دلسرد و بى اعتنا نموند.

براى آن كه اسلام بهتر شناخته شود و جوانان تحصیل كرده تحت تأثیر پاره اى از تبلیغات مسموم كننده قرار نگیرند، در این جا، به اختصار پیرامون ارزش تعلیم و تعلم از نظر قرآن كریم و روایات اولیاى دین گفت و گو مى شود تا واضح گردد كه دین اسلام، نه تنها ضد علم نیست، بلكه حداكثر حمایت را از علم و عالم نموده و پیروان خود را به فرا گرفتن دانش ترغیب و تشویق كرده است.

روزى كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به رسالت مبعوث شد و دعوت خود را آغاز نمود، جهل و نادانى، مانند ابر تیره اى، سراسر حجاز را پوشانده بود. در آن جا اسمى از درس و مدرسه و كتاب و كتابخانه نبود و مردم همه بى سواد بودند.

ویل دورانت مى گوید:

در آن موقع، هنر خواندن و نوشتن، به نظر عربان اهمیتى نداشت. به همین جهت، در قبیله قریش، بیش از هفده نفر خواندن و نوشتن نمى دانستند (83).

به رغم بى اعتنایى مردم به تعلیم و تعلم و خواندن و نوشتن، خداوند آیین اسلام را ابر اساس اهمیت علم و احترام عالم پایه گذارى نمود، و در اولین آیاتى كه بر پیامبر خود فرو فرستاد، از تعلیم و قلم سخن گفت و خود را معلم انسان ها معرفى كرد.

(اقراء و ربك الاكرم. الذى علم بالقلم. علم الانسان مالم یعلم (84)).

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، براى آن كه فرهنگ عمومى را در ملت اسلام بیان گذارى كند و زمینه تعلیمات ابتدایى را براى همه مردم آماده نماید و نسل هاى آینده را از نعمت خواندن و نوشتن برخوردار سازد، تمام پدران را موظف نمود كه نوشتن را به فرزندان خود بیاموزند و با سواد شدن آنان را فراهم آورند.

(عن النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قال: من حق الوالد على والده ثلاثه، یحسن اسمه و یعلمه الكتابه و یزوجه اذا بلغ (85)).

پیشواى اسلام فرموده است: سه حق از جمله حقوق اسلامى است، كه فرزند در عهده پدر دارد. اول آن كه براى او نام خوبى برگزیند. دوم به وى نوشتن بیاموزد. سوم آن كه وقتى به حد بلوغ رسید، وسائل ازدواجش را فراهم آورد.

مسئله نوشتن، از مراحل تحصیلات آموزشگاهى است و رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، چهارده قرن قبل، در محیط بى سواد و نادان جاهلیت، آن را از حقوق فرزندان به حساب آورده است. از این روایت به خوبى استفاده مى شود كه آموزش همگانى، یكى از این روایت به خوبى استفاده مى شود كه آموزش همگانى، یكى از برنامه هاى اسلام است. اگر در گذشته، پیروان رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، دستور آن حضرت را عملا به كار مى بستند و تمام پدران مسلمان، از هر طبقه و نژاد، حق تحصیلى فرزندان خویش را ادا مى كردند و به آنان نوشتن مى آموختند، بین تمام ملل و اقوام جهان، افتخار با سوادى عموم ملت، از چندین قرن قبل، نصیب جامعه مسلمین مى گردید.

پیغمبر اسلام براى پیشبرد فرهنگ همگانى و با سواد كردن بچه هاى مسلمین، علاوه بر مقررات عمومى و تذكرات شفاهى، عملا نیز از فرصت هاى مناسب استفاده مى كرد. از آن جمله، پس از جنگ بدر، به دستور پیشواى اسلام، قرار مخصوصى با اسیران با سواد داده شد.

حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به اصحاب فرمود: اسیران را نیكو بدارید و نیكویى كنید و از مساكین فدیه نخواهید، و آن مسكینان، كه صنعت كتابت دانستند، حكم رفت كه هر یك، ده تن از كودكان انصار را خط بیاموزند و آزاد باشند (86).

رهبر عالى قدر اسلام، با تنظیم این قرار، از طرفى وسیله تحصیل عده اى از كودكان مسلمین را فراهم آورد و به فرهنگ عمومى كمك كرد، و از طرف دیگر، در تاریخ نظامى جهان، عمل انسانى بى نظیرى انجام داد و آن، این كه اسیران جنگ را به كار تدریس گمارد و آموزگارى را جایگزین غرامت جنگ كرد.

(عن الصادق عليه‌السلام قال احمل صبیك حتى یاتى علیه ست سنین ثم ادبه فى الكتاب ست سنین (87)).

امام صادق عليه‌السلام درباره كودكان و زمان آغاز تحصیل آنان فرموده است: بچه ات را تا شش سالگى نزد خود نگاهدارى كن و از آن پس، براى مدت شش سال، او را به آموزشگاه بسپار كه درس بخواند و تربیت شود.

شش سال درس خواندن در آموزشگاه، حداقل تحصیل براى تمام فرزندان مسلمین است، ولى اولیاى اسلام، جوانان و بزرگسالان را به ادامه تحصیل تشویق نموده اند و در این باره روایات بسیارى رسیده است.

(كان زین العابدین عليه‌السلام اذا نظر الى الشباب الذین یطلبون العلم ادانا هم الیه و قال: مرحبا بكم انتم و دائع العلم و یوشك اذ انتم صغار قوم ان تكونوا كبار آخرین (88)).

امام سجاد عليه‌السلام، موقعى كه با جوانان محصل برخورد مى كرد، براى آن كه در ادامه تحصیل تشویقشان كند، آنان را نزد خود مى خواند و مى فرمود: امید است همواره در گشایش و راحت باشید. اى مصلحین، شما امانت هاى علم و دانش اید. امروز نوجوانان این جامعه هستید و عن قریب بزرگان جامعه دیگر خواهید بود.

(قال امیرالمومنین عليه‌السلام: یا مومن ان هذا العلم و الادب ثمن نفسك فاجتهد فى تعلمه فما یزید من علمك و ادبك یزید فى ثمنك و قدرك (89)).

على عليه‌السلام مرد با ایمانى را مخاطب ساخت و فرمود: علم و ادب ارزش وجود توست. در تحصیل علم كوشش نما. چه، به هر مقدارى كه بر دانش و ادبت افزوده شود، قدر و قیمتت افزایش مى یابد.

(قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: ان الله یطاع بالعلم و یعبد بالعلم و خیر الدنیا و الاخره مع العلم و شر الدنیا و الاخره مع الجهل (90))

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است: خداوند به وسیله علم و اطاعت مى شود. خیر دنیا و آخرت با علم است، و شر دنیا و آخرت بر اثر جهل است.

(قال على عليه‌السلام فرموده: انما الناس عالم و متعلم و ماسواهما فهمج (91)).

على عليه‌السلام فرموده: مردم اجتماع، دو گروه اند: گروه اول كسانى هستند كه در تحصیل دانش مدارجى را پیموده عالم اند. گروه دوم آن اند كه به تحصیل علم اشتغال دارند. و جز این دو گروه، سایر افراد جامعه، وحشیان حیوان صفت اند.

گرچه كلمه ناس در لغت عرب، كلمه مردم در فارسى، به گروه هاى متمدن وحشى اطلاق مى شود، ولى در این حدیث، امام عليه‌السلام، كلمه ناس را شایسته كسانى دانسته كه یا عالم اند، یا در راه فرا گرفتن علم اند. و افرادى را كه نه علم آموخته و نه در فكر آموختن آن هستند، لایق كلمه ناس نمى داند. زیرا آن ها زندگى انسانى و مردمى ندارند.

(عن ابى عبدالله عليه‌السلام قال: الناس ثلاثه، عالم و متعلم و غثاء (92)).

امام صادق عليه‌السلام فرموده است: مردم سه گروه اند. اول طبقه عالم و تحصیل كرده.

دوم، گروه محصل.

سوم، كسانى هستند كه نه عالم اند و نه در مقام فرا گرفتن علم اند، اینان هم مانند خار و خاشاك هاى روى سیل اند.

گویى امام، در این حدیث، جامعه را به رود جوشان و سیل خروشانى تشبیه كرده است. گروه تحصیل كرده و همچنین طبقه محصل، مانند آب هاى مواج آن رودند كه حركاتشان اصیل و اساسى است و باعث عمران و آبادانى هستند، ولى گروهى كه نه عالم اند و متعلم، مانند چوب و شاخه، خار و خاشاك، و كف هاى روى سیل اند كه از خود حركت اصیل ندارند، بلكه حركتشان تبعى است و با جریان آب به هر سو كشیده مى شوند و گاهى هم در یك جا به هم مى پیوندند و مانع جریان آب مى گردند.

این حدیث، تمام طبقات را به فرا گرفتن علم تشویق مى كند و آنان را از این كه خار و خاشاك جامعه باشند و كوركورانه حركت كنند، برحذر مى دارد. این حدیث به مردم مى فهماند كه هر فردى باید به وظایف خویش عالم باشد و در كارها، با بصیرت و بینایى قدم بردارد. چه، در اسلام، حركت و فعالیت مردم، در هر موردى، باید متكى به معرفت و علم و باشد.

(عن على عليه‌السلام قال یا كمیل: ما من حركه الا و انت محتاج فیها الى معرفه (93)).

على عليه‌السلام به كمیل بن زیاد فرمود: هیچ حركت و فعالیتى نیست مگر آن كه تو در انجام به علم و معرفت نیازدارى.

در قرآن شریف، صدها آیه درباره زمین و آسمان، ابر و باران، دریا و صحرا، اشجار و گیاهان، حشرات و حیوانات، و دیگر موجودات طبیعى آمده و به مسلمین تأكید شده است كه همواره در كتاب تكوین مطالعه نمایند و آیات دقیق الهى را، كه در خلقت اجرام كیهانى و در آفرینش موجودات ارضى و سماوى به كار رفته، مورد بررسى و تحقیق قرار دهند، و بدین وسیله، در راه تعالى و تكامل پیشروى كنند و به مدارج عالى علمى دست یابند.

خداوند، در قرآن مجید، به آفتاب و نور آفتاب، به ماه و ستاره، و به روز و شب یاد كرده و چند سوره از كتاب آسمانى به اسم، شمس، قمر، نجم، ضحى، و لیل نامگذارى شده است. همچنین، خداوند به مواقع ستارگان و منازل و مجارى آن ها قسم یاد نموده و خاطرنشان ساخته است كه اگر مردم بدانند، این سوگند بسى بزرگ و با عظمت است.

(فلا اقسم بمواقع النجوم: و انه لقسم لم تعلمون عظیم (94)).

در طول چند قرن، عده زیادى از علماى اسلام، با الهام از تعالیم قرآن شریف به تفكر در اجرام سماوى پرداختند و در راه شناخت كیهان، به تحقیقات دامنه دارى دست زدند و بر اثر سعى و شناخت كیهان، به تحقیقات دامنه دارى دست زدند و بر اثر سعى و كوشش، پیروزى هاى درخشانى نصیبشان گردید و از نظر علمى، شهرت جهانى یافتند.

خداوند، در قرآن شریف، از زنبور عسل، مورچه، عنكبوت، و چهارپایان سخن گفته و چند سوره به نحل، نمل، عنكبوت، و انعام نامگذارى شده است. همچنین، در قرآن آمده است كه خداوند باك ندارد و از این كه به پشه ناچیز با حشراتى كه در پستى و حقارت مافوق پشه هستند، مثل بزند.

(ان الله لا یستحیى ان یضرب مثلا ما بعوضه فما فوقها (95)).

شاید در صدر اسلام، بعضى از معاندن و منافقین، این روش قرآنى را با دیده تحقیر و استهزاء مى نگریستند و به یكدیگر مى گفتند اگر قرآن كتاب هدایت و برنامه سعادت بشر است، چرا پاره اى از سور آن به اسم حشرات نامگذارى شده است؟ آیا پیشواى اسلام مى خواهد با مورچه و عنكبوت یا پشه و زنبور عسل مردم را به راه خوشبختى سوق دهد و موجبات تعالى و تكامل آنان را فراهم آرود؟ غافل از این كه مطالعه در جهان حشرات و آگاهى از آیات و دقایقى كه در آفرینش آن ها به كار رفته، یكى از مهم ترین رشته هاى دانش بشر است.

در دنیاى كنونى، دانشكده هاى حشره شناسى، در سراسر كشورهاى پیشرفته بسیار است. ولى با اسم گذارى بعضى از سوره هاى قرآن به نام حشرات، در واقع، اسلام، در چهارده قرن قبل، تابلو حشره شناسى را بالا برده و افكار پیروان خود را به مطالعه در خلقت حیرت زاى حشرات، جلب كرده است. عده اى از علماى اسلام، درگذشته، زندگى حشرات و حیوانات را در مورد بررسى و تحقیق قرار دادند و در این باره كتاب هایى به رشته تحریر در آوردند.

خلاصه این كه برخلاف آیین كلیسا، در قرآن شریف و روایات اسلامى، تفكر در آفریده هاى خداوند و تدبر در كتاب آفرینش، كه مایه رشد علمى و پایه اصلى ترقى و تعالى بشر است، یكى از مقدس ترین اعمال روحانى شناخته شده و مورد كمال ترغیب و تشویق قرار گرفته است.

در محیط علم پرور اسلام، علماى بزرگى مانند جابربن حیان، محمد زكریاى رازى، ابوریحان بیرونى، بو على سینا، خواجه نصیر طوسى، و ده ها دانشمند دیگر نظایر اینان، در طول چند قرن، پرورش یافتند و در علوم مختلف، از فیزیك و شیمى، ریاضى و نجوم، زیست شناسى و طب، فیزیولوژى و روان شناسى، و سایر رشته ها بررسى و تحقیق كردند و هر یك به نوبه خود صفحه اى بر كتاب دانش بشر افزودند.

جالب آن كه در مشرق زمین، عده زیادى از دانشمندان نامى اسلام، در قرونى سرگرم تحقیقات علمى خود بودند و آزادى عمل داشتند كه در خلال همان قرن ها، دانشمندان اروپایى، با سخت ترین شرایط محرومیت و خفقان به سر مى بردند و به جرم نظریه هاى علمى، زیر شكنجه هاى اولیاى كلیسا جان مى دادند، یا زنده زنده در آتش مى سوختند.

با این توضیح مختصر، پاسخ اولین قسمت سخنان مخالفین مذهب، در مورد آیین اسلام، واضح گردید و معلوم شد كه مسئله ناسازگارى دین و دانش و تضاد مذهب و علم، نظریه اى است كه اروپایى ها درباره آیین كلیسا اظهار كرده اند و منشأ آن رفتار ظالمانه اى است كه چندین قرن، اولیاى كلیسا، زیر عنوان دین و مذهب، نسبت به دانشمندان غرب اعمال نبوده اند و این نظریه به هیچ وجه ارتباطى با دین اسلام، كه خود حامى علم و عالم است، ندارد.

جوانان واقع بین و حقیقت جو، كه مدارجى را در تحصیل دانش پیموده اند، هرگز آیین قرآن شریف را به ضدیت با علم متهم نمى كنند و به استناد كلمه مذهب كه مشترك بین تمام ادیان است، كوركورانه اسلام را هم مانند آیین كلیسا نمى پندارند و به عنوان ناسازگارى دین و دانش، از قبول اسلام سرپیچى نمى نمایند، با والدین مسلمانان خود به مخالفت بر نمى خیزند، و محیط خانواده را با اختلاف و تضاد مواجه نمى سازند.

قسمت دوم: عامل دیگرى كه بعضى از جوانان تحصیل كرده را نسبت به اساس دین بى اعتنا نموده، و بر اثر آن از قبول مذهب سر باز مى زنند، و بزرگسالان متدین را مورد انتقاد قرار مى دهند، این است كه مى گویند پاره اى از محتویات دین، با اصول و مبانى علمى ناسازگار است و براى افراد درس خوانده، پذیرفتن این مسائل و معتقد شدن به آن ها غیر ممكن است.

این سخن را نیز گروهى از تحصیل كرده هاى غرب درباره نصرانیت، كه مذهب شایع اروپا و آمریكاست گفته اند. زیرا دیرزمانى است كه برخلاف رضاى خدا و مسیح، آیین كلیسا، نصارا درباره مسیح و همچنین پیرامون بعضى از مسائل مذهبى سخنانى مى گویند كه از نظر علمى و عقلى قابل قبول نیست. به همین جهت، عده اى زیادى از درس خوانده هاى اروپا از قبول مذهب كلیسا شانه خالى كردند و قسمتى از محتویات آن را مورد انتقاد قرار داده اند.

ویل دورانت مى گوید:

از وقتى كه كپرنیك اعلام كرد كه زمین جز قطعه خاكى در عوالم بى پاپان نیست، ایمان كهن، محكوم به مرگ گشت. دیگر در جهان بى پایان، مركز و بالا و پایین وجود نداشت. زمین مقام خود را از دست داد و اعتقاد به این كه قدرت سازمان دهنده اى از پشت این جهان اندازه ناپذیر، روزى به این كره حقیر پا نهاده و به صورت انسان در آمده و به خاطر گناهان ناچیز یك نوع ناچیز، رنج كشیده و كشته شده است، ناممكن گشت (96).

نه تنها آیین كلیسا، بلكه سایر مذاهب جهان نیز كم و بیش در معرض نظریه انتقادى قرار دارند، و افراد تحصیل كرده هر ملتى، به استناد این كه پاره اى از مسائل مذهبى ملت خود را مخالف علم مى دانند از قبول آن مذهب ابا مى كنند و چون این مختصر گنجایش شرح این موضوع را ندارد، از توضیح پیرامون آن خوددارى شود.

هدف بحث در این جا بررسى قسمتى از مسائل و رفع شبهات بعضى از جوانان تحصیل كرده است كه تصور مى كنند پاره اى از محتویات اسلام مخالف علم است، و منشأ اشتباه آنان این است كه فرضیه هاى متزلزل و ناثابت را به حساب علم و قطعى مى گذارند و صحت و سقم مطالب را با آن ها مى سنجند و اگر چیزى را برخلاف نظریه روز دیدند، آن را مخالف علم مى پندارند.

دكتر كارل مى گوید:

عقل ما آن چه را كه با عقاید علمى و یا فلسفى عصر وفق نمى دهند، نمى پذیرد. هر چه باشد، دانشمندان نیز چون همه مردم، تحت تأثیر شرایط زمان و مكان خود قرار مى گیرند و به آسانى، وجود قضایایى را كه با تئورى هاى حاضر تعبیر و توجیه نشود، از یاد مى بردند (97).

لازمه است جوانان تحصیل كرده همواره به این نكته متوجه باشند كه فرضیه، علم نیست. فرضیه عبارت از حدس و تخمینى است كه از طرف صاحب نظرى، در مورد آزمایش هاى دقیق واقع نشده و صحت آن به ثبوت نرسیده است، نمى توان به اتكاى آن قضاوت قطعى كرد.

بسیار اتفاق افتاد كه نظریه اى را شخص بزرگى درباره یكى از مسائل علمى عرضه نموده و چندى مورد توجه قرار گرفته و افكار دانشمندان را به خود جلب كرده است. ولى پس از بررسى و تحقیق، بطلانش ثابت شده و متخصصین فن آن را مردود شناخته اند.

قرآن شریف نیز در چند مورد ظن و گمان را، كه همان فریضه و تخمین است، نقطه مقابل علم قرار داده است و آن را غیرواقعى به حق دانسته و ضمنا مسلمین راه از پیروى و تبعیت آن برحذر داشته است.

(قل هل عندكم من علم فتخرجوه لنا ان تتبعون الا الظن و ان انتم الا تخرصون (98)).

اى پیغمبر، به مشركین بگو: آیا براى اثبات گفته خود دلیل علمى دارید كه آن ارائه نمایید؟ شما جز از گمان خویش پیروى نمى كنید و تنها از روى حدس و تخمین سخن مى گویید.

(و ما یتبع اكثرهم الا ظنا ان الظن لا یغنى من الحق شیئا (99)).

بیشتر آنان از چیزى گمان خود پیروى نمى كنند، با آن كه گمان و تخیلات، آدمى را از حق بى نیاز نمى گرداند و به یقین علمى نمى رساند.

بین علوم واقعى و مسائل قطعى اسلام، اختلاف و تضادى وجود ندارد. چه، هر دو ناظر به واقع اند. ولى اگر در موردى، به عنوان تئورى علمى، نظریه اى برخلاف اسلام عرضه شود، نباید آن را به حساب اختلاف علم و اسلام گذارد، زیرا نظریه علم نیست.

قرآن كریم خداوند و محتویات آن مسائل حقیقى و مطالب واقعى است. فرضیه هاى تخیلى و نظریه هایى كه بر اساس ظن و تخمین اظهار مى شود، نمى تواند واقعیت ها را تغییر دهد و محتویات قرآن كریم را ابطال نماید.

(لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حكیم حمید (100)).

هرگز در حال و آینده، این كتاب حق، باطل نشود، زیرا فرو فرستاده خداوند حكیم و ستوده صفات است.

قرآن، كتاب الهى است و خداوند عالم به تمام حقایق، واقعیت ها را در آن بیان كرده است. اگر مرد عالمى فرضیه اى را برخلاف صریح قرآن شریف القا نماید، قطعا در افكار خود دچار اشتباه شه و نظریه اش نادرست و غیر واقعى است. ممكن است تا چندى آن فریضه مورد قبول محافل علمى جهان باشد و حتى در دانشگاه ها تدریس شود، ولى سرانجام بطلانش آشكار مى گردد و ارزش كاذب خود را از دست خواهد داد.

تا چندى قبل، علماى هیئت معتقد بودند كه آفتاب ثابت است، و قرآن مجید، از صدها سال پیش فرموده بود: خورشید به قرارگاه خود روان است. این نظم را خداوند بزرگ و توانا برقرار گرده است (101).

دانش آموزان مدارس متوسطه متحیر بودند و نمى دانستند كه به پیرى از علماى هیئت، آفتاب را ثابت بدانند، یا به پیروى از قرآن، به حركت آن معتقد باشند. آنان كه به قرآن عقیده داشتند، در فهم معانى قرآن به خود نسبت خطا داده و آن را تأویل مى كردند. در صورتى كه حقایقى را كه خداوند ذكر كرده، ثابت و غیر قابل تغییر است. آرى، این نگرانى و تردید همچنان حكمفرما بود تا وقتى كه علوم ریاضى، بر اثر كوشش ریاضى دانان و الهام الهى پیشرفت نمود، و مكانیك ریاضى آسمانى از این پیشرفت نمود، مكانیك ریاضى آسمانى از این پیشرفت بى بهره نماند و دانشمندان فلكى پى بردند كه آفتاب حركتى ویژه خود دارد و در مدار خود، با سرعت 000/72 كیلومتر در ساعت، به شكل مارپیچ، به طرف ستاره وكا در حركت است، و آن حقیقتى را قرآن كریم در عصر تاریك جاهلیت بیان داشته بود، كشف شد. با آن كه در آن عصر از فیزیك، هیئت جدید، و مكانیك خبرى نبود (102).

یك روز لامارك درباره موجودات زنده نظریه اى را به جهان عرضه كرد و گفت و كوشش حیوانات براى به دست آوردن غذا و ادامه زندگى، وضع استخوان و اندام آن ها را تغییر مى دهد و ممكن است بر اثر مجاهده و فعالیت، ساختمان حیوان دگرگون گردد. عضوى در بدنش بروید، و یا عضوى از بدنش حذف شود.

گفت این حیوان براى آن كه بتواند از برگ هاى دور دست درختان تغذیه كند، ناچار بود سرخود را بالا ببرد. بر اثر این كار رفته رفته گردنش دراز و استخوان مهره هاى گردنش قطور شد و بعدا این صفات از راه وارثت به فرزندانش منتقل گردید.

بر اثر این قضیه، سروصدایى در جهان به راه افتاد و كسانى، ندانسته یا دانسته و با سوء نیت، از این سنگر، به مذهب و اساس آفرینش خداوند حمله كردند. دین را مخالف علم خواندند و از این نكته غافل بودند كه گفته لامارك علم نیست، بلكه تنها فرضیه است. طولى نكشید كه نظریه لامارك ابطال شد و زیست شناسان آن فریضه را نادرست و كودكانه خواندند.

یكى از اساتید ژنو مى گوید: بى گمان، بر اثر استعمال یا عدم استعمال، ممكن است عضوى نمو كند یا از نمو باز ماند، یا مفاصل نرم و چالاك شوند، یا آن كه سخن و جامد گردند، یا پاره اى از اعمال انعكاسى كامل شوند و یا كلى از میان بروند. ولى چگونه مى توان باور كرد كه استخوان ها، بر اثر تمرین، دراز یا كوتاه و ضخیم یا نازك گردند. باز چگونه مى توان پذیرفت كه بر اثر شناى زیاد، در مدتى مدید، دست هاى ما به بال شنا مبدل مى شوند. یا بر اثر جهیدن در هوا یا باز كردن بازوان، بازوها به صورت بال و پر بیرون مى آیند (103).

در زمان لامارك ممكن بود فرضیه او را درباره وراثت صفات اكتسابى بپذیرند، ولى امروز ما مى دانیم كه صفات موروثى به وسیله مولكول هاى شیمیایى یا ژن ها كه در كروموزوم هاى هسته جا دارند، منتقل مى شوند.

تغییراتى كه بر اثر محیط در بدن افراد روى مى دهد و قابلیت فردى را پدید مى آورد، نمى توان موروثى اند و هم ثابت. باید از این فكر، كه صفات رفته رفته موروثى مى شوند، چشم پوشید (104).

داروین نیز روزى فرضیه اى را درباره بنیاد انواع، بر اساس قابلیت تغییر و انتخاب انسب، به دنیا عرضه كرد. در خلال نظریه اش، دو مطلب چشمگیر و جالب بود.

اول آن كه حیات را هم مانند زنجیرى تصور كرد و انواع موجودات زنده را به منزله حلقات متوالى آن زنجیر خواند و گفت هر حلقه به هم پیوسته پنداشت و گمان كرد كه آدمیان اولاد تكامل یافته میمون اند.

این نظریه در جهان طوفانى برپا كرد. مخالفین دین براى درهم كوبیدن دین، از این فرصت، به ناروا، استفاده بسیار كردند.

حتى در كشور ما، بعضى از دبیران و استادان، كه خود ضد مذهب بودند، این فرضیه متزلزل را به صورت یك مطلب قطعى علمى، به خورد محصلین مى دادند و نتیجه مى گرفتند كه دین و دانش با هم ناسازگارند.

طولى نكشید كه مسئله جهش (موتاسیون) در جهان موجودات زنده، زنجیر موهوم داروین را پاره كرد و پیوستگى حلقات آن را بر هم زد. به علاوه، بررسى هاى علمى و تحقیقات دانشمندان ثابت نمود كه آدمى تكامل یافته میمون نیست.

لكنت دونویى، استاد زیست شناسى مى گوید: در تاریخ موجودات زنده، كلمه حلقه، كلمه خطرناكى است. هیچ وقت نمى توان تصدیق نمود كه یك شكل معینى، یك حلقه واقعى است. گاهى ممكن است، ولى همیشه ممكن نیست. به هر صورت، مى توان اظهار داشت كه هیچ یك از موجودات زنده، سلف مستقیم دیگرى نبوده است و انسان اولاد میمون نیست (105).

قرآن شریف، حیات و مرگ را به خدا منتسب نموده و در موارد متعدد، تصریح كرده است كه او زنده مى كند و او مى میراند.

اوست كه زنده را از مرده بیرون مى كشد و مرده را از زنده خارج مى سازد.

دانشمندان متخصص، اعتراف دارند با همه پیشرفت هایى كه تا كنون بر اثر تحولات فرهنگى و انقلاب صنعتى نصیب انسان گردیده است ساختن موجود زنده همچنان براى بشر غیر ممكن است و آدمیان نمى توانند از تركیب مواد مرده عالم جانورى بیافرینند.

دكتر بوكس كریدر، استاد فیزیولوژى و علم الحیات آمریكا مى گوید: آزمایشگاه هاى مجهز ما، با وجود این كه توانسته اند چندین تركیب از پروتوپلاسم به دست آورند، به ساختن جسم زنده موفق نشده اند. اگر ما احتمال اجتماع اوضاع و احوال و وسایلى را كه مى تواند در صورت وقوع، جسم زنده اى را تولید كند، حساب كنیم، خواهیم دید كه مقدار این احتمال از صفر تجاوز نمى كند (106).

در بیست سال اخیر، چند بار در روزنامه ها و مجلات، با خط درشت و چشمگیر نوشتند كه دانشمندان، مشكل پیچیده حیات را حل كردند و به ساختن موجود زنده دست یافتند. در هر بار، خبر هیاهویى به راه مى انداخت، ولى پس از چند هفته سرو صدا فرو مى نشست و مطلب به دست فراموشى سپرده مى شد.

بعضى از جوانان تحصیل كرده، كه باطنا تمایل ضد مذهب داشتند، در همان فرصت كوتاه به جنب و جوش مى افتادند و بدون آن كه از عمق قضیه آگاه باشند و بدانند مطلب از چه قرار است، اخبار جراید را به قبول قطعى تلقى مى نمود و تصور مى كردند واقعا بشر به عناصر مرده، حیات بخشیده و موجود زنده ساخته است و آن را در حساب یكى از موارد تضاد علم و دین مى گذراند. غافل از این كه اولا، دانشمندان به عناصر مرده اعطاى حیات نكرده و زنده اى نساخته اند. ثانیا، اگر بر فرض، ده سال یا صد سال دیگر بشر به این كار دست یابد و موجود زنده اى بسازد، به اساس توحید اسلام آسیبى نمى رسد و تضادى بین محتویات قرآن و مسائل علمى بروز نخواهد كرد. این مطلب، به تفیصل، در فصل دوم كتاب آیه الكرسى، پیام آسمانى توحید توضیح داده شده است.

این چند مورد، كه به طور نمونه مذكور افتاد، روشنگر این حقیقت است كه فرضیه، تا زمانى كه ثابت نشده باشد، علم نیست، بلكه به فرموده قرآن شریف، ظن و تخمین است، و به عقیده دانشمندان، نظریه و تخیل. مردان عالم و محقق هرگز به گمان و تخیل تكیه نمى كنند و به استناد آن با قاطعیت قضاوت نمى نمایند.

جوانان تحصیل كرده، براى حفظ ارزش علمى خود، باید همواره مراقبت كنند كه مرعوب فرضیه هاى تخیلى نشوند. در مقابل تئورى هاى متزلزل خود را نبازند، به اتكاى نظریه هاى نا ثابت در بحث هاى مذهبى تندرى نكنند، ناسنجیده نفى و اثبات ننمایند، و مطمئن باشند كه بین تعالیم قطعى اسلام و علوم واقعى، تضاد و اختلاف وجود ندارد. اگر در پاره اى از موارد فرضیه هایى از طرف بعضى از دانشمندان، برخلاف صریح قرآن شریف عرضه شود، به یقین نادرست و غیرواقعى است و دیر یا زود بطلان آن ها آشكار خواهد شد.

جالب آن كه بعضى از صاحبنظران، كه خود پاره اى از فرضیه ها را طرح نموده بودند و سالیان دراز از آن دفاع مى كردند، در اواخر زندگى، به بطلان فرضیه خیوش پى بردند، یا لااقل نسبت به آن دو دل مردد شدند و بعضى آن چنان در فشار روحى قرار گرفتند كه از گذشته خود ابراز ندامت و پشیمانى كردند.

رومین انگلیسى، كمى قبل از مرگش اظهار كرد كه او متعقد است كه تمام مبانى فلسفى علمى اش تا آن زمان باطل بوده است (107).

گویا داروین، در اواخر عمرش، نسبت به فلسفه خود بدبین شده اظهار كرده بود، اگر كوچك ترین نقطه ضعیف در طرز عمل تكامل، كه او بیان كرده، پیدا شود، تمام فلسفه او ممكن، بلكه حتمى است، كه از بین خواهد رفت (108).

نیچه، كه نظریه فلسفى خود را بر اصالت قدرت بنا كرده بود و مى گفت ضعیف را باید رها كرد تا از میان برود، در اواخر عمر به اشتباه خود پى برد و نامه اى كه به خواهرش نوشته، مى گوید: هر چه روزگار بر من مى گذرد، زندگى بر من گران تر مى شود. سال هایى كه از بیمارى، در نهایت افسردگى و رنجور بودم، هرگز مانند حالت كنونى، از غم پر، و از امید تهى نبوده ام. چه شده است؟ آن چه شده است كه باید بشود. اختلافى كه با همه مردم داشتم، اعتماد به من را از ایشان سلب كرده و طرفین مى بینیم كه به اشتباه بوده ایم (109).

لازم است در این جا افكار جوانان تحصیل كرده و نكته اى معطوف گردد و آن این كه هم آهنگى اسلام با علم بدان معنى نیست كه تمام مسائل اسلامى قابل اندازه گیرى علمى است، بلكه مراد این است كه در مقررات قطعى اسلام، مسئله كه ضد علم باشد، وجود ندارد. ولى این آیین مقدس، حاوى مسائل بسیارى است كه فوق علم اند و بشر نمى تواند با معیارهاى علمى از حقایق آنها آگاه گردد.

مثلا، موضوع وحى، الهام، وجود فرشتگان، بقاى روح، و عوالم بعد از مرگ، از جمله مسائلى هستند كه در قرآن كریم و روایات اسلامى آمده است. از این جهت كه عقل و علم دلیلى بر نفى هیچ یك از آن ها ندارد، پس ضد عقل و علم نیستند و از آن جهت كه عقل و علم از درك حقیقت آن ها عاجزند، باید گفت فوق عقل و علم اند.

ناگفته نماند كه كوتاهى عقل و نارسایى علم در شناخت حقایق پیچیده و مجهول، منحصر به پاره اى از مسائل مذهبى نیست، بلكه، در روان خود ما واقعیت هایى نهفته است كه نه مى توان با موازین عقلى و ابزارهاى علمى به حقیقتشان پى برد، و نه مى شود وجود آن ها را نفى نمود و انكارشان كرد.

محققین نمى توانند تمام جنبه هاى شخصیت آدمى را مورد كاوش قرار دهند. چه، تكنیك هاى ما، از آن چه جرم و بعد ندارد، چیزى درك نمى كند و جز بر روى اشیایى كه در قلمرو زمان و مكان مى توان یافت، اعمال نمى شود، و براى سنجش حرص، كینه، دشمنى، مهر، زیبایى، و عشق، تخیلات دانشمندان و ایمان مذهبى ناتوان است. ولى از آن جا كه آثار فعالیت هاى روانى و معنوى، مداوم در طبیعت و افكار و رفتار و سلوك ما منعكس مى گردد، به آسانى مى توان نتایج صورى و فیزیولوژیكى این حالات روانى را نیز دریافت. اگر ما از عهده تعریف شى ء بر نیامدیم، دلیل بر عدم آن نیست (110).

آن چه ما را به مطالعه یك كیفیت علاقه مند مى كند، نباید این باشد كه به آسانى، با تكنیك هاى ساده خود، بتوان به آن رسید. اندوه بى كران مادرى كه فرزندش را از دست داده است، انقلاب روحى عارف در شب هاى تیره تزكیه، و رنج بیمارى كه سرطان وجودش را مى خورد نیز با آن كه قابل سنجش نیستند، حقایقى بار زند (111).

بعضى از جوانان تحصیل كرده و به این جهت از قبول دین سرباز مى زنند و با بزرگسالان متدین به مخالفت بر مى خیزد كه مى گویند حقیقت پاره اى از معتقدات دینى را نمى فهمیم و حكمت بعضى از احكام مذهبى را درك نمى كنیم. اینان مى خواهند تمام مباین اعتقادى و مقررات علمى دین را مانند مسائل فیزیك و شیمى به طور محسوس بفهمند و به حقیقت همه آن ها پى ببرند و فراموش مى كنند كه واقعیت ها و حقایق كتاب تكوین و تشریع، منحصر در محسوسات نیست.

به این قبیل جوانان باید گفت بشر درس خوانده و دانشمند امروز، كه بر اثر نارسایى فكر و ناتوانى درك، از فهم بسیارى از مسائل جهان طبیعت عاجز است، حتى حقیقت روح و حیات خود را نمى شناسد و از عمق صفات روانى خویش آگاه نیست، چگونه توقع دارد به عوالم ماوراى طبیعت پى ببرد یا به اسرار تمام مقررات الهى واقف گردد.

بعضى از جوانان مسلمان نماز نمى خوانند و مى گویند خداوند چه احتیاجى به نماز ما دارد و گاهى مى گویند خداوند چه احتیاجى به نماز ما دارد و گاهى مى گویند فایده نماز چیست؟

در پاسخ جمله اول آنان باید گفت نماز خواندن براى خدا بدین معنى نیست كه نفع نماز عاید خدا مى شود، تاكسى بگوید خدا چه احتیاجى به نماز ما دارد. نتیجه نماز براى ما و به نفع خود ماست، و معنى نماز خواندن براى خدا این است كه مردم این عبارت را براى خود نمایى و ریا، براى اغفال و فریب دیگران، و خلاصه براى جلب منافع مادى انجام ندهند، بلكه این فرضیه را تنها براى خدا و به منظور اطاعت از اوامر الهى به جا آورند. در این صورت است كه نمازگزاران از نتایج معنوى نماز برخوردار مى گردند.

بدین معنى نیست كه نفع نماز عاید خدا مى شود، تاكسى بگوید خدا چه احتیاجى به نماز ما دارد. نتیجه نماز براى ما و به نفع خود ماست، و معنى نماز خواندن براى خدا این است كه مردم این عبارت را براى خود نمایى و ریا، براى اغفال و فریب دیگران، و خلاصه براى جلب منافع مادى انجام ندهند، بلكه این فرضیه را تنها براى خدا و به منظور اطاعت از اوامر الهى به جا آورند. در این صورت است كه نمازگزاران از نتایج معنوى نماز برخوردار مى گردند.

در پاسخ جمله دوم باید گفت كه نماز، گرچه از جهات ظاهرى فواید بسیارى در بر دارد، ولى هدف اساسى و مقصد اصلى نماز در اسلام، آثار باطنى و نتایج روحانى آن است. نماز وسیله قرب معنوى به خداوند است. نماز رابط روحانى بین مخلوق و خالق است. نمازگزار در این عبادت، خود در پیشگاه خدا مى بیند، با او سخن مى گوید، از قدرت لایزالش استعانت مى جوید، به یاد او دلش مطمئن مى شود، و خود را مشمول عنایت و فیض الهى احساس مى كند.

نماز حس مسوولیت، را در باطن آدمى زنده نگاه مى دارد و او را از گناه و ناپاكى محافظت مى كند. نماز به روح نمازگزار قوت و نیرو مى بخشد و از فرومایگى و زبونى اش باز مى دارد. نماز گزاران پاك دل و متوجه، همواره خویشتن را در پناه خدا مى بیند. در آلام و مصائب و رنج ها و نگرانى ها خود را نمى بازند. در مقابل حوادث ناگوار ایستادگى مى كنند، و به اتكاى قدرت نامحدود خداوند، بر ناملایمات پیروز مى گردند.

حالت روانى و آرامش درونى و اطمینان خاطر نمازگزاران خاضع و خاشع، یك حقیقت اصیل و یك واقعیت غیر قابل انكار است و پرتو این نیروى روحانى و این قدرت شكوهمند و با عظمت، در تمام افكار و اعمال آنان به خوبى مشهود است. ولى این حقیقت مجهول، فوق عقل و علم است، به درك خرد نمى آید، با معیارهاى دانش شناخته نمى شود و ابزارهاى مادى نمى تواند از آن اندازه گیرى كند.

خلاصه این كه آیین منزه از مطالب ضد عقل و علم است، ولى مسائل فوق عقل و علم بسیار دارد. كسى كه مى خواهد دین خدا را با عقل خود بسنجد، و دانش خویشتن را معیار قبول و رد تعالیم الهى قرار دهد، او پیرو اسلام نیست، بلكه از درك محدود و علم ناچیز خود پیروى مى كند. مسلمان واقعى كسى است كه تمام محتویات اسلام را بپذیرد، به همه مقررات عقلانى و فوق عقلانى آن تن در دهد، و اطاعت از كلیه دستورهاى دینى را وظیفه خود بداند.

(عن الرضا عليه‌السلام قال: انما امتحن الله عزوجل الناس بطاعته لما عقلوه و ما لم یعقلوه (112)).

حضرت رضا عليه‌السلام فرموده: خداوند مردم را به اطاعت از فرمان خود، در امور عقلانى و فوق عقلانى، آزمایش نموده است. بر این اساس مطیع حقیقى خداوند آن است كه از عهده امتحانات همه جانبه پروردگار به خوبى برآید.

چنان كه همه مى دانند، پاستور پابند عقاید مذهبى عمیق بود. او بدون این كه یك نفر تئورى دان محسوب شود و همواره با خیال خویش سرگرم باشد، تجربه كننده اى دقیق و عمیق و مثبت بود. آتشى دادن نمودهاى مكتب تحقیقى و روابط علت و معلولى علمى، با آرمان مذهبى و كشف اسرار، چیزى بو كه هرگز به فكر او خطور نمى كرد.

قسمتى از مغزش خاص ایمان خاص ایمان مذهبى بود، و قسمت دیگر خاص علم، و مابین دو قسمت، هیچ گونه همكارى و تبادل افكار وجود نداشت.

وى در سال 1876، در آكادمى طب اظهار داشت. این دو قلمرو كاملا جدا و مشخص از یكدیگر هستند. واى بر آن كس كه با این معلومات و اطلاعات ناقص بشرى آن ها را با هم مخلوط كند (113).

دكتر مارتین لوتركینگ مى گوید: هرگز بین دین و دانش اختلافى وجود ندارد. جهان هاى این دم از هم متمایز و راه هاى آن ها از هم جداست. دانش مى جوید و دین تفسیر مى كند. دانش به آدمى و معلوماتى مى دهد كه قدرت است، و دین به انسان حكمتى مى بخشد كه كنترل است. دانش معمولا به كردار مى پردازد و دین به آثار. دانش و دین رقیب هم نیستند، بلكه مكمل یكدیگر مى باشند. دانش از نابودى دین در كارهاى نامعقول و ناصواب توده مردم جلوگیرى مى كند، و متقابلا دین، مانع است كه دانش، در لجن زار پیش پا افتاده مادیات و انكار اصول اخلاقى فرو برود (114).

بدبختانه، در دنیاى امروز، عده اى زیادى از افراد تحصیل كرده در سراسر جهان، به غرور علمى دچار شده اند و تنها مسائلى را مى پذیرند كه با میعارهاى دانش محسوس قابل درك باشد، و چون پاره اى از مطالب دینى فوق عقل و علم است، از قبول مذهب سر باز مى زنند و به مقررات دینى تن در نمى دهند.

لكنت دونویى مى گوید: انسان، اگر متقاعد شود كه میان مذهب و علم تنازعى نیست و نفس هوشى و عقلانى او دائم با نفس احساساتى و اشراقى وى تصادم نمى كند، به مشكل ترین انضباطات تن در مى دهد. مادامى كه تعلیم و تربیت، دام احتیاج فهمیدن را در راه انسان نگسترده بود، عقل و احساس محتاج به آتشى نبودند. ولى امروز عده زیادى، تا حقیقت را نفهمند، قبول نمى كنند، و این ادعا كه حقایق الهى و روحى، از قلمرو عقل كاملا خارج است و باید مستقیما درك شود، آنان را متقاعد نمى سازد (115)

نتیجه این طرز فكر آن شده است كه مبانى ایمانى و عقاید دینى در تمام جهان به ضعف و سستى گراییده و بیش و كم در تمام كشورهاى عده اى از افراد، نسبت به مذهب، بى علاقه، یا كم علاقه شده اند و بر اثر آن، دنیا به انحطاط اخلاقى گراییده و با سرعت در راه فساد و تباهى پیش مى رود.

آیا ممكن است مدارس جاى مساجد و معابد را بگیرند؟ آیا استادان و دبیران مى توانند نقش روحانیین را در جامعه ایفا كنند؟ آیا مى شود كتب درسى جایگزین كتب مذهبى گردد؟ و به طور خلاصه، آیا علم قادر است خلأ مذهبى را در جوامع بشرى پر كند؟ به نظر بسیارى از دانشمندان محقق، جواب این سئوال منفى است.

علم و دین به منزله دو بال نیرومندانه كه بشر راه به اوج سعادت و كمال لایقش مى رسانند. علم، آدمى را در راه ترقى و تعالى به پیش مى راند و دین، او را به صفات انسانى متصف مى سازد، علم، آدمى را بر جهان طبیعت مسلط مى كند و ایمان، وى را بر جهان درونى و هواى نفسش حاكم مى نماید.

(قال على عليه‌السلام: العلم حیات و الایمان نجات (116)).

على عليه‌السلام فرموده: علم، مایه زندگى و حیات است و ایمان، باعث رستگارى و نجات.

14. اسلام و ارزش هاى انسانى

معیار انسانیت، آزادى از اسارت شهوات، حیوان بالفعل و انسان بالقوه، بلوغ و تمایلات حیوانى، بحران تكلیف و احساس مذهب، جوان نداى تقدس، دو راهى فضیلت و رذیلت، بلوغ و ظهور استعدادها، آغاز تكالیف دینى، علائم بلوغ طبیعى، بلوغ شرعى بر اساس بلوغ طبیعى، معیار سن در بلوغ شرعى، تقدم بلوغ جنسى دختران بر پسران، عوامل تقدم و تأخیر بلوغ سنت آفرینش در دختران و پسران، هم آهنگى قوانین تشریع و تكوین، تفاوت هاى دختران و پسران، سن آغاز تكلم، رابطه زبان با اندیشه، حد فاصله انسان و حیوان، فزونى هوش دختران بر پسران، ارزش هاى ذوقى و احساسات متضاد، غرایز حیوانى و تمایلات انسانى، نیاز جوان به راهنمایى، قبول یا رد تعالیم الهى، روش هاى افراطى و تفریطى، اسلام و اقناع تمایلات، تحدید غرایز و بقاى تمدن، انسان و وسوسه تجاوز، كشمكش فرد و جامعه، انسان از دیدگاه طبیعى، تعدیل غرایز و كمالات معنوى، مبارزه با هواى نفس، جهاد اكبر، مبارزه هاى انسان، از نفس ملهمه، منشأ آرامش درون، اخلاق در پرتو كف نفس، آزادى از قیود حیوانى، غلبه شهوت بر وجدان، كشمكش هاى درونى، تنزه آزادگان از فریب كارى، اسلام و تكالیف دینى عدل و احساس ایمنى، دنیاى امروز و غرایز، بى اعتنایى به وجدان، زندگى خشونت آمیز، مسابقه تسلیحاتى به جاى اخلاق، شرط حیات انسانى، آزادى از پرستش هوى، دنیاى متمدن و عقاید خرافى، عصر جاهلیت و برترى نژادى، اسلام و تساوى نژاد، برادرى و برابرى، لغزش ابوذر غفارى، خشم رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، رأى دیوان كشور آمریكا، اعلامیه حقوق بشر، مومنین و قوانین الهى، مردم و قوانین بشرى، قوانین و دل هاى مردم، جهان متمدن و شكنجه سیاه پوستان، اعمال غیر انسانى جنایات وحشیانه، به دار آویختن كودكان، ترجیح مرگ بر زندگى، شرط همزیستى انسان ها، نمونه اى از تعالیم الهى.

(و نفس و ما سوایها فالهمها فجورها و تقویها قد افلح من زكیها و قد خاب من دسیها)

قرآن كریم

در فصل گذشته اشاره شد كه مادیون نافى نفس مجردند بشر را یك پدیده صددرصد مادى مى دانند و روحیون به نفس مجرد عقیده دارند و انسان را مجموعه اى از جسم و روح مى شناسند. ولى با وجود این اختلاف، هر دو گروه اتفاق نظر دارند كه معیار انسانیت، صفات مشترك بین انسان و حیوان نیست، بلكه انسانیت وابسته به كمالات معنوى و خلقیات حمیده اى است كه به انسان اختصاص دارد و حیوانات از آن ها بى نصیب اند.

به عبارت دیگر، انسانیت انسان را نمى توان با مقیاس خوردن و نوشیدن، شهوترانى، و لذت، انتقام جویى و غضب، برترى طلبى و تفوق خواهى، و دیگر صفات حیوانى اندازه گیرى كرد، بلكه انسانیت را باید در كمالات روحانى و مكارم اخلاقى و خلاصه در وارى خلق و خوى حیوانى جست و جو نمود. جالب آن كه خلق حیوانى و خوى سبعیت، به هر نسبتى كه در وجود بشر سركوب مى گردد و به عقب رانده شود، انسانیت با فروغ بیشتر و شعاع گسترده ترى آشكار مى گردد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اگر این درنده خویى ز طبیعت بمیرد |  | همه عمر زنده مانى به روان آدمیت |

مى دانیم كه غرایز و كشش هاى حیوانى، به مراتب از عقل و تمایلات عالى انسانى دست یابند، داراى مكارم اخلاق باشند، و مدارج كمال را بپیمایند، باید خویشتن را از بندگى و اسارت شهوات برهانند، تسلیم بى قید و شرط خواهش هاى حیوانى نشوند، تمایلات غریزى را تعدیل كنند، عنان هواى نفس را در دست بگیرند، و آن را مطیع و مقهور خود سازند.

(عن على عليه‌السلام قال: من اعتدلت طباعه صفى مزاجه و من صفى مزاجه قوى اثر النفس فیه و من قوى اثر النفس فیه سما الى ما یرتقیه و من سما الى ما یرتقیه فقد تخلق بالاخلاق النفسانیه و من تخلق النفسانیه فقد صار موجودا بما هو انسان دون ان یكون موجودا بما هو حیوان (117)).

على عليه‌السلام فرموده: كسى كه طبیعت هاى حیوانى اش معتدل گردد، مزاجش صافى و منزه از تیرگى خواهد شد، و كسى كه مزاجش صاف و خالى از كدورت باشد، روح در آن اثر قوى و عمیق مى گذارد، و كسى كه تأثیر روح در وجودش قوى گردد، راه ترقى و تعالى را مى پیماید و به اوج كمال مى رسد، و كسى كه به كمال خود رسید، متخلق به اخلاق روحانى مى شود، و كسى كه به خلقیات نفسانى و صفات روحانى متصف گردد، انسان خواهد بود با صفات انسانیت، نه آن كه حیوانى باشد با خلق بهمیت.

آدمى، به طور طبیعى، هم حیوان است و هم انسان. غرایز حیوانى و سرمایه هاى انسانى، هر دو، با سرشت بشر آمیخته و در نهادش ریشه فطرى دارند با این تفاوت كه ابتدا غرایز و خواهش هاى حیوانى در وجود آدمى بیدار مى شوند و یكى پس از دیگرى فعالیت خود را آغاز مى كنند و سپس نوبت به نیروى عقل و وجدان اخلاقى مى رسد و تدریجا كشش هاى معنوى و تمایلات عالى انسانى نیز از قوه به فعلیت مى آیند.

طفل، در آغاز زندگى، حیوان بالفعل و انسان بالقوه است. به همین جهت، در آن زمان مورد توقع صفات انسانى و مكارم اخلاقى نیست. ولى با رشد تدریجى بدن، نیروى درك نیز رفته رفته در وجود طفل رشد مى كند و قدرت تشخیص خوب و بد در وى شكوفان مى گردد. در این موقع، وظیفه پدران و مادران است كه در تربیت اخلاقى فرزندان خود كمال مراقبت را معمول دراند و هر دو موردى، به تناسب فهمشان، راه و روش صحیح را به آنان بنمایانند و زمینه صفات انسانى را را در نهادشان پرورش دهند.

با فرا رسیدن دوران بلوغ، مزاج كودكان طوفانى مى شود.

انقلاب و دگرگون همه جانبه اى در جسم و روان آنان پدید مى آید. تمام جنبه هاى حیوانى و انسانى كه در وجودشان نهفته است، بر اثر ترشح هورمون هاى بلوغ ظاهرى مى شوند، و همه ذخایر پنهان، آشكار مى گرداند.

تحول بلوغ به جسم نوجوانان قوت و توان مى بخشد. نیروى بدن را تقویت مى نماید، و استخوان ها و عضلات را به طور جهشى رشد مى دهد. بر اثر بلوغ، میل به غذا و قدرت هضم و حذب فزون مى شود. شهوت جنسى به شدت به هیجان مى آید. تمام وجود جوان را قضیه مى كند، و مانند آتش زبانه مى كشد. قوه غضب، هم مانند انبارى باروتى مى شود كه هر لحظه در خطر انفجار باشد، كوچك ترین عامل مى تواند خشم جوان را تحریك كند، او را به كارهاى خطرناكى وادار سازد، و حوادث غیر قابل جبرانى به با بیاورد. سایر غرایز نیز به نوبه خود گسترش مى یابند و در شعاع وسیع ترى فعالیت خویش را آغاز مى كنند. به طور خلاصه، ترشح هورمون هاى بلوغ، تمام نیروهاى حیوانى و استعدادهاى بهیمى را در وجود آدمى بسیج مى كنند و همه آن ها را از قوه به فعلیت مى آورند.

به موازات آشكار شدن خواهش هاى غریزى و صفات حیوانى، فطرت ایمانى و تمایلات عالى اخلاقى نیز بر اثر تحول انقلابى بلوغ بیدار مى شوند واز پس پرده اختفا بیرون مى آیند، در ضمیر نوجوانان اظهار وجود مى كنند، و با نداى درونى و جذبه هاى روحانى، جوانان را به ایمان و تقوا مى خوانند و به راه مكارم اخلاقى و فضایل انسانى مى كشانند.

موریس دبس مى گوید: گویا همه روان شناسان در این نكته متفق القول اند كه مابین بحران تكلیف و جهش ناگهانى احساسات مذهبى ارتباطى وجود دارد و در این اوقات، یك نهضت مذهبى، حتى نزد كسانى دیده مى شود كه سابق بر این نسبت به مسائل مربوط به مذهب و ایمان لاقید و بى تفاوت بوده اند. حداكثر این احساسات مذهبى در حدود 16 سالگى پیدا مى شود. در نزد كسانى كه در دوران كودكى تعلیم و تربیت مذهبى داشته اند، چنین نهضت ناگهانى وجود ندارد، اما عشق به خداوند در آنان شدت مى یابد (118).

در حدود 15 یا 17 سالگى، جوانان به نداى تقدس، اخلاق و شجاعت به لرزه مى آیند. آرزومند مى شوند كه جهان را از نو تشكیل دهند. بدى را محو نابود سازند و عدالت مطلق را حكمفرما نمایند (119).

ناگفته نماند همان طور كه بروز خواهش هاى غریزى و تمایلات بهیمى در دوران بلوغ به معنى تخلف و به خلق و خوى حیوانى نیست، همچنین، شكفته شدن فطرت ایمانى و كشش هاى اخلاقى نیز معنى وارستگى و تخلق و صفات عالى انسانى را ندارد، بلكه این هر دو زمینه و استعدادى است براى فضیلت و رذیلت.

جوان مى تواند به جنبه هاى انسانى و جهات ایمانى و اخلاقى پشت پا بزند. خود را بى قید و شرط تسلیم غرایز و شهوات نماید، و به خوى حیوانى متخلق گردد. همچنین قادر است به نداى فطرت گوش فرا دارد، از فرمان وجدان اخلاقى اطاعت نماید، تمایلات حیوانى را محدود كند، و به ارزشهاى انسانى دست یابد. تا جوان كدام یك از این دو را برگزیند و مربى چگونه از ذخایر انسانى او بهره بردارى نماید.

نداى ارزش هاى اخلاقى به هیچ وجه این معنى را ندارد كه رفتار جوان آمیخته با تقدس و تقوا باشد، بلكه فقط این را مى رساند كه او براى نیكى حساس تر است. جوانان، در عین این كه براى یك زندگى اخلاقى آماده هستند، براى پستى و رذالت نیز قابلیت دارند. هر مربى و معلمى كه از نداى ارزش هاى اخلاقى جوانان غافل بماند و از این قدرت استفاده نكند، مقصر و بدبخت است (120).

خلاصه این كه تحول بلوغ و ترشح هورمون هاى جنسى، تمام استعدادهاى غریزى حیوانى و همه تمایلات فطرى انسانى نوبالغان را شكوفان مى كند و براى بهره بردارى آماده مى سازد. به علاوه، با فرارسیدن بلوغ، ایام طفولیت و طفیلى گرى پایان مى یابد و دوران شب آغاز مى گردد. جوان، از آن پس، حق استقلال و آزادى به دست مى آورد و مسئوول اعمال خود مى شود، شخصا در كارها تصمیم مى گیرد و راه خود را انتخاب مى نماید.

بر اثر بلوغ جنسى، شرایط مسوولیت تحقق مى یابد و نوجوان، لایق آن مى گردد كه مشمول امر و نهى واقع شود و براى اطاعت یا سرپیچى مورد پاداش و كیفر قرار گیرد. به همین جهت، قانون گزار اسلام، بروز علائم بلوغ طبیعى را معیار بلوغ شرعى و آغاز تكالیف دینى قرار داده و بر آن اساس، نوبالغان را به انجام فرایض و ترك محرمات مكلف نموده است. براى روشن شدن مطلب، به موقع است در این باره توضیحى داده شود و ضمنا جهت تقدم بلوغ شرعى دختران بر پسران واضح گردد.

زیست شناسان مى گویند: دگرگونى ها و تغییر شكل هایى كه در تمام بدن بر اثر بلوغ پدید مى آیند، پیدایش یك امر مهم را نشان مى دهند و آن نیروى انتقال حیات و تولید مثل است. عامل اصلى آن، نمودار شدن سلول مولد، یعنى اسپرماتوزوئید (سلول تناسلى مذكر) و اوول یا سلول تناسلى مونث است. ما بین تغییرات بدنى، آن هایى كه معرف تكامل بذر تولید نسل مى باشند، اهمیت بیشترى دارند و یكى از علایم مهم آن، روییدن موهاى مخصوص در اطراف دستگاه تناسلى است.

علامت دیگر این موضوع براى دختركان، پیدایش اولین آثار عادت ماهانه یا قاعدگى است و این علامت نشان مى دهد كه ادوار متناوب رسیدن سلول هاى مولد مونث، در تخمدان، شروع شده است. براى پسران این موضوع وقتى شروع مى شود كه در ترشح مجرا، سلول مولد مذكر، یعنى اسپرماتوزوئید، دیده شود و در واقع بر اثر بلوغ، سلول هاى جوانه زننده و مولد تخم، كه در بیضه ها وجود دارند و از زمان تولد دوران كودكى به حال آسایش قرار داشتند، شروع به تكامل كرده و متوالیا تولید اسپرماتوزویئد مى نمایند (121).

ملاحظه مى كنید كه در زیست شناسى، نیروى انتقال حیات و تولید مثال، بزرگ ترین نمود بلوغ طبیعى شناخته شده و علایم بارز آن، یكى روییدن موهاى مخصوص در اطراف آلت تناسلى است و دیگرى، در دختران، پیدایش اولین عادت ماهانه و در پسران ترشح منى است. این نشانه ها، كه علامت بلوغ طبیعى است، معیار بلوغ شرعى نیز هست و در روایات اسلامى و فتاوى فقها، به آن تصریح شده است.

(عن النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قال: على الصبى اذا احتلم الصیام و على المرأة اذا حاضت الصیام (122)).

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است: بر پسران، وقتى محتلم شدند و بر دختران وقتى عادت ماهانه دیدند، روزه واجب مى شود.

(الصغیر ممنوع من التصرف الا مع البلوغ و الرشد و یعلم الاول بانبات الشعر الخشن على الغانه او الاحتلام اوالحیض اواكمال خمس عشره سنه فى الذكر و تسع فى الانثى (123)).

افرا صغیر، از تصرف در اموال خود ممنوع اند، تا وقتى كه به حد بلوغ و رشد برسند. بلوغ به چند چیز شناخته مى شود: اول، روییدن موهاى خشن بالاى عورت، دوم، خروج منى در پسران و شروع عادت ماهانه در دختران، سوم رسیدن به پانزده سال كامل براى پسر و نه سال كامل براى دختر.

با آن كه در روایات اسلامى، بلوغ شرعى بر اساس بلوغ جنسى پایه گذارى شده است، ولى از این جهت كه در سراسر جهان، آب و هوا، نژاد و مزاج، و دیگر شرایط طبیعى و اجتماعى در تقدم و تأخر عادت ماهانه دختران و احتلام پسران موثر است، قانون گزار اسلام، بلوغ شرعى را با مقیاس سن نیز اندازه گیرى كرده است و دخترانى را كه تا آخر نه سالگى عادت ماهانه ندیده اند و همچنین پسرانى را كه تا پایان پانزده سالگى محتلم نشده اند، بالغ شناخته است و آنان را به انجام فرایض و ترك محرمات مكلف نموده و از حقوق اجتماعى و آزادى در تصرفات مالى، با شرط رشد و دیگر مزایاى قانونى، برخوردارشان ساخته است.

مى دانیم كه زمان بلوغ جنسى دختران و پسران، در سراسر جهان یكسان نیست و تفاوت عوامل طبیعى و شرایط مزاجى و چگونگى محیط زندگى، در تقدم و تأخر آغاز احتلام پسران و شروع عادت ماهانه دختران موثر است، ولى در این موضوع یك نكته قابل ملاحظه است و آن این كه در همه مناطق جهان و با در نظر گرفتن تمام شرایط طبیعى و اجتماعى، دختران زودتر به بلوغ طبیعى مى رسند و فعالیت غدد جنسى در آنان قبل از پسران آغاز مى گردد.

اتوكلاین برگ مى گوید: دختران زودتر از پسران به بلوغ مى رسند و ممكن است از پسران همسن خود، از لحاظ قد و وزن، تا دوره بلوغ آنان پیش بیفتند (124).

سنى كه در آن اولین قاعدگى ظهور مى نماید، با شرایط مختلف تغییر مى كند. براى فرانسویان، معمولا 13 تا 14 سالگى است. اما بعضى از دخترهاى عادى از 11 سالگى شروع مى نمایند. گاهى اوقات حالات خیلى استثنایى نیز دیده مى شود كه حدود فوق را بسیار تغییر مى دهد. مهم ترین موضوعى كه عامل تغییر مى شود، مزاج شخص است. نژاد نیز تأثیر مى كند. در آمریكا، سرخ پوستان بومى، خیلى زودتر از سفیدپوستان عادت ماهانه را شروع مى نمایند. یك عامل مهم دیگر، محیط اجتماعى است. در خانواده هاى مرفه و غنى این موضوع زودتر ظاهر مى شود تا در نزد فقرا و همچنین پیش شهرها زودتر از دهاتى ها ظهور مى كند. علل روحى، از قبیل مطالعات یا تماشاى مناظر شهوانى، پیدایش اولین قاعدگى را تسریع مى نماید. عادت ماهانه در ممالك گرم زودتر از ممالك سردسیر شروع مى شود. در حبشه، در 9 تا 10 سالگى آغاز مى گردد. مطالعات جدید معلوم داشته اند كه هر قدر آب و هوا تحریك كننده تر باشد، یعنى نه دائما گرم باشد و نه همیشه سرد، عادت ماهانه را تسریع مى كند.

گذشته از آن چه مذكور افتاد، در نتیجه جست و جوها و پرسش ها معلوم گردیده است كه از چند نسل سابق تا كنون، سن شروع اولین قاعدگى، به طور محسوس در بعضى از كشورها، مانند هلند و ممالك متحده آمریكا پایین آمده است (125).

در منطقه گرمسیر حبشه، بعضى از دختران در 9 سالگى و بعضى در 10 سالگى عادت ماهانه مى بینند، ولى در همان منطقه، با وجود شرایط متساوى، پسران در 9 یا 10 سالگى محتلم نمى شوند و ترشحى كه واجد سلول مذكر باشد، از آنان خارج نمى گردد، زیرا طبق سنت آفرینش، بلوغ دختر قبل از پسر است. در مناطق معتدل و سردسیر نیز همین وضع حكمفرماست و دختر هر منطقه، نسبت به پسر آن منطقه، زودتر به بلوغ جنسى مى رسد و این خود یكى از تفاوت هاى طبیعى مردان و زنان است.

بعضى سئوال مى كنند چرا در آیین اسلام، دختران زودتر از پسران به بلوغ شرعى مى رسند؟ و قبل از آنان به وظایف دینى مكلف مى شوند؟ و به حقوق اجتماعى خود دست مى یابند؟

در پاسخ مى تواند گفت همان طور كه قبلا اشاره شد، بلوغ طبیعى، استعدادهاى نهفته آدمى را به فعلیت مى آورد و جهات انسانى و حیوانى را كه در نهاد بشر پنهان است، آشكار مى سازد و نوجوان را شایسته تكلیف و لایق مسوولیت مى نماید و با توجه به ین كه بلوغ جنسى دختران، به طور طبیعى قبل از پسران است، باید بلوغ شرعى آنان نیز مقدم باشد. در واقع تقدم بلوغ شرعى دختران بر پسران، بر اساس صلاحیت طبیعى و به معنى هم آهنگى قوانین تشریع با مقررات تكوین است.

باغبانى كه دو باغ دارد، یكى در بهار میوه اش مى رسد و دیگرى در پاییز، براى آن كه از فساد میوه ها جلوگیرى كند و از دستبرد دزدان مصونشان بدارد، باغ بهار رس را زودتر تحت مراقبت قرار مى دهد.

پسران و دختران، میوه هاى درخت انسانیت اند، با این تفاوت كه دختر، میوه زودرس است و قبل از پسر به بلوغ جنسى مى رسد.

براى آن كه بر اثر كشش شهوت، فاسد نشود و همچنین در معرض تجاوز شهوت پرستان قرار نگیرد، قانون گزار اسلام او را زودتر از پسر، به وسیله مقررات شرعى محدود مى كند تا بدین وسیله از خطرش برهاند و موجبات خوش بختى و سعادتش را فراهم آورد.

تفاوت زنان و مردان، منحصر به خصایص جنسى اصلى و فرعى نیست، بلكه بین پسران و دختران تفاوت هاى دیگر نیز وجود دارد كه بعضى از آن ها در دوران كودكى و بعضى در ایام بلوغ و بعد از بلوغ آشكار مى شوند. در قسمتى از تفاوت ها، پسران بر دختران مقدم اند و در قسمت دیگر، دختران بر پسران. براى روشن شدن این مطلب، كه چرا در اسلام، دختران قبل از پسران به وظایف دینى مكلف مى گردند و زودتر از آنان حق استقلال و آزادى به دست مى آورند و مسئوول اعمال خود مى شوند، در این جا، به پاره اى از صفات طبیعى، كه زمینه مساعدى براى تكالیف شرعى و مسوولیت هاى قانونى است، در دختران بیش از پسران بروز مى كند، اشاره مى شود:

1. سن آغاز تكلم: نتیجه اندازه گیرى هاى روانى مستقیم تر برخى صفات، تفاوت هایى را بین دختران و پسران آشكار مى سازد. مثلا، از همان اوان طفولیت، در رشد زبان، از جمله سن آغاز تكلم و وسعت كلماتى كه به كار مى برند و نیز ساختمان عبارات وعده اصواتى كه استعمال مى كنند و امورى نظایر آن ها، دختران از پسران پیش مى افتدد و این برترى، از لحاظ استعدادهاى زبانى، در مراحل بعد نیز ادامه مى یابد. دلایلى كه برترى زنان را در زمینه تكلم تأیید مى كنند، بى شمارند (126).

گرچه در ظاهر، سخن گفتن آدمى یك كار عضوى و عضلانى است، ولى در واقع یك عمل فكرى و روانى و فصل ممیز انسان از حیوان است. به نظر دانشمندان محقق، آغاز سخن گفتن كودك به معنى شروع شدن فعالیت هاى روانى و به كار افتادن دستگاه اندیشه و افكار اوست.

در مورد مسئله رابطه كامل میان زبان و اندیشه، روان شناسان بحث بسیار كرده اند. واتسون، روان شناسى معروف و طرفدار اصالت رفتار، زبان و اندیشه را یك چیز دانسته است. به نظر وى، اندیشه همان سختى است كه هنوز به صورت صورت نیامده، یا سختى است كه به صورت صدا از حنجره در مى آید. وقتى مى اندیشیم، در واقع سخن مى گوییم، هر چند كسى نمى تواند این سخن را بشنود.

اتوكلاین برگ مى گوید: چه زبان و اندیشه را عین هم بدانیم و چه ندانیم، یك چیز مسلم است و آن این كه در اغلب موارد، اندیشه مستلزم به كار بردن زبان است و چگونگى زبان در چگونگى اندیشه تأثیر بسیار دارد (127).

ظهور قوه ناطقه، حد فاصل حقیقى است ما بین انسان و حیوان. بوتان مى گوید: طفلى كه شروع به تكلم مى نماید، چون انسان كوچكى رفتار مى كند. ولى رفتار كودكى كه سخن نمى گوید، چون رفتار میمون هاى آدم نماست. اختلاف روشى، كه ما بین كارهاى طفلى كه تكلم مى كند و كودكى كه زبان نگشوده است، وجود دارد، به واسطه اختلاف سن آن ها نیست، بلكه مربوط به داشتن یا نداشتن قوه ناطقه است. طفل یك ساله، از نظر میزان فكر، با میمون هاى آدم نما شبیه است. از این جهت سن یك سالگى را سن شمپانزه نامیده اند. اما به تدریج كه طفل زبان یاد مى گیرد، پیشرفتش سریع مى شود و از شمپانزه جلو مى افتد. كودك، پس از زبان گشودن، مى تواند آن چه را كه خودش مستقیما درك نمى كند، تصور نماید و امكان هاى فكرى اش به طور شگفت آورى ترقى مى كند (128).

خلاصه این كه دختران قبل از پسران زبان مى گشایند و زودتر از آنان آغاز سخن مى كنند و با توجه به رابطه غیر قابل انكارى كه بین اندیشه و سخن گفتن وجود دارد، این نتیجه به دست مى آید كه دستگاه فكر دختران زودتر از پسران به كار مى افتد و نیروى دركشان پیش از آنان شكوفان مى گردد.

2. در اغلب آموزن هاى هوش عمومى، دختران تا چهارده سالگى اندكى از پسران بالاترند، اما بعد مساوات برقرار مى شود. همچنین، دختران در آزمایش معلومات و حافظه و هوش اجتماعى از پسران پیش مى افتند.

در مطالعه آلپورت و ورنون، درباره ارزش ها، دختران از لحاظ ارزش هاى ذوقى و اجتماعى و دینى نمره هاى بهتر آوردند، در صورتى كه پسران، در ارزش هاى اقتصادى و سیاسى و نظرى به نتیجه بهترى نایل شدند (129).

تقدم دختران در هوش عمومى و اجتماعى و درك مسائل علمى و همچنین برترى آنان در ارزش هاى ذوقى و دینى، نشانه آن است كه دختران، به طور طبیعى، پیش از پسران، واجد شرایط تكلیف مى گردند و زودتر از آن ها براى پذیرش تعالیم دینى و مسوولیت هاى قانونى آماده مى شوند.

3. قسمت خلفى مغز كه مركز عواطف و احساسات است، در دختران بیش از پسران رشد مى كند (130).

به نظر دانشمندان علوم جنایى، بیشتر جرایم و جنایات از نیروى احساس سرچشمه مى گیرد و دختران، كه داراى عواطف و احساسات شدیدترى هستند، طبعا بیش از پسران در معرض جرایم قرار دارند و باید زودتر، از آنان، به وسیله قانون، محدود شوند تا از بزهكارى و گناه مصون بمانند.

از مجموع این تفاوت هاى استفاده مى شود كه اندیشه و عقل دختران زودتر از پسران در معرض جرایم قرار دارند و باید زودتر، از آنان، به وسیله قانون، محدود شوند تا از بزهكارى و گناه مصون بمانند.

از مجموع این تفاوت ها استفاده مى شود كه اندیشه و عقل دختران زودتر از پسران شكفته مى شود و قبل از آنان از رشد هوش و ذوق برخوردار مى گردند و نیز دختران زودتر از پسران به بلوغ جنسى و پیش از آن ها در معرض كشش كامجویى و لذت قرار مى گیرند.

شكوفان شدن عقل و هوش، آدمى را براى تعالى روحانى و دست یافتن به ارزش هاى انسانى آماده مى سازد و همچنین به انسان صلاحیت آزادى و استقلال مى بخشد، و چون دختران زودتر به این مرحله مى رسند، قانون گزار، آنان را قبل از پسران مكلف و مسئوول شناخته، تا از طرفى با به كار بستن تعالیم الهى، موجبات رشد معنوى خود را فراهم آورند و به كمال انسانى نایل گرند، و از طرف دیگر، در جامعه از استقلال قانونى در امور مالى و دیگر حقوق اجتماعى برخوردار باشند.

بیدارى شدن غریزه جنسى و بروز تمایلات شهوى، زمینه مساعدى براى آلوده شدن آدمى به گناه و ناپاكى است، و چون دختران زودتر به بلوغ جنسى مى رسند و در معرض سقوط اخلاقى قرار مى گیرند، خداوند حكیم آنان را قبل از پسران به وسیله مقررات دینى محدود و محصور مى كند و حق معاشرت هاى زیان بخش و آزادى خلاف مصلحت را از آن ها سلب مى نماید، تا خود را به كارهاى زشت آلوده نكنند و از تجاوز زشت كاران نیز مصون بمانند.

براى آن كه بزرگسالان و جوانان به ارزش تكالیف شرعى و تعالیم اسلامى وقوف بیشترى پیدا كنند و خطر آزادى هاى مضر و آمیزش هاى زیان بار را بهتر درك نمایند، نگاهى به دنیاى غرب كنند و ببینند كه لاابالى گرى و بى قید و بندى دختران خردسال، چه مشكلات و مصایبى به بار آورده و چگونه خانواده ها را دچار نگرانى و ناراحتى نموده است.

نیوزویك مى نویسد: در آمریكا، رواج آمیزش جنسى بین خردسالان، خانواده ها راه به وحشت انداخته است. به طورى كه آمار نشان مى دهد، در هر ماه، تعدادى زیادى از دختران كمتر از 15 سال حامله مى شوند و چون پزشكان، به علت صغر سن، از سقط جنین آن ها خوددارى مى كنند، ناچار صاحب فرزند مى شوند.

در هفت پیش، یك دختر 12 ساله كه از یك یك سر پسر 14 ساله حامله شده بود، بر اثر خوددارى اطبا از سقط جنین او، خودكشى كرد. اختلاط پسر دختر در دبستان ها و دبیرستان ها، هر روز بر تعداد خردسالان حامله مى افزاید. در یك ماه گذشته 150 دختر كمتر از 15 سال، در سراسر آمریكا، براى سقط جنین به كلینیك ها مراجعه به كلینیك ها مراجعه كرده اند و انتشار این آمار، وحشت بزرگسالان را دو برابر كرده است (131).

در سال 1973، مجموعا 337446 نفر در انگلستان مجرم شناخته شده و از این عده 21804 نفر دختران و پسرانى بوده اند كه كمتر از 14 سال داشته اند (132)

.

خلاصه، ایام كودكى سپرى مى گردد و دوران بلوغ جنسى دختران و سپس پسران فرا مى رسد و بر اثر آن، غرایز حیوانى و همچنین تمایلات انسانى در نهاد نوبالغان شكفته مى شوند. در این موقع است كه جوان بر سر دو راهى حیوانیت و انسانیت قرار مى گیرد و خویشتن را در فشار دو كشش متضاد احساس مى كند.

تمایلات حیوانى خواستار آزادى مطلق اند و از وى مى خواهند كه مانند حیوان زیست نماید، غرایز كور و بى شعور را بى قید و شرط ارضا كند، و خواهش هاى طبیعى را بدون چون و چرا برآورده ساز، تا هر چه بیشتر كامیاب شود و به لذت و خشنودى زیادى تر دست یابد.

فطرت ایمانى و تمایلات عالى انسانى، طالب فضایل معنوى و كمالات روحانى هستند، از جوان مى خواهند كه انسان باشد و با مكارم اخلاقى و سجایاى انسانى زیست كند، غرایز را در حدود مصلحت ارضا نماید، خواهش هاى حیوانى را اندازه بگیرد، و آن ها را با توجه به سعادت خویش و سلامت اجتماع بر آورده سازد.

با آن كه بلوغ جنسى به جوان صلاحیت آزادى و استقلال مى بخشد و به وى حق اتخاذ تصمیم اعطا مى كند، ولى این كشمكش روحى و تضاد درونى به اندازه هاى سنگین و مهم است كه جوان جرأت ندارد شخصا در این باره تصمیم بگیرد و به خود اجازه نمى دهد به تنهایى مسیر خویش را، كه خوشبختى و بدبختى تمام عمرش به آن وابسته است، انتخاب نماید. نارسایى خود را درك مى كند و نیاز خویش را به راهنمایى دگران به خوبى احساس مى نماید. از پى تحقیق و تفحص مى رود، روش هاى دگران را مورد دقت قرار مى دهد، به سخنان این دو آن گوش فرا مى دارد، كتاب مى خواند، بحث مى كند و پیوسته در این فكر كه راه خود را در زندگى برگزیند.

در این موقع بحرانى و تحیر، اولیاى دین به حمایت و هدایت جوان مى آیند و آیین الهى را، كه برنامه انسان سازى است، به وى ارائه مى كنند، و در اولین زمان صلاحیت تكلیف، او را به انجام وظایف اسلامى كه راه وصول به ارزش هاى انسانى است، مكلف مى نمایند. این جوان است كه آزادى عمل دارد، مى تواند با پیروى از دین خدا به مكارم اخلاقى و سجایاى انسانى متخلق گردد و موجبات رستگارى خویش را فراهم آورد و شكرگزار نعمت هدایت خدا باشد، و مى تواند مطیع هواى نفس و تمایلات حیوانى خود گردد، جنبه انسانى خویش را نادیده انگارد، از تعالیم الهى سرباز زند، و عملا نعمت راهنمایى پروردگار را كفران نماید.

(انا هدیناه السبیل اما شاكرا و اما كفورا (133)).

مردم سراسر جهان، در گذشته و حال، براى ادامه زندگى و امرار حیات، برنامه هاى مختلفى داشته و دارند. بعضى در راه ارضاى غرایز و جلب لذایذ و شهوات، از مرز مصلحت تجاوز نموده و به زیاده روى و افراط گراییده اند. اینان به نداى فطرت، توجه نكرده اند و تمایلات انسانى را نادیده گرفته اند و در نتیجه، اسیر جنبه حیوانى شده، عملا با صفات حیوانى زیست كرده، و حیوان از دنیا رفته اند.

بعضى دیگر به منظور احیاى تمایلات انسانى و نیل به كمالات معنوى، خویشتن را از لذایذ مادى محروم ساخته و راه رضایت را در پیش گرفته اند. اینان به امید نیل به مدارج عالى روحانى و انسانى، تمایلات غریزى و خواهش هاى طبیعى را سركوب كرده و یك عمر به سخت ترین شرایط زندگى مادى تن داده اند.

پیشواى گرامى اسلام، در برنامه هاى تربیتى خود، این هر دو روش را مطرود و نادرست شناخته و آن ها را برخلاف خواست خداوند و سنت آفرینش مى داند و مسلمین را از پیش آن دو طریق بر حذر داشته است.

مكتب آسمانى اسلام تمام غرایز حیوانى و همچنین كلیه تمایلات انسانى را مورد توجه قرار داده و آن ها را به موازات یكدیگر اقناع مى كند، با این تفاوت كه تمایلات حیوانى را در چهارچوبه مقررات محصور نموده و ارضاى آن ها را حدود مصلحت و سعادت بشر اجازه مى دهد، ولى تمایلات انسانى را مورد حمایت قرار داده تا هر چه بیشتر پرورش یابند و موجبات رشد و ترقى آن ها فراهم آید. خلاصه این كه برنامه انسان سازى اسلام بر دو اصل اساسى استوار است: یكى تعدیل غرایز و اندازه گیرى خواهش هاى نفسانى و دیگرى احیاى تمایلات انسانى و پرورش وجدان اخلاقى. براى روشن شدن مطلب، لازم است پیرامون هر دو قسمت توضیح داده شود.

قسمت اول: غرایز و خواهش هاى حیوانى در نهاد آدمیان با قدرت و نیرومندى فعالیت دارند و پیوسته خواستار ارضاى بى قید و شرط خود هستند. ولى بقاى تمدن و حفظ مصالح اجتماعى ایجاب مى كند كه آن تمایلات به وسیله مقررات قانونى و اخلاقى محدود شوند و بر وفق مصالح اجتماعى اعمال گردند. چه، اگر لجام گسیخته و خود سر باشند، افراد را به اعمال ناروا و ارتكاب جرایم و جنایات وامى دارند و باعث بى نظمى و اختلال جامعه مى شوند و ممكن است در پاره اى از موارد، مفاسد بسیار بزرگ و غیر قابل جبرانى به بار آید. لزوم وضع مقررات و ضرورت تحدید تمایلات، از نظر نظام اجتماعى، مطلبى است كه مورد قبول تمام دانشمندان الهى و مادى است.

ادگارپش، استاد فرانسوى مى گوید:

جلوگیرى از تهاجم، براى هر اجتماع ضرورت دارد. واضح است كه هر گاه عامل تهاجم و تجاوز به شكل مستقیما غریزى خود، از قبیل قتل و تعرض هاى جنسى، ابزار شود، هیچ رابطه اجتماعى نمى تواند وجود پیدا كند.

فروید مى گوید: انسان در این وسوسه است كه حس نیازمندى خویش را با تجاوز و تعدى، به زیان همنوع خود اقناع كند، كار همنوع را بدون جبران خسارت او استثمار نماید، از لحاظ جنسى، وى را بدون رضایت خاطر خودش مورد تمتع قرار دهد، اموال وى را تصاحب كند، او را تحقیر نماید، رنج بدهد، بكشد... این تمایل به تعدى كه ما مى توانیم در خود هم كشف كنیم و حقاً وجود آن را در دیگران تشكیل مى دهد و در نتیجه این خصومت، جامعه متمدن به اضمحلال تهدید مى شود و تمدن باید تمام كوشش خود را به منظور محدود ساختن تهاجم بشر به كاربرد (134).

راسل مى گوید: غالبا انسان را از حیوانات اجتماعى مى شمارند، ولى از نظر روان شناسى، به سایر حیوانات اجتماعى كاملا شبیه نیست. اجتماعى بودن انسان، از حد بسیار كمى كه بگذرد، معلول منفعت شخصى اوست نه غریزه طبیعى. مورچه ها و زنبورهاى عسل، به غریزه طبیعى، به كار جمعى خود مى پردازند و احتیاجى به قوانین اخلاق ندارند و ظاهرا هیچ گاه در خود وسوسه اى براى ارتكاب گناه احساس نمى كنند. در نوع انسان، بین فرد و جامعه، پیوسته نزاع و كشمكشى درگیر است. هر انسانى شخصا احساس مى كند كه در آن واحد هم فردى مستقل و هم عضو جامعه است و این هر دو حس عمیقا در طبیعت او ریشه دارد. به این جهت لازم دیده است كه مجموعه هایى از قوانین اخلاق و منهیات وضع و تدوین كند و دستگاه مدح و قدح را فراهم آورد. تقریبا هر چه نادرستى در روابط مردم با یكدیگر مشاهده مى شود، از این جهت است كه در مواردى نفع شخصى مخالف جامعه بوده و محرك هاى شخصى بر محرك هاى اجتماعى غلبه كرده است (135).

دانشمندان مادى، انسان را از دیدگاه طبیعى مى نگرند و فقط به جهات بهزیستى و جنبه هاى مادى اش توجه دارند. به همین جهت، تحدید غرایز را تنها از نظر بقاى اجتماع و حفظ اساس تمدن لازم مى دانند. ولى مكتب آسمانى اسلام، كه موازات زندگى مادى به حیات معنوى انسان نیز عنایت دارد، تعدیل غرایز را از دو جهت لازم و ضرورى مى داند. یكى از نظر نظام اجتماعى و تمدن بشرى و دیگرى از جهت دست یافتن به كمالات معنوى و ارزش هاى انسانى.

به عبارت دیگر، نه تنها امنیت اجتماعى و بقاى تمدن مستلزم تعدیل غرایز و تحدید تمایلات حیوانى است، بلكه پیمودن مدارج عالى انسانى و وصول به كمالات معنوى نیز بدون غلبه بر خواهش هاى نفسانى و محدود ساختن تمایلات غریزى غیر ممكن است. این مطلبى است كه اولیاى گرامى اسلام، ضمن روایات متعددى خاطرنشان ساخته اند.

(عن على عليه‌السلام قال: من احب نیل الدرجات العلى فلیغلب الهوى (136)).

على عليه‌السلام فرموده: كسى كه دوست دارد به درجات عالى انسان نایل گردد، باید بكوشد را هواى نفس خویش را مغلوب و مسخر خود سازد.

انسانیت، با آزادى نامحدود غرایز و بى بندوبارى در شهوات سازگار نیست. كسى كه مى خواهد انسان باشد، با سجایاى انسانى زیست كند و از مزایاى انسانیت برخوردار گردد، باید عنان نفس سركش را به دست عقل سپارد، غرایز كور و بى شعور را با نیروى اراده و تصمیم مهار كند، تمایلات نارواى خویش را سركوب نماید، و با هواى نفس، كه ضد فضیلت و دشمن انسانیت است، مبارزه كند و آن را مطیع فرمان بردارى خود نماید.

(عن على عليه‌السلام قال: هواك اعدى علیك من كل عدو فاعلبه و الا اهلكك (137)).

على عليه‌السلام فرموده: هواى نفست دشمن ترین دشمنان توست. كوشش كن كه بر غالب و پیروز گرى، وگرنه هلاك خواهد كرد.

(عن على عليه‌السلام قال: هواك اعدى من كل عدو فاغلبه و الا اهلكك (138)).

على عليه‌السلام فرمود: هیچ فضیلتى به قدر جهاد ارزش معنوى ندارد و هیچ جهادى هم مانند مجاهده در راه غلبه بر هواى نفس نیست.

(عن الكاظم عليه‌السلام انه قال لهشام بن حكم فى خبر طویل: و جاهد نفسك لتردها عن هواها فانه واجب علیك كجهاد عدوك (139)).

حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام، ضمن حدیث مفصلى، به هشام بن حكم فرمود: با نفس خود جهاد كن تا آن را از هوى و تمایلات ناروایش باز دارى.

چه، مجاهده با نفس، مانند پیكار با دشمن بر تو واجب و لازم است.

زندگى، سراسر مبارزه و جهاد است. پیروزى هاى بزرگ و موفقیت هاى چشمگیرى كه در تمام مظاهر حیات، نصیب انسان ها مى شود، بر اثر مجاهدت هاى پى گیر و كوشش هاى مداوم است.

ولى بین تمام پیكارهاى خونین و جنگ هاى توان فرسا، مجاهده با نفس سركش و طغیان گر از همه سنگین تر و مقهور ساختن هوى و تمایلات نفسانى، از غلبه بر هر دشمن نیرومندى سخت تر است. به همین جهت، اولیاى گرامى اسلام، مجاهده با نفس را جهاد اكبر خوانده اند.

(فقه الرضا عليه‌السلام: فروى ان سیدنا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم راى بعض اصحابه منصرفا من بعث كان بعثه و قدانصرف بشعثه و غبار سفره و سلاحه یردید منزله فقال صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: انصرفت من الجهاد الاصغر الى الجهاد الاكبر فقال له اوجهاد فوق الجهاد بالسیف قال نعم: جهاد المرء نفسه (140)).

حضرت رضا عليه‌السلام فرموده: رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، در رهگذر، با یكى از اصحاب خود، كه از جبهه جنگ بر مى گشت، مواجه شد. او ژولیده و غبار آلوده و مسلح به طرف منزل خود مى رفت. حضرت به وى فرمود: از جهاد اصغر برگشته اى و به جهاد اكبر باز مى گردى.

عرض كرد: مگر جهاد بالاتر از جنگ با شمشیر هست؟

فرمود: بلى، جهاد آدمى با نفس خود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نفس تو دشمن درونى توست |  | مابقى دشمن برونى توست |
| گر شود دشمن درونى نیست |  | باكى از دشمن برونى نیست |
| نیست بر رهروان ستمكاره |  | هیچ دشمن چو نفس خونخواره |
| یا بیندازدت به حرص و هوى |  | یا بیالایدت به عجب و ریا |

راسل مى گوید:

در طبیعت انسان است كه پیوسته با چیزى در مبارزه باشد. مبارزه اى كه انسان بدان اشتغال دارد، سه قسم است:

1. مبارزه انسان با طبیعت.

2. مبارزه انسان با انسان.

3. مبارزه انسان با نفس خود.

خواص این مبارزات با یكدگر تفاوت بسیار دارند و اهمیت نسبى آن ها در طول تاریخ بشر پیوسته تغییر یافته است. روش هایى كه این مبارزات بر طبق آن ها انجام مى گیرد، یكسان نیست. راه مبارزه با طبیعت را علوم طبیعى و مهارت صنعتى و فین نشان مى دهد. طریقه مبارزه مبارزه با طبیعت را علوم طبیعى و مهارت صنعتى و فنى نشان مى دهد. طریقه مبارزه انسان با انسان را سیاست و جنگ معلوم مى كند و مبارزه را علما از طریق پسیكانالیز مى توان انجام داد. ولى من شك دارم كه از آن طریق، بدون ضمیمه شدن مكملى، بتوان تمام آن چه را كه مورد نیاز است، فراهم كرد (141).

ملاحظه مى كنید كه راسل، درباره نظریه كسانى كه تصور مى كنند یا سلاح علمى و از راه راون كاوى مى توان با نفس سركش مبارزه كرد، اظهار تردید مى كند. ولى آقاى راسل شك نداشته باشد، بلكه با قطع و یقین بداند كه دانش روان كاوى عاجزتر از آن است كه بتواند در پیكار با نفس متجاوز پیروز گردد و غرایز نیرومند را در موقع طغیان مهار نماید، مگر آن كه احساس مذهب مكمل آن شود و آدمى با نیروى ایمان و استمداد، از قدرت نامحدود الهى بر نفس سركش غلبه كند، بتواند غرایز حیوانى و تمایلات نفسانى را مسخر و مقهور خود سازد.

(ان النفس لا ماره بالسوء و الا مارحم ربى (142)).

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| واى كاین نفس شوم بدكاره |  | كه هم آغوش تواست همواره |
| نه به تدبیر از او توان رستن |  | نه به تزویر از آن توان جستن |

نتیجه این كه تمایلات غریزى و خواهش هاى حیوانى، با قدرت و نیرومندى در نهاد بشر فعالیت دارند و كوركورانه ارضاى خود را طلب مى كنند. اگر آدمى بنده تمنیات خویشتن باشد و بى قید و شرط از هواى نفس اطاعت نماید، به خوى بهایم و درندگان مى گراید، دچار سقوط اخلاقى و انحطاط معنوى مى شود، و سرانجام از هر حیوانى پست تر مى گردد.

پیشواى گرامى اسلام، یك قسمت از برنامه انسان سازى را به مبارزه با هواى نفس و تحدید خواهش هاى غریزى اختصاص داده و پیروان خود را به این جهاد مقدس تشویق نموده است. ضمنا، براى آن كه اهمیت این مبارزه را به مردم بفهماند و آنان را با عزم راسخ ترى براى این پیكار مهیا نماید، آن را جهاد اكبر خوانده و پیروزى در نبردهاى درونى را به مراتب مهم تر از غلبه بر دشمنان، در جنگ هاى برونى، به حساب آورده است.

(عن النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قال: ان الشدید لیس من غلب الناس ولكن الشدید من غلب على نفسه (143)).

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است: انسان پرقدرت و نیرومند آن كس نیست كه بر مردم غلبه كند، بلكه قوى و توانا كسى است كه بر نفس سركش و متجاوز خود پیروز گردد.

قسمت دوم: نفس ملهمه یا وجدان اخلاقى، كه كانون تمایلات انسانى است و آدمى را به سجایاى اخلاقى مى خواند، مانند نفس اماره و خواهش هاى غریزى، با سرشت بشر آمیخته و از سرمایه هاى فطرى انسان است. با این تفاوت كه نفس اماره در كمال قدرت و نیرومندى است و فرمانش اغلب مطاع و متبع است، ولى نفس ملهمه ضعیف و ناتوان است و بر اثر گناه و اعمال ضد اخلاق، ضعیف تر مى گردد، فعالیتش كاهش مى یابد، و ممكن است رفته رفته به دست فراموشى سپرده شود. به همین جهت آیین اسلام، در برنامه انسان سازى، از یك طرف به پیروان خود توصیه مى كند با نفس اماره جهاد نمایند و از قوه و توانش بكاهند تا از خودسرى و طغیان باز ایستد، و از طرف دیگر سفارش مى كند كه نفس ملهمه را مورد حمایت قرار دهند و موجبات بروز و ظهورش را فراهم آورند، تا قدرتش افزایش یابد و كشش هاى اخلاقى را با نیرومندى اعمال نماید.

(و نفس و ما سویها فالهمها فجوره و تقویها قد افلح من زكیها و قد خاب من دسیها (144)).

(دسافلان یدسودسوة و هو نقیض زكایز كو زكاة - دسا اذا استخفى و قد خاب من دسیها الى اخفاها و المعنى خاب من دسى نفسه اى اخملها و اخس حظها (145)).

قسم به جان بشر و قسم به خدایى كه آن را موزون كامل آفریده و خیر و شرش را به وى الهام نموده است، رستگارى و سعادت نصیب كسانى است كه موجبات بروز كمالات نفس انسانى خود را فراهم آورند و ذخایر الهام الهى را، كه چون گوهرهاى نفیسى در گنجینه اش نهفته است، آشكار نمایند، و زیان و بدبختى براى كسانى است كه نفس ملهمه و كشش هاى اخلاقى آن را پنهان نگاه دارند، تعالى و تكاملش را پست و ناچیز شمارند و الهامات خداوند را، كه در نهادش به ودیعه سپرده شده است، در پس پرده بى اعتنایى مستور سازند.

كسى كه مى خواهد انسان باشد، با صفات انسانى زیست كند، و به مكارم اخلاقى و ارزش هاى انسانى نایل گردد، باید همواره نداى الهامات الهى را با گوش جان بشنود و از فرمان نفس ملهمه اطاعت نماید. باید وجدان اخلاقى و انسانى اش را عملا به كار بندد.

اخلاق حقیقى بر پایه احترام وجدان استوار گردیده و سر منشأ اعتماد و اطمینان است. وجدان اخلاقى، به طور كلى، درباره كارها به نحو عادلانه و صحیح داورى مى كند. احترام وجدان اخلاقى، نه تنها مایه آزادى و آسایش اجتماعى است، بلكه منشأ آرامش درون نیز میباشد و اطاعت از آن رفتارى درست و پسندیده به بار مى آورد (146).

وجدان اخلاقى، با الهام خداوند، نیكى سجایاى انسانى، از قبیل اداى امانت، وفاى به عهد، انصاف، عدالت، و حق و فضیلت را درك مى كند و مردم را به انجام آن ها وا مى دارد. همچنین، به هدایت تكوینى، بدى و قبح رذایل اخلاقى، از قبیل خیانت در امانت، عهدشكنى، ظلم و ستم، و مكرر و دروغ را تشخیص مى دهد و مردم را از ارتكاب آن ها برحذر مى نماید، ولى از این جهت كه وجدان اخلاقى ضعیف تر از كشش هاى غریزى است، فرمان وجدان زمانى به موقع اجراء گذارده مى شود كه نفس اماره و خواهش هاى مزاحم آن نشوند و مانعى در راهش ایجاد ننمایند.

كسانى كه در پرتو جهاد با نفس اماره بر تمایلات حیوانى خویش غلبه كرده و هواى نفس را مقهور و مسخر خود ساخته اند، براى تخلق به اخلاق انسانى و انجام وظایف وجدانى آمادگى دارند. اینان، با قدرت كف نفس، از شهوات پلید و اعمال ناروا چشم مى پوشند، اوامر وجدان اخلاقى را اجرا مى كنند، و راه تعالى و تكامل معنوى را مى پیمایند.

(قال على عليه‌السلام: طهروا انفسكم من دنس الشهوات تدركوا رفیع الدرجات (147)).

على عليه‌السلام فرموده: جان خود را از شهوات پلید منزه سازید تا به مدارج عالى انسانى دست یابید.

بر عكس، كسانى كه بنده شهوات خود هستند و كوركورانه از هواى نفس خویش پیروى مى كنند، نمى توانند به مكارم اخلاقى و صفات انسانى متصف شوند، زیرا شرط اول انسانیت غلبه بر هواى نفس و آزادى از قیود حیوانى و خواهش هاى نفسانى است و كسى كه تسلیم هواى خویشتن است و بى قید و شرط از شهوات خود اطاعت مى كند، در واقع از خود سلب آزادى نموده و به پست ترین بندگى ها تن داده است.

(عن على عليه‌السلام قال: لا یكون الحر عبدا لعبیده خیر من ان یكون عبدا لشهواته (148))

على عليه‌السلام فرموده است: انسان آزاد، اگر به بردگى بندگان خود تن در دهد، بهتر از آن است كه بنده شهوات خویش گردد.

هواى نفس، در وجود این قبیل افراد، حاكم مطلق است و وجدان اخلاقى، كه پایگاه فطرى صفات انسانى است، مقهور جنبه حیوانى آنان است. در موقع ارتكاب اعمال غیر انسانى ممكن است بر اثر نداى وجدان چند لحظه اى دودل و مردد گردند، ولى سرانجام شهوات نیرومند بر وجدان اخلاقى غلبه مى كند و آن ها را به راه پستى و كارهاى ضد انسانى سوق مى دهد.

جوان، به الهام فطرت و نداى وجدان، دروغ گفتن و فریب دادن را قبیح و بد مى داند و طبعاً از آن منزجر است. اما موقعى كه با دختر زیبایى مواجه مى شود، كه جز با دروغ گویى و فریب كارى نمى تواند به وصل او برسد، دچار كشمكش درونى مى گردد. از یك طرف، وجدان اخلاقى به وى مى گوید: انسان و با شرف باش، دختر را فریب مده و با دروغ اغفالش مكن، و راضى مباش براى یك لذت موقت و زودگذر، انسانى را براى همیشه سیه روز و بدبخت سازى. از طرف دیگر، غریزه جنسى به او مى گوید كه فرصت لذت و كامجویى را از دست مده، از چنین دختر زیبایى چشم پوشى منما، كوشش كن با هر وسیله ممكن به او دست یابى و از وى كامروا گردى.

جوانى كه بنده هواى نفى و اسیر شهوات خویشتن است، به تحریك غریزه جنسى راه حیوانى را در پیش مى گیرد، به نداى وجدان اعتنا نمى كند، دختر را فریب مى دهد، و عملا ارزش انسانى خود را پیمال مى نماید. ولى جوانى كه با نیروى ایمان بر هواى نفس خویش غلبه كرده و از قید اسارت شهوات آزاد است، به راه انسانى مى رود، از نداى وجدان پیروى مى كند، غریزه تجاوز كار را سركوب مى نماید، دروغ نمى گوید، فریب نمى دهد، و به آزادگى و ارزش انسانى خویش آسیب نمى رساند.

(قال على عليه‌السلام: الحریه منزهه من الغل و المكر (149))

على عليه‌السلام فرموده: آزادى و آزادگى منزه از غش و فریب كارى است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مكر و فریب حربه نامزد مردم است |  | نامرد حیله بازد و مردى رها كند |

خلاصه، مهار كردن نفس اماره و تعدیل غرایز و همچنین احیاى وجدان اخلاقى و پرورش تمایلات انسانى، دو شرط اساسى براى تخلق به اخلاق كریمه و نیل به مقام انسانیت است. قانون گزار اسلام، به منظور تحقق بخشیدن به این هدف مقدس، دختران و پسران را از آغاز بلوغ به اداى فرایض و ترك محرمات مكلف مى نماید و انجام وظایف تكلیفى را همچنان در دوران جوانى و میان سالى و پیرى از آنان مى خواهد، تا با اجراى تعالیم الهى، به مقام انسانیت نایل شوند، در سراسر عمر به پاكى زندگى كنند، و از اخلاق رذیله و اعمال غیر انسانى بركنار باشند.

بدون تردید، فضایل اخلاقى و ملكات انسانى، از اركان سعادت مادى و معنوى آدمیان و مایه آسایش و رفاه زندگى اجتماعى است. در محیطى كه حق و فضیلت، اخلاق و انسانیت، و عدل انصاف حكومت كند و افراد جامعه پابند مكارم اخلاقى و ارزش هاى انسانى باشند، زندگى در جا توأم با اطمینان خاطر و آرامش روان است. تمام طبقات در خود احساس ایمنى مى كنند و در پناه عدل و انصاف، خویشتن را از تجاوز و تعرض دگران مصون مى بینند. در آن جا، نه تنها جان و مال، عرض و شرف، و دیگر حقوق و حدود اعضاى جامعه محترم است، بلكه همه افراد از مزایاى زندگى انسانى و تعاونى اجتماعى نیز بهره مند خواهند بود.

(عن النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قال: العدل جنة واقیة و جنة یاقیة)

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است: عدل، در كشاكش هاى اجتماعى، هم مانند سپر نگهبانى است كه افراد در پناه آن از تعدى دگران محفوظاند، و مانند بهشت پایدارى است كه همواره مردم از نعمت هاى آن بررخود دارند.

(قال على عليه‌السلام: مع الانصاف تدوم الاخواة (150))

على عليه‌السلام فرموده: روابط برادرانه، با وجود انصاف و رفتار منصفانه، قابل بقا و داوم است.

بدبختانه، در دنیاى كنونى، توجه اساسى مردم به ارضاى غرایز و اقناع خواهش هاى حیوانى معطوف گردیده و جنبه انسانى و تمایلات عالى وجدانى تقریبا به دست فراموشى سپرده شده است. امروزه، همه جا، سخن از شهوات و لذت، قدرت و ثروت، مقام و شهرت، و دیگر امور مادى است، ولى از حق و فضیلت، تقوا و پاكى، عدل و انصاف و دیگر مزایاى انسانى كمتر سخن گفته مى شود. اغلب مردم در این فكرند كه با هر وسیله مشروع یا نا مشروع، غرایز خود را ارضا كنند و خواهش هاى حیوانى خود را برآورده سازند. مى خواهند خوب بخورند و بپوشند، خوب اعمال شهوت كنند و كامیاب گردند، به مقام بالاترى دست یابند، در خانه عالى ترین مسكن گزینند، بر مركب زیباترى سوار شوند، و هر چه بیشتر از انواع لذایذ زندگى بهره مند گردند. اما نمى خواهند جنبه هاى معنوى خود را، هم آن طور كه باید و شاید، به حساب آورند و تمایلات انسانى خویش را نیز اقناع نمایند. از این جهت، به الهامات الهى توجه نمى كنند، نداى وجدان اخلاقى را نمى شوند، و بر فرض كه بشنوند، اگر مزاحم غرایز و شهواتشان باشد، اعتنا نمى كنند و همچنان به راه نارواى خویش ادامه مى دهند. همین امر، خانواده ها و جوامع بشرى را به راه فساد و تباهى سوق داده و بیش و كم، همه ملت ها را به انواع گناه و جرایم آلوده نموده است و روز به روز هم بر تعداد جنایات افزوده مى شود.

چه بسیارند خانواده هایى كه بنده هواى نفس و اسیر غرایز و شهوات خود هستند. هر فردى، تنها به تمایلات خویش فكر مى كنند و به خواسته هاى دگران نمى اندیشد. در آن خانواده ها، زندگى توأم با جنگ و ستیز، فحش و دشنام، ضرب و جرح، و خشم و خشونت است. شوهران و زنان، والدین و فرزندان، برادران و خواهران و خلاصه تمام اعضاى خانواده، از كودكان خردسال تا پیران سالخورده، همواره در نگرانى و ناامنى به سر مى برند، زیرا در آن جا، قوى به ضعیف زور مى گوید، توانا به ناتوان ستم مى كند و هر كس براى نیل به تمنیات خود، تا جایى كه بتواند، حقوق دگران را نادیده مى گیرد و بر خلاف عدل و انصاف به این و آن تجاوز مى نماید.

در خانواده بزرگ بشرى نیز وضع به همین منوال است.

كشورهاى قوى، براى استعمار ممالك كوچك و استثمار ملت هاى ضعیف، از قدرت و نیروى خود سوء استفاده مى كنند و در راه رسیدن به هدف هاى اقتصادى و سیاسى خویش، به اعمال غیر انسانى و ضد وجدانى دست مى زنند. جنایات وحشیانه اى كه در جنگ جهانى اول و دوم روى داد، این حقیقت را روشن مى كند كه بشر قرن كنونى تا چه پایه دوچار درنده خوبى و انحطاط كنونى شده است.

دنیاى امروز از عدل و آزادى و حق و انصاف سخن بسیار مى گوید، ولى در مقام عمل، زور و قدرت و خون آتش حاكم مطلق است. به همین جهت، مسابقه هاى تسلیحاتى جایگزین ارزش هاى اخلاقى و انسانى شده و ابزارهاى آدم كشى و جنایت هر روز مدرن تر مى شود و بشریت در معرض خطرات بزرگ ترى قرار مى گیرد.

پیشرفت علوم طبیعى و گسترش صنایع ماشینى و ظواهر دل فریب زندگى صنعتى، معیار حیات انسانى و مایه حیات آدمى نیست. بشر، اگر بخواهد انسان باشد، با حیات انسانى زیست كند، و از نعمت صلح و صفا و برادرى و تعاون برخوردار گردد، باید خویشتن را از اسارت هواى نفس و بندگى شهوات و خلق و خوى حیوانى آزاد سازد، حق جود و فضیلت خواه شود، به عدل و انصاف بگراید، و به مكارم اخلاقى و سجایاى انسانى متخلق گردد.

پیشواى گرامى اسلام، چهارده قرن قبل، این برنامه سعادت بخش را بین مردم عقب افتاده عصر جاهلیت پیاده كرد و بزرگ ترین انقلاب روحى و تحول اجتماعى را در آنان به وجود آورد و بر اثر آن، از حضیض پستى و ذلت رهیدند و به اوج بزرگى و عظمت ارتقا یافتند.

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، در ظل تعالیم الهى، اوضاع ظاهرى و معنوى آن مردم را به كلى دگرگون نمود، با نیروى ایمان آنان را از بندگى هواى نفس آزاد ساخت و خداپرستى را جایگزین هوى پرستى كرد. با تعلیم اخلاق حمیده و صفات پسندیده راه و رسم انسانیت را به آن ها آموخت و خلق و خوى حیوانى را، كه مایه سیه روزى و بدبختى بود، از ضمیرشان برانداخت. ظلم و بیدادگرى، جنگ و ستیز، و قتیل و غارت، كه در سراسر جزیره العرب شیوع داشت، رفته رفته جاى خو را به عدل و انصاف، تعاون و مواسات، و مهر و محبت داد و در نتیجه، مردم از فیض برادرى و برابرى و از مزایاى یك زندگى انسانى برخوردار گردیدند. خداوند، در قرآن شریف، این نعمت برگ را در یك عبارت كوتاه به آنان خاطرنشان فرموده:

(واعتصوا بحبل الله جمیعا و لاتفرقوا واذكروا نعمه الله علیكم اذ كنتم اعداء فالف بین قلوبكم فاصبحتم بنعمته اخوانا. و كنتم على شفا حفره من النار فانقذكم منها (151)).

همه شما رشته دین خدا را به دست گیرید و پراكنده نشوید. به یاد بیاورید نعمت الهى را، كه موقعى با هم دشمن بودید، و پروردگار دل هاى شما را به هم مهربان نمود و به لطف او برادر دینى یكدیگر شدید. در پرتگاه آتش اختلاف نفاق قرار داشتید و خداوند شما را از آن خطر نجات داد.

دنیاى متمدن امروز، با همه پیشرفت هایى كه از جهت عملى و فنى نصیبش شده، همچنان اسیر پاره اى از عقاید خرافى و اخلاق فاسد عصر جاهلیت است و پس از گذشت قرن ها از ظهور سلام، هنوز نتوانسته است خود را با حقیقت تطبیق دهد، به ارزش هاى انسانى دست یابد، و خویشتن را از اسارت نادانى ها و خلقیات ضد وجدان آزاد سازد. براى نمونه، در این جا، به مسئله تبعیض نژادى، كه یكى از مشكلات دنیاى كنونى و از موارد مهم انحطاط اخلاقى است، اشاره مى شود.

عرب هاى قبل از اسلام، به امتیاز نژادى و تعصب قومى سخت گرفتار و پابند بودند. عقیده داشتند كه نژاد سفید برتر و بالاتر از نژاد سیاه است. به همین جهت، سیاهان را كوچك و خوار مى شمردند و حقوق انسانى و اجتماعى آنان را با حقوق سفیدان برابر نمى دانستند. همچنین، عقیده داشتند كه قوم عرب بر عجم تفوق و امتیاز دارد. از این رو، غیر عرب را با دیده تحقیر و اهانت مى نگریستند و با آنان ظالمانه و برخلاف عدل و انصاف رفتار مى كردند.

این اعتقاد خرافى و غیر انسانى در محیط آن روز اختلافات و مفاسدى به بار آورده بود و مردم بسیارى از عوارض زیانبخش آن رنج مى بردند. پیشواى گرامى اسلام، به امر خداوند، با این تصور باطل كه ناشى از جهل و نادانى مردم بود، به مخالفت برخاست. در سفر و حضر، در منبر و محضر، و خلاصه در هر فرصت متناسب، پیرامون تساوى نژادى و قومى سخن گفت و فرمان الهى را به مردم ابلاغ كرد. از آن جمله:

(صعد رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم المنبر فقال: الناس من ادم الى یومنا هذا مثل انسان المشط لافضل للعربى على العجم و لا للاحمر على الاسود الا بالتقوى (152)).

نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در منبر فرمود: مردم، از آدم تا امروز، هم مانند دانه هاى شانه با یكدیگر یكسان اند. عرب را بر عجم فضیلتى نیست و سرخ رویان بر سیاهان برترى و تفوقى نداند. تنها پرهیزكاران پاك دل و درستكار، گروه ممتاز جامعه هستند.

مبارزه هاى پى گیر رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، نتایج درشانى به بار آورد وتوهم امتیاز نژادى و قومى، از صفحه خاطر مردم زدوده شد. سیاه و سفید و عرب و عجم با هم برادر و برابر شدند. از حقوق و حدود متساوى برخوردار گردیدند. در مساجد و مجالس با هم حضور مى یافتند. در كوچه و بازار دوشادوش یكدیگر حركت مى كردند. اكنون، پس از چهارده قرن، تعالیم روحانى آن حضرت همچنان باقى و پایدار مانده و هر سال در ایام حج، صدها هزار مسلمان، از نژادهاى مختلف، با ایمنى و آرامش خاطر در شهر مكه جمع مى شوند. سیاه و سفید و عرب و غیر عرب با هم گرد كعبه مكرمه طواف مى كنند و كنار هم در صفوف جماعت مى ایستند و در پرتو اسلام، همه، از نعمت برادرى و تساوى حقوق برخوردارند.

ابوذر غفارى از مردان الهى و از صحابه محترم رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود. روزى دچار لغزش سخن شد و در محضر آن حضرت، بلال بن ریاح را به این جهت كه مادرش از نژاد سیاه بود، تحقیر كرد و گفت:

(یابن السوداء. )

اى پسر زن سیاه.

(غصب لها رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم غضبا شدیدا و القاها فى وجه ابى ذر عنیفة مخفیة یا اباذر طف الصاع الیس لابن البیضاء على بن السواداء فضل (153)).

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از كلمه ابى ذر سخت خشمگین و ناراحت شد و در كمال تندى و شدت، سخن نادرستش را به رخش كشید و فرمود: اى ابى ذر، پیمانه هیچ كس مملو و لبریز نیست و فرزند زن سفید بر فرزند زن سیاه برترى ندارد.

یعنى سفید پوستان تصور نكنند كه پیمانه آن مملو آفریده شده و پیمانه سیاهان سرخالى است، بلكه مردم، از هر نژاد كه باشند، هم مانند یكدیگرند و پیمانه وجودشان كمبود دارد، باید ظرف انسانیت خود را با علم و تقوا پركنند و از راه فضایل اكتسابى، به كمال لایق خود نایل گردند.

پیشواى اسلام، چهارده قرن قبل، به صحابى محترم خود تندى مى كند كه چرا مردى با را به سبب سیاهى مادرش تحقیر نموده و به كلمه اى تفوه كرده است كه از آن استشمام امتیاز نژادى مى شود، ولى در یك قرن قبل، دیوار كشور آمریكا، كه عالى ترین مقام قضایى است، با تصمیم خجلت آور و بر خلاف انصاف خود، نه تنها حقوق انسانى سیاهان را محترم نشمرد، بلكه آنان را به بى حقى محكوم كرد.

در سال 1875، دیوان عالى ایالات متحده آمریكا، در محاكمه در داسكات اعلام داشت سفیدپوستان اجبار ندارند كه حقوق سیاه پوستان را محترم شمارند، زیرا سیاه پوستان حقى ندارند.

قرن هاى متمادى است كه مسلمین جهان، به پیروى از تعالیم اسلام، مسئله برترى نژاد را مطرود و محكوم شناخته و حقوق سیاه و سفید را متساوى مى دانند، ولى دنیاى امروز، در نیمه دوم قرن بیستم، به این فكر افتاد كه با امتیازات نژادى مبارزه كند و حقوق انسانى سیاه را محترم شمرد. سازمان ملل، اعلامیه جهانى حقوق بشر صادر كرد و مجالس قانون گزارى كشورهاى عضو، آن را تصویب نمودند و در نتیجه سیاهان، از نظر قانون، ارزشى هم مانند سفیدان به دست آوردند. متأسفانه، این قوانین كه مولود فكر بشرند، نتوانستند مانند قوانین اسلام، در روان مردم اثر بگذراند، طرز تفكر آنان را تغییر دهند، اندیشه برترى نژاد را از صفحات خاطر طرفداران آن بزدایند، و مشكل سیاه پوستان را به شایستگى حل نمایند.

به عبارتى روشن تر، قانون گزار در اسلام، ذات اقدس الهى است و رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مأمور ابلاغ است. پیروان موظف اند در مورد تمام قوانین دینى، اول به اصل قانون معتقد شوند و سپس بر عمل صالح مقدم است. بر این اساس، وقتى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم امر الهى را درباره تساوى حقوق نژادها به مردم ابلاغ كرد، متوجه شدند كه سیاه و سفید نزد خداوند خالق یكسان اند و اعتقاد به برترى نژاد، یك امر غیر واقعى و برخلاف خواسته حضرت بارى تعالى است. براى آن كه خود را با رضاى خداوند تطبیق دهند و مشمول عنایات الهى واقع شوند، اول عقیده خود را تغییر دادند و دل را از اندیشه برترى نژاد تطهیر كردند و سپس، با سیاهان رفتار برادرانه در پیش گرفتند و عملا حدود و حقوق آنان را، از هر حیث، محترم شمردند. ولى قانون تساوى حقوقى را كه بشر وضع كرده، تنها با جسم و ظواهر زندگى مردم سروكار دارد و نفعش تا حدى عاید سیاهان مى شود كه قواه اجرایى مملكت بتواند مردم را به مراعات آن وادار سازد. اما قانون گزاران بشرى به دلى هاى مردم راه ندارند. نمى توانند اندیشه و افكار مردم را تغییر دهند و جامعه را به قوانین خود مومن و معتقد سازند. به همین جهت، نژادپرستان متعصب، با وجود آن قوانین، همچنان در اعتقاد خود پابرجا و ثابت قدم اند و هر جا كه دستشان برسد، حقوق سیاهان را پایمال مى كنند.

دكتر مارتین لوتر كنیگ، كه خود از نژاد سیاه است و از رنج هاى درونى سیاهان آگاهى دارد، مى گوید:

انسان نمى تواند علم اخلاق را به صورت قانون در آورد، ولى انسان قادر است كه اخلاق را اعمال مردم را به وسیله قانون تحت كنترل قرار دهد.

قوانین قضایى نمى توانند قلب مردم را تغییر دهند، ولى قادرند كه جلو بى قلب ها را بگیرند. قانون نمى تواند یك نفر كارفرما را مجبور كند كه كارگر خود را دوست بدارد، ولى مى تواند او را وادار كند كه با استخدام كارگران سیاهپوست مخالفت نكند.

باید قبول نماییم كه جواب نهایى مسئله نژادى، در اراده مردم نهفته است. مردم باید با تمام قوا از چیزى كه نمى توان بر آن ها تحمیل كرد، پیروى نمایند. برابرى نژادى، سدهاى قانونى تبعیضات نژادى را برطرف كرده و مردم را از لحاظ جسمانى متحد مى كند، ولى چیزى باید بر قلب ها و روح ها اثر بگذارد تا مدرم از لحاظ معنوى نیز متحد شوند. عملى ساختن حقوق مدنى، به تبعیضات نژادى در امكان عمومى، كه سد اصلى برابرى در اجتماع است، خاتمه مى دهد، ولى نمى تواند به وحشت خرافات و غرور، كه سدهاى اساسى اجتماع است، پایان بخشد. این عادات تیره و جنون آمیز موقعى منهدم مى گردند كه مردم از قانون نامرئى و درونى پیروى كرده و ایمان بیاورند كه تمام افراد با یكدیگر برابرند (154).

اعلامیه جهانى حقوق بشر و همچنین قوانین برابرى نژاد، تا كنون نتواسته اند با اعمال غیر انسانى و جرایم وحشیانه سفیدپوستان متمدن خاتمه دهند و آن گروه متجاوز را از لجاج و خود سرى باز دارند. در جهان پیشرفته امروز، كه از حمایت حیوانات سخن مى گویند، سیاه پوستان تیره روز، با انواع شكنجه و عذاب دست به گریبان اند. زن و مرد، كوچك و بزرگشان با نگرانى و ناامنى به سر مى برند و به جرم سیاه بودن، همواره در معرض تعدى و ستم پوستان اند.

چند سال پیش، اتومبیلى را كه اعضاى تیم بسكتبال یك كالج مخصوص سیاه پوستان را حمل مى كرد، در یكى از شاهراه هاى جنب آمریكا تصادف نمود و سه تن از سیاه پوستان به شدت مجروح شدند.

بلافاصله، یك آمبولانس در محل حاضر شد، ولى راننده آمبولانس، كه سفید بود، بدون كوچك ترین دلیل، با لحن خشكى اعلام داشت كه عادت ندارد به سیاه پوستان كمك كند از آن جا رفت. پس از مدتى، یك اتومبیل شخصى رسید و راننده خیر خواه، سیاه پوستان مجروح را به سرعت به نزدیك ترین بیمارستان رسانید، ولى پزشك نگهبان با لحن خصمانه اى گفت: ما سیاه پوستان را در این بیمارستان نمى پذیریم.

سرپرست تیم مجبور شد كه مجروحین را به یكى از بیمارستان هاى مخصوص سیاه پوستان، كه در فاصله 50 میلى قرار داشت، منتقل كند.

هنگامى كه به آن بیمارستان رسیدند، یكى از مجروحین مرده بود و دو تن دیگرى، به فاصله هاى 35 و 50 دقیقه، جان سپردند. شاید اگر آن سه نفر بلافاصله تحت درمان قرار مى گرفتند، از مرگ رهایى مى یافتند.

این حادثه نمونه اى است از هزاران حادثه غیرانسانى، كه هر روز در جنوب روى مى دهد. این قبیل حوادث، عواقب وحشتناك علم اخلاقى را، كه بر روى قبیله، كشور یا نژاد پایه گذارى شده، بر ملا مى سازد (155).

مناطق غرب و مركز موزامبیك، از پنج سال قبل به میدان جنگ دائمى بین ارتش پرتغال و جبهه آزادى بخش موزامبیك تبدیل شده است و پرتغال و جبهه آزادى بخش سیاه پوستان به انواع جنایات وحشیانه و اعمال غیر انسانى دست و آنان را به صورت هاى فجیعى كشته اند. تایمز لندن، درباره كشتار كى از دهات، چنین مى نویسد:

گروهى از سربازان پرتغالى، عده اى از ساكنان دهكده را در محوطه اى جمع كرده و آن ها را مجبور مى كنند كه مردان یك طرف و زنان در طرف دیگر بنشیند، به طورى كه بهتر بتوانند كسانى را كه كشته مى شوند ببینند. یك سرباز پرتغالى، با علامت دست، از میان بومیان، یك نفر زن یا مرد به میل خود انتخاب مى كرد و نفرى كه به این ترتیب انتخاب مى شد، ناچار بود سرپا بایستد. بلافاصله یكى از سربازان به سوى او نشانه گیرى مى كرد و ماشه تفنگ را مى كشید و مرد یا زن بر روى زمین مى افتاد. چندین كودك شیرخوار، در حالى كه از پستان مادرانشان شیر مى خوردند، یا به پشت آن ها بسته شده بودند، تیرباران شده اند.

از طرف دیگر، عده اى از سربازان، كه در دهكده گردش مى كردند، بومیان را مجبور مى ساختند كه داخل كلبه هاى خود شوند و سپس آن ها را زنده زنده در آتش مى سوزاندند. بعضى از سربازان پرتغالى زجر و شكنجه كودكان را وسیله تفریح قرار داده بودند. آن ها، كودكى بى گناه را از پا به دار مى زدند. سپس به سرعت به زمین رها مى كردند. سربازان پرتغالى ضمن گردش در دهكده، به یك زن باردار برخورد كرده، از او مى پرسند طفلى كه در شكم دارد دختر است یا پسر، و او در پاسخ مى گوید نمى دانم. آن ها مى گویند تو به زودى خواهى دانست. بلافاصله شكم او را با چاقو شكافته و به سرعت جنین را خارج كرده و جلو چشمان زن جوان، كه در حال جان دادن بود، گرفته و مى گویند اكنون مى دانى پسر است یا دختر و پس از آن زن جوانى و جنین را یك جا آتش مى زنند (156).

این فجایع هولناك و جنایات وحشیانه و غیر انسانى، كه در گوشه و كنار جهان اتفاق مى افتد، سند درنده خویى نژاد پرستان و مایه ننگ انسانیت است. در مناطقى كه سیاه پوستان بدبخت و تیره روز گرفتار تبعیض نژادى هستند و از اعمال ظالمانه سفیدپوستان بى دادگر به جان آمده اند، مرگ را براى خود به مراتب بهتر از آن زندگى سراسر شكنجه و عذاب مى دانند. یك شاعر فارسى زبان، احساس درونى و تأثرات عمیق و دردناك یك سیاه نگون بخت و ستم كشیده را از این به نظم آورده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من طفل ساقط از رحم محنت و غمم |  | من داغ ننگ جبهه اولاد آدمم |
| من مرده نمرده و مرگ مجسمم |  | روى لبان محتضران واپسین دمم |
| من لكه هاى تیره تاریخ عالمم |  | من زرخرید برده و از چارپا كمم |
| شاخ تگرگ دیده و طوفان كشیده ام |  | از چهره حیات نشاط پریده ام |
| من لكه هاى تیره تاریخ عالمم |  | من زرخرید برده و از چارپاكمم |
| اى كاش مادرم مرض زا گرفته بود |  | جدم وبا، پدر تب سودا گرفته بود |
| اى كاش نطفه اى به رحم ناگرفته بود |  | تا آنكه این جنایت بى جا، گرفته بود |
| من لكه هاى تیره تاریخ عالمم |  | من زر خرید برده و از چارپا كمم |
| گر همدم و جلیس دد غار بودمى |  | در پنجه هاى ضیغم نیزار بودمى |
| هم آشیان عقرب جرار بودمى |  | بهتر كزین نژاد گرفتار بودمى |
| من لكه هاى تیره تاریخ عالمم |  | من زر خرید برده و از چارپا كمم |

تخلق به اخلاق كریمه و صفات حمیده، شرط اساسى همزیستى مسالمت آمیز در خانواده و جوامع بشرى است. بزرگسالان و جوانان، از هر ملت و نژاد كه باشند، اگر خلق و خوى حیوانى را ترك گویند و به سجایاى انسانى متصف گردند، مى توانند به ایمنى و صلح واقعى دست یابند و در كنار هم از زندگى پر مهر و سعادت بخش برخوردار گردند.

یكى از مهم ترین هدف هاى مكتب آسمانى اسلام، اصلاح اخلاق جامعه است. اولیاى دین مى خواهند مردم را انسان بسازند، مكارم اخلاق را در نهادشان پرورش دهند، و بدین وسیله، موجبات تعالى معنوى و تكامل روح آنان را فراهم آورند. این موضوع، از خلال روایات اسلامى به خوبى مشهود است.

(عن النبى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قال: انما بعثت لاتمم مكارم الاخلاق (157)).

ابى مالك، از حضرت سجاد عليه‌السلام درخواست كرد كه او را از جمیع طریق و مناهج دین آگاه سازد. حضرت در پاسخ او، به عنوان قدر جامع تمام روش هاى اسلامى، از سه مسئله انسان و اخلاقى نام برد: سخن حق، حكم به عدل، و وفاى به عهد.

(عن ابى عبدالله عليه‌السلام قال قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: من واسى الفقیر من ماله و انصف الناس من نفسه فذلك المومن حقا (158)).

امام صادق عليه‌السلام از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حدیث كرده كه فرموده است: كسى كه با مال خود به یارى تهى دستان مى رود و با تمام مردم بر اساس انصاف رفتار مى كند، او مومن واقعى و پیرو حقیقى مكتب اسلام است.

15. جوان و تقلید از دنیاى غرب

سرمایه هاى زندگى، وراثت هاى طبیعى و اكتسابى، وظیفه شناسى حیوان، بى نیازى حیوان از تقلید، بشر و مواریث اجتماعى، لزوم تعلیم و تربیت، تقلید از گذشتگان، اقتباس روش هاى پلید، تقلیدهاى ناروا، عقل و غریزه تقلید، برنامه پیامبران الهى، مبارزه با تقلیدهاى احمقانه، بت شكنى ابراهیم، تفكر و رهایى از نادانى، عقل و هدف تقلید، بررسى و تحقیق، تقلید كوركورانه، عمل طوطى وار، تقلید یا پاسخگویى، تقلید عاقلانه، پاسخ بدنى و ذهنى، منابهه و محاكات، عمل ناخود آگاه تلقین و هیجان هاى اجتماعى، اعمال جنون آمیز، تراكم احمق و ابلهى، حیوان و منابهه و محاكات، مردم تفاوت رشد فرهنگى، كودك و تقلید ناسنجیده، فراگرفته هاى دوران كودكى، زشت كارى در نظر كودكان، فراگیرى ناخواسته، احمق و منابهه و محاكات، آزمایش عقل، بى سوادى و اقتباس كوركورانه، فراگیرى ناسنجیده، خودباختگى روحى، هم مانندى ناآگاه، غرب زدگى، شناخت مقتضیات زمان، اقتباس آگاهانه، همگامى با تكامل یافتگان، رسول اكرم و سلاح هاى جدید، دانش روز و تمدن صنعتى، تكنیك و افزایش جنایات، تقلید در چهارچوبه عقل، تقلید بى قید و شرط، دانشمندان و افكار خرافى، عقاید ناصحیح ارسطو، پیروى در حدود مصلحت، شرقیان خود باخته، سنجش افكار با مقیاس غرب، بى اعتنایى به معیارهاى اخلاقى و غرب زدگان و مراسم ژانویه، دنیاى غرب و فقر اخلاقى، شرق و آرزوى زندگى غربى، تصادم آداب قدیم و جدید، مواد مخدر و جوانان غرب، گدایى به خاطر نان و حشیش، عوارض اعتیادات مضر، ناكامى براى لذت موقت، روابط جنسى در كادر قانون صلاح و فساد واقعى، دنیاى غرب و مسائل جنسى، جامعه ما و عواطف دینى، نتیجه بحث.

(فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه)

قرآن كریم

جوامع بشرى، در طول قرون و اعصار، به وسیله دو سرمایه بزرگ به زندگى خویش ادامه داده و امرار حیات نموده اند. سرمایه اول، ذخایرى است كه به قضاى حكیمانه الهى در وجود بشر آفریده شده است، مانند عقل، هوش، غرایز، و دیگر قواى طبیعى.

سرمایه دوم، ذخایرى است كه بشر، با سعى و كوشش به دست آورده است، مانند علوم، فنون، تجارب و دیگر اطلاعات اكتسابى.

براى آن كه این ذخایر پر ارج همواره باقى و برقرار بماند و به طور متناوب از اسلاف به اخلاف منتقل گردند، به فرمان آفریدگار جهان، مقرر گردیده است كه دو عامل مهم و نیرومند، صفات و خصوصیات نسل سابق را به نسل لاحق منتقل نماید. یكى وراثت هاى طبیعى است دیگرى تقلیدهاى اجتماعى. وراثت طبیعى، براى انتقال دادن صفات فطرى و تكوینى، تقلیدهاى اجتماعى، براى منتقل ساختن معلومات تجربى و صفات اكتسابى است.

منشأ وراثت هاى طبیعى، ژن هایى است كه با محاسبه و نظم در هسته سلول نهفته اند و تمام صفات و ممیزات طبیعى آباء و امهات را، كه مشمول قانون وراثت اند، به فرزندان منتقل مى كند و طفل در رحم مادر بر طبق آن ها ساخته است.

منشأ صفات اكتسابى، محیط خانواده و اجتماع است، كه طفل پس از ولادت، از راه تقلید و اقتباس، آگاهانه و ناآگاهانه آن ها را فرا مى گیرد و در طول چند سال، تدریجا به آن صفات متصف مى گردد.

حیوانات نیز مانند انسان وارث صفات پدران و مادران خود هستند و در پرتو آن صفات به زندگى خویش ادامه مى دهند. با این تفاوت كه قسمت اعظم صفات حیوانات طبیعى است و خود به خود از راه وراثت به آن ها منتقل مى گردد و كمتر به آموزش هاى تقلیدى نیز دارند، ولى انسان، باید بیشتر برنامه زندگى و شرایط ادامه حیات را، از راه فراگیرى هاى تقلیدى و معلومات اكتسابى به دست آورد.

به عبارت دیگر، بهایم و درندگان، در پرتو میراث هاى طبیعى، كه با سرشتشان آمیخته است، وظایف خود را مى شناسند، به غذا و مسكن و دیگر شرایط زندگى خویش آگاهى دارند و همچنین راه فرزند آوردن و چگونگى پرورشش را مى دانند.

خاصه، هدایت تكوینى در نهادشان به قدرى وسیع و دامنه دار است كه به تمام نیازمندیهاى آن ها، در شئون مختلف زندگى، پاسخ مى گوید و احتیاج ناچیزى به فراگیرى هاى تقلیدى دارند.

پرندگان نیز با راهنمایى غرایز، از تمام برنامه هاى زندگى و شرایط حیاتى خویش اطلاع دارند و هدایت تكوینى خداوند در وجود آن ها به قدرى نیرومند است كه خود به خود، ساختن آشیانه، پرورش جوجه، و حفظ بهداشت فرزند را مى دانند و نیازى ندارند كه از نزدیك روش هاى پدر و مادر را بینند و از آن ها تقلید نمایند.

اگر جوجه پرنده اى را از آشیانه خارج كنید و در محیطى دیگر آن را بپرورانید، همین كه به مرحله رشد و كمال رسید، خود شروع به ساختن لانه به سبك و طریقه پدرانش خواهد كرد (159).

انسان، بر عكسى حیوانات، غرایز محدودى دارد و هدایت هاى تكوینى اش جوابگوى زندگى او نست. به همین جهت، براى امرار معاش به میراث اجتماعى نیز دارد و باید از مجموع تجارب و معلومات دگران استفاده كند و عملا از آنان تقلید نماید تا بتواند در پرتو اطلاعات اكتسابى، به حیات خویش ادامه دهد. واضح است كه هر قدر زندگى علمى و صنعتى گسترش مى یابد و جامعه متمدن تر مى شود، نیاز، بشر به اطلاعات علمى و فراگیرى هاى تقلیدى فزون تر مى گردد.

نكته قابل ملاحضه آن كه در روزگار گذشته، مواریث اجتماعى با سهولت به دست مى آمد. زیرا معلومات و اطلاعات بشر در مسائل مختلف زندگى بسیار سطحى و ابتدایى بود. دختران و پسران جوان مى توانستند از نزدیك كارهاى بزرگسالان را در امور مختلف مشاهده كنند و عملا از آنان تقلید نمایند و بدین وسیله تجارب نسل سابق گردند. ولى در دنیاى كنونى، كه سطح معلومات بشر بالا رفته است، برا گرفتن پاره اى از مسائل پیچیده علمى به آسانى میسر نیست و جوانان، جز از راه تحصیلات عالى و خواندن كتاب هاى علمى نمى توانند وارث نسل سابق گردند و به تجارب و معلومات آنان دست یابند.

جان دیویى مى گوید:

همه مواریث بشرى، موضوع عمل و استفاده مستقیم افراد قرار نمى گیرند و در نتیجه، لازم مى آید كه قسمت هاى مهم و ضرورى آن ها به نحوى از آنجا به افراد آموخته شود. لزوم تعلیم و تربیت عمدى و درس هاى زبانى یا كتابى از ین جاست. بدون استفاده از زبان، كه خط صورتى از آن است، انتقال میراث گران مایه تمدنى میسر نمى شود و به این جهت، در جوامع متمدن، تعلیم و تربیت بهره ور گردد (160).

غریزه تقلید در بشر، از مواهب بزرگ با ارج خداوند حكیم و از اركان اساسى زندگى اجتماعى است. فعالیت غریزه تقلید از دوران كودكى آغاز مى گردد و در تمام ایام جوان و میانسالى و پیرى همچنان مورد استفاده و بهره بردارى انسان است. آدمى، از راه تقلید، با نسل هاى گذشته مرتبط مى شود، معلومات و تجارب آنان را اقتباس مى كند، خود را به شرایط زندگى مجهز مى سازد، و بدین وسیله، كمبود غرایز خویش را جبران مى نماید. غریزه تقلید، به طور آگاه یا ناآگاه، آداب و رسوم، اخلاق و سنن لاحق منتقل مى كند و خصایص ملل و اقوام را از خطر نابودى و زوال مصون مى دارد.

غریزه تقلید، مانند سایر غرایز، به قضاى حكمیانه خداوند، بر اساس مصلحت و ضرورت زندگى، در وجود بشر آفریده شده است. اگر این غریزه در مجارى صحیح مورد استفاده قرار گیرد و به منظور فراگیرى روش هاى خوب دگران به كار افتد، باعث رفاه زندگى و مایه سعادت و كمال انسان خواهد شد. بر عكس، اگر در مسیر ناصحیح و در راه اقتباس روش هاى پلید و ناپاكى هاى اجتماع اعمال شود، موجبات تیره روزى و بدبختى بشر را فرآهم مى آورد.

چه بسا افرادى كه در آغاز زندگى بر اثر تربیت هاى صحیح خانوادگى، وارث صفات پسندیده گذشتگان خود شدند و به خوبى و شایستگى پرورش یافتند. ولى در سنین جوانى یا میانسالى، با اشخاص آلوده و گناهكار طرح دوستى ریختند، از كارهاى نادرستشان تقلید كردند، تدریجا روش هاى ناپسند آنان را جایگزین مكارم اخلاقى و میراث خانوادگى خود ساختند. این گروه تیره روز، با تقیدهاى نارواى خویش، نه تنها باعث بدبختى خود شدند، بلكه از طرفى به آبرو و حیثیت گذشتگان شریف خویش آسیب رساندند و از طرف دیگر فرزندان خود را به مسیر ناپاكى و گناه سوق دادند و موجبات انحراف آنان را فراهم آرودند.

(قال على عليه‌السلام: من لم یوكد قدیمه بحدیثه شان سلفه و خان خلفه (161)).

على عليه‌السلام فرموده است: كسى كه گذشته خوب خود را با رفتار تازه خویش محكم و استوار نسازد، پیشینیان خود را زشت و ننگین نموده و به فرزندان و آیندگان خویشتن نیز خیانت كرده است.

غریزه تقلید، مانند سایر غرایز، كور و بس مشهور است. خوب و بد را نمى فهمد. به صلاح و فساد توجهى ندارد و تنها ارضاى خود را طلب مى كند و آدمى را كوركورانه به اقتباس كارهاى مضر و خطرناك دگران وادار نسازد و موجبات سقوط و بدبختى آدمى را فراهم نیاورد، باید عنان اختیار آن غریزه به عقل سپرده شود و فعالیتش با نیروى تعقل و تفكر محدود گردد.

باید هر مطلبى كه بناست موضوع تقلید واقع شود، قبلا به سنجش و ارزیابى عقل درآید و از هر جهت پیرامون آن برسى و تحقیق شود. اگر مفید و سودبخش شناخته شد، مورد تقلید قار گیرد، و اگر مضر و زیان بار یا بیهوده و لغو بود، مردود و مطرود گردد. چنین تقلید عاقلانه و صحیحى مى تواند ما را از طرفى وارث تجارب و معلومات دگران سازد و از طرف دیگر، از خطر پیروى هاى ناسنجیده و اقتباس هاى بر رویه مصون بدارد. این، خود روشى كه در گذشته، پیامبران الهى، اساس برنامه هاى تربیتى خود را بر آن استوار ساختند و با نیروى عقل، مردم را از سارت تقلیدهاى احمقانه رهایى بخشیدند.

مشركین نادان راه و رسم بت پرستى را از پیشینیان خود ارث برده بودند و به تقلید آنان، خدایان ساختگى را عبادت مى كردند و در مقابل آن ها سر تعظیم فرود مى آوردند. موقعى كه ابراهیم خلیل عليه‌السلام، با فرمان الهى به رسالت مبعوث شد، براى رهایى مردم از جهل و نادانى به پا خاست و مبارزه نجات بخش خود را آغاز نمود. از آنان پرسید: چرا این مجسمه هاى بى روح و بت هاى بى اثر را مى پرستید؟

(قالوا وجدنا آباءنا لها عابدین. قال لقد كنتم انتم و آباوكم فى ضلال مبین (162)).

آنان عمل خود را به اقتباس از گذشتگان خویش مستند كرند و در پاسخ گفتند: پدران ما این بت ها را مى پرستیدند و ما نیز از روش آنان پیروى مى كنیم. ابراهیم این تقلید احمقانه را محكوم كرد و فرمودند: هم شما و هم پدرانتان آشكار در گمراهى بوده و هستید.

حضرت خلیل الرحمن، مدتى با بت پرستان سخن گفت و كوشش كرد تا از را بحث و گفت و گو عقل هاى خفته آنان را بیدار كند و از بندگى بت آزادشان سازد، ولى سخنان آن حضرت در مشركین موثر نیفتاد و همچنان پابند روش هاى جاهلانه خود بودند. موقعى كه ابراهیم تبلیغات شفاهى خود را بى اثر یافت، تصمیم گفت بت ها را بشكند، و این معبودهاى دروغین را درهم بكوبد، شاید بدین وسیله، افكار مردم را تكان دهد و آنان را به تعقل و تفكر وادار سازد و به این همه جهل و نادانى پایان مى بخشد. روزى از فرصت استفاده كرد و در غیاب مردم بت ها را شكست و به تصمیم حاد خود جامه عمل پوشانید.

بت شكنى ابراهیم، مردم را سخت به خشم آورد و به جامعه آشوبى برپا كرد. زن و مرد، پیرو جوان، فقیر و غنى، و خلاصه تمام طبقات به جنبش و هیجان آمدند. خواستار مجازات حضرت خلیل شدند. ابراهیم، براى آن كه از مجاهدات خود نتیجه بگیرد، قید و بندهاى موهوم را پاره كند، و جامعه را از اسارت تقلیدهاى كوركورانه آزاد سازد، در بحبوحه طوفان فكرى و انقلاب اجتماعى، از تعقل و تفكر سخن گفت و با تندى و خشونت مردم را مخاطب ساخت و فریاد زد:

(اف لكم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون (163)).

اف بر شما و بر معبودهاى دروغین و خدایان ساختگى شما. آیا فكر نمى كنید و آیا نمى خواهید عقل هاى خود راه كار بندید و از این نادانى و جهالت رهایى یابید؟

تمام پیامبران الهى، در مكتب هاى تربیتى خود، از نیروى عقل استفاده مى كردند و براى درهم شكستن تقلیدهاى غلط و مبارزه با اقتباس هاى ناسنجیده و بى حساب، مردم را به تفكر و تعقل مى خواندند و بدین موجبات آزادى آنان را فراهم مى آوردند.

دز زمینه تقلید و اقتباس، دو مطلب اساسى وجود دارد كه باید همواره مورد توجه باشند:

اول آن كه تقلید كننده بداند هدفش از عمل مورد تقلید چیست و براى چه منظورى از پى آن كار مى رود.

دوم آن كه بداند راه رسیدن به هدف كدام است و چگونه مى تواند به منظور خویش نایل گردد.

در تقلیدهاى عاقلانه، هدف عمل، با بررسى عقلى شناخته مى شود و تقلید كننده، خود روى آن مطالعه مى كند و جهات آن را مى سنجد، ولى براى رسیدن به هدف، تجربه هاى دیگران را سرمشق خویش قرار مى دهد و از روش آنان تقلید مى نماید.

به عبارت دیگر، افراد عاقل، در هدف، مقلد این و آن نیستند و چشم بسته از پى دگران نمى روند، بلكه سخنان مردم را در مسائل گوناگون مى شنوند و اعمال آنان را در امور مختلف زندگى مى بینند. آن چه را كه قابل ملاحظه و شایان توجه یافتند، مورد بررسى و تحقیق قرار مى دهند و با دقت جهات آن را مى سنجند. اگر بد و زیان بار بود، طرد مى كنند و اگر ثمر بخش و مفیدش اگر بد و زیان بار بود، طرد مى كنند و اگر ثمربخش و مفیدش تشخیص دادند، بر مى گزینند. سپس براى دست یافتن به آن از تجربه افراد كار آزموده پیروى مى كنند و عملا روش آنان را مورد تقلید و اقتباس قرار مى دهند. قرآن شریف، این گروه را هدایت یافتگان خردمند خوانده است.

(فبشر عبادالذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئك الذین هدیهم الله و اولیك هم اولو الالباب (164)).

اى پیغمبر عزیز، تو آن بندگان را به لطف و رحمت بشارت ده. بندگانى كه سخن را مى شنوند و از بهترین آن پیروى مى كنند. آنان كسانى هستند كه خداوند هدایتشان فرموده است و آن ها صاحبان خرد و درایت اند.

اشخاص كوتاه فكر و ابله و همچنین اطفال خردسالى كه هنوز نیروى تفكرشان شكفته نشده است، تحت تأثیر افراد قوى تر از خود قرار مى گیرند و براى آن كه خویشتن تقلید مى كنند و بدون این كه نیك و بد كار را تمیز دهند و به هدف اصلى و نتیجه اساسى عمل، پى برده باشند، رفتارى هم مانند آنان از خود بروز مى دهند. واضح است كه این قبیل تقلیدها ارزش عقلى و علمى ندارند، بلكه در بعضى مواقع زیان و ضرر به بار مى آورند.

مسلما كسى كه در اتخاذ هدف و مقصد از دگران تقلید مى كند، كار بى فایده اى كرده است. معمولا، ابلهان مقاصد و هدف هاى خود را هم به تقلید فرا مى گیرند و از این رو فعالیت هاى آنان ثبات و استحكامى ندارد. ظاهرا مثل دیگران عمل مى كنند، ولى در واقع اعمال آنان ساختگى و ماشینى است. بى روح و بى معنى است، و نوعى ادا درآوردن است. از این جاست كه چنین تقلیدى را عملى میمونى یا طوطى وار مى نامند (165).

گاهى افراد كم ارزش یا جامعه عقب افتاده، خود را هم مانند افراد یا جوامع بزرگ مى سازند و مانند كودكان و ابلهان، ناسنجیده و بى رویه از كارهاى آنان تقلید مى نمایند و تصور مى كنند با این عمل، از حقارت و پستى رهایى مى یابند و مانند مقلدین خود بزرگ و با عظمت مى شوند. غافل از آن كه این تقلیدهاى كوركورانه و غیر عاقلانه، نه تنها ذلت آن ها را بر طرف نمى كند، بلكه بر ذلتشان مى افزاید و لكه حماقت و نارسایى فكر را نیز بر سایر نقاط ضعفشان اضافه مى كند.

(قال على عليه‌السلام: الناس من خوف الذل تعجلوا الذل (166)).

على عليه‌السلام فرموده است: مردم از ترس خوارى به سوى ذلت و خوارى مى شتابند و با اینكار، پستى و حقارت خویش را افزایش مى دهند.

تقلید، یك نوع پاسخگویى مقلد به مقلد است. كسى كه از دیگرى عملى را مشاهده مى كند و تحت تأثیر قرار مى گیرد و آن را تقلید مى نماید، در واقع به وى پاسخ مى گوید در مقابل عمل او عكس العمل نشان مى دهد. اگر آن تقلید، ناسنجیده و بى حساب باشد، باید گفت پاسخ مقلد سطحى و بى ارزش است و كوركورانه خود را با او منطبق نموده است، و اگر با مطالعه عمیق وبا معنى است و چنین تقلید عاقلانه اى مى تواند وسیله فراگیرى صحیح و منشأ ترقى و تعالى فرد و اجتماع باشد.

جان دیویى مى گوید:

باید دانست كه سازگارى انسان با اشیاء دو وجه متفاوت دارد. سازگارى بدنى و سازگارى ذهنى. یك تحریك خارجى مى تواند بدن را به پاسخى وا دارد، ولى تا زمانى كه این تحریك به صورتى ذهنى در نیاید و با معنى نشود، ذهن را به پاسخ وا نمى دارد.

صداى بى سابقه اى به گوش من مى خورد و ما بى اختیار و بدون تفكر تكان مى دهد. اما یك صداى مأنوس، مثلا آژیر آتش نشانى، كه براى من با معنى است، سبب مى شود كه به محض شنیدن آن، عاملاً عامداً از جابجهم، به وجود حریق حكم كنم و براى فرونشاندن آتش، خود را به آب برسانم. پاسخ من به صداى اولى پاسخى بدنى و به صداى دومى پاسخى ذهنى است.

غرشى بر مى خیزد و در بدن من حركتى به وجود مى آورد. تأمل مى كنم و در مى یابم كه صداى رعد است. حركت من در مقابل غرش رعد حركتى است بدنى و تشخیص ماهیت غرش، حركتى است ذهنى. پاسخ ما به تحریكات خارج، اگر متضمن معنایى باشد، پاسخى است مقرون به عمل و قصد، ولى اگر با معنایى همراه نباشد، پاسخى است كوركورانه و ناآگاه و بركنار از خرد (167).

بعضى از جامعه شناسان، تقلیدهاى ناسنجیده و بى رویه را به منابهه و محاكات تعبیر كرده اند و مراد این است كه شخص عملى را انجام مى دهد و دیگرى از مشاهده آن متنبه مى شود و خود به خود تحت تأثیر قرار مى گیرد. ناآگاه آن را حكایت مى كند، و همان عمل را از خود بروز مى دهد. منشأ این هم مانندى در رفتار، یك محاسبه عقلى نیست، بلكه تنها انتباه باعث آن عمل شده است.

خطیبى توانا و نیرومند در موضوعى كه مورد علاقه مردم است سخن مى گوید و احساسات مردم را به شدت تهییج مى كند. میان شنوندگان، كسانى كه سخت تحت تأثیر گوینده قرار گرفته اند، بدون این كه خود بدانند، هم مانند او مى شوند. موقعى كه خطیب قیافه تعجب به خود مى گیرد، آنان نیز به همان قیافه در مى آیند. موقعى كه گوینده چهره خود را عبوس مى كند، صورت آن ها نیز گرفته و عبوس مى شود. وقتى خطیب برافروخته و خشمگین مى گردد، آن ها هم سیماى غضب به خود مى گیرند، و وقتى تبسم مى كند، آنان نیز متبسم مى شوند. این هم مانندى و هماهنگى، به خواسته مستمعین صورت نگرفته است، بلكه آن ها ناخود آگاه و به طور منابهه و محاكات اعمال خطیب را وانمود كرده اند.

دو نفر با یكدیگر پیرامون مطلبى بحث و گفت و گوى مى كنند. در خلال مذاكرات، گاهى آرام سخن مى گویند. گاهى وضع عادى دارند و گاهى وضع غیر عادى به خود مى گیرند. شخص ثالثى كه به موضوع مورد بحث علاقه دارد یا در آن ذى نفع است، كنار آن دو نشسته و ناظر جریان است. او، بدون این كه خود بداند، گاه به گاه با مشاهده قیافه آن ها تغییر قیافه مى دهد و با حركتشان حركت مى كند و ناآگاه خویشتن را هم مانند آن ها مى سازد. این قبیل اعمال بى رویه و ناسنجیده، كه نام منابهه و محاكات خوانده شده، در خلال رفتار روزانه مردم مكرر دیده مى شود.

گاهى منابهه و محاكات در محیط وسیع اجتماع و بین انبوه توده هاى كم رشد بروز مى كند. این موقعى است كه مردم یك جامعه تهییج مى شوند و ناخود آگاه به رفتار یكسانى دست مى زنند. در این قبیل موارد، افراد تحت تأثیر تلقین هستند و بدون محاسبه و سنجش از آن پیروى مى كنند و به خوب و بدش توجه ندارند.

ممكن است بر اثر یك تلقین مفید و نافع، مردم راه صحیح و ثمربخشى را در پیش گیرند و سرانجام از فواید آن برخوردار گردند. برعكس، ممكن است یك تلقین بد و مضر، آنان را به مسیر ناصحیح سوق دهد و در نتیجه با زیان هاى سنگین و غیر قابل جبران مواجهشان سازد. در هر صورت، اعمال مردم در جنبش هاى عمومى، كوركورانه و ناسنجیده است بر اساس منابهه و محاكات صورت مى گیرد و اغلب نتایج بد و زیان بخش به بار مى آورد.

جامعه شناسان مى گوید: در نهضت هاى عمومى عقل ها به تیرگى مى گراید. قدرت تشخیص از میان مى رود. گویى مردم نابینا و ناشنوا مى گردند و مرتكب اعمال جنون آمیز مى شوند. هیجان هاى عمومى، مانند سیل بنیان كنى است كه وقتى در مسیرى به حركت مى آید و با نیرومندى پیشروى مى كند، سر راه خود با هر چه برخورد نماید، درهم مى كوبد، ویران مى كند، نابود مى سازد، و از خود زیان هاى سنگینى به جاى مى گذارد.

بنا به فرضیه لوبن، فرد در اجتماع، شخصیت آگاه خود را از دست مى دهد و تابع تلقینات جمعیت مى گردد، درست مانند معمول هیپنوتیسم كه به فرمان عامل است. فردى كه جزء جمعیتى در مى آید، در نردبان مدنیت چندین پله تنزل مى كند. شخص، ممكن است فوق العاده، با ترتیب و عاقل باشد، در حال انفرادى سخت به عواقب كردار و رفتار خویش بیندیشد، لكن در میان جمع ممكن است تبدیل به یك وحشى گردد و بدون تفكر و تأمل، تحت سلطه غریزه، به هر اقدامى تن دهد. انسان در جمع به درجه وحشى گرى سقوط مى كند و از هر تلقینى، كوركورانه و بدون چون و چرا، پیروى مى نماید و دست به اقداماتى مخالف عادت و افكار خود مى زند. به نظر لوبن، فرد در میان جمعیت، حكم شنى را در میان خرمنى شن دارد كه در باد، به میل خود، هر جا بخواهد، آن را مى برد.

با این همه، جمعیت همیشه دست به كارهاى زشت ظالمانه نمى زند. بلكه چون تحت، تأثیر تلقین عمل مى كند، ممكن است دست به اقدامات و فعالیت هایى بزند كه جنبه خیر خواهانه و دگر دوستى داشته باشد. به هر حال، اقدام جمعیت نسبت به اقدام فرد و در شرایط عادى و معمولى، از لحاظ فكرى و معنوى پایین تر است. لوبن مى نگارد: در جمعیت ها، احمق و ابلهى روى هم انباشته شده، نه عقل و درایت. علت این تنزل هم آن است كه در میان جمعیت، توانایى و استعداد و نیروى خلاقه و ابتكار فردى از میان مى رود، و افراد تبدیل به كسرى مى گردند كه ارزش آن چندان زیاد نیست. مسلم است عمل و اقدامى كه به تحریك غریزه و

تلقین صورت مى گیرد، نسبت به اقدامى كه از راه تعقل و تفكر روى دهد، به مراتب پست تر است (168).

(قال على عليه‌السلام: فى صفه الغوغاء: هم الذین اذا اجتمعوا ضروا و اذا تفرقوا نفعوا (169)).

على عليه‌السلام، در وصف مردم كم رشد فرموده است: آنان كسانى هستند كه وقتى اجتماع مى كنند و به هم مى پیوندند، با اعمال بى رویه و كارهاى غیر عقلانى خود زبان به كبار مى آورند و چون متفرق مى شوند و هر فردى به سر كار خود مى رود، با انجام وظیفه اجتماعى خویش به مردم سود مى رسانند.

منابهه و محاكات اختصاص به انسان ندارد. بلكه در میمون ها و همچنین حیواناتى كه مانند گوسفند و بز، به صورت گله با هم حركت مى كنند، تقلیدهاى كوركورانه بیش و كم مشهود است و پاره اى از اعمال یكدیگر را به طور منابهه و محاكات تكرار مى كنند.

نقودلاالحداد مى گوید: اگر در گذرگاه تنگى عصایى را به طور افقى نصب كنیم و چند گوسفند را یكى یكى و پشت سر هم از آن راه باریك عبور دهیم، مشاهده مى كنیم كه گوسفندان اول، وقتى به عصا مى رسد، براى گذشتن از آن مانع جهش مى كند و گوسفندان بعد نیز از روى چوب مى پرند و خود را به آن طرف مى رسانند، اگر پس از عبور نیمى از گوسفندان، چوب را برداریم، اولین گوسفندى كه مانع از سر راهش برداشته شده، چون ناظر پریدن گوسفندان پیش از خود بوده، وقتى به نقطه مى رسد، جهش مى كند و گوسفندان بعد نیز یكى پس از دیگرى در آن محل از جا مى جهند. پرش نیمه اول گوسفندان روى ضرورت و براى گذشتن از مانع است، ولى نیمه دوم، این عمل را بر اثر منابهه و محاكات تكرار مى كنند (170).

در جهان انسان، مسئله منابهه و محاكات، به اعتبار تفاوت سنین عمر و درجات درك و رشد فرهنگى مردم، شدت و ضعف دارد و مى توان مراتب آن را با معیار عقل و اراده مردم سنجید. به هر نسبتى كه تعقل و تصمیم ضعیف تر و آدمى به جهان حیوان تزدیك تر باشد، به همان نسبت، منابهه و محاكات در وى بیشتر است، و بهر نسبتى كه عقل قوى تر و اراده نیرومندتر گردد، منابهه محاكات كمتر خواهد بود.

كودكان، در سال هاى اول زندگى، بر اثر نارسایى فكر و ناتوانى جسم، بیش از سایر افراد تحت تأثیر اطرافیان خود قرار مى گیرند. به همین جهت، ناآگاه، هم مانند آنان عمل مى كنند و رفتارشان اغلب رنگ منابهه و محاكات دارد. كودك، كه هنوز كارهاى دگران را ناسنجیده و بى حساب فرا مى گیرند و بدون رویه و فكر آن ها را تكرار مى كند.

مغز كودك، مانند ماشین فیلم بردارى بسیار حساسى است كه در تمام ساعات بیدارى آماده كار است. هر عمل خوب یا بدى را كه مى بیند و هر سخن روا یا ناروایى را كه مى شنود، در فكرش اثر مى گذارد و دستگاه مغز وى به طور خودكار از آن ها عكسبردارى مى كند. جالب آن كه همین عكس ها، راه و روش زندگى فرداى او خواهد شد. یعنى موقعى كه طفل بزرگ مى شود و در جامعه قدم مى گذارد و بر طبق فراگرفته هاى دورانم كودكى خود عمل مى كند، در واقع فیلم هایى را كه در ایام طفولیت در كانون مغز خود پر كرده، در جوانى ظاهر مى سازد و آن ها را برنامه زندگى خویش قرار مى دهد و بر اساس همان افكار، با مردم آمیزش مى نماید.

نكته قابل ملاحظه آن است كه آموخته هاى دوران كودكى كه ریشه دار و عمیق اند، با ثبات پایدارى در مغز جاى مى گیرند، به آسانى از صفحه خاطر زدوده نمى شوند، و به همین جهت، اكثر آن ها تا پایان عمر باقى مى مانند.

(عن على عليه‌السلام انه قال: العلم فى الصغر كالنفس فى الحجر (171))

على عليه‌السلامفرموده: معلومات دوران كودكى هم مانند نقشى است كه بر سنگ حجارى شده باشد. یعنى با گذشت زمان محو نمى شوند و هماره باقى و ثابت خواهند ماند.

اعمال زشت و سخنان بد، همیشه و در همه جا مضر و مذموم است، ولى زشت كارى، در منظر كودكان خردسال، به مراتب بدتر و زیان بارتر است. زیرا كودك كارهاى دگران را ناخود آگاه فرا مى گیرد، در حافظه نگاه مى دارد، و بر طبق آن ها عمل مى كند. كسانى كه با حضور اطفال مرتكب گناه مى شوند و در پیش چشم هاى كنجكاو و گوش هاى حساس آنان بد مى كنند و بد مى گویند، در واقع با یك عمل دو خیانت انجام مى دهند: اول آن كه گناه مى كنند و دیگر آن كه گناهكار مى سازند.

پدران و مادرانى كه به حسن تربیت فرزندان خویش علاقه دارند و از این جهت خود را در پیشگاه الهى مسوول مى دانند، باید همواره مراقب اعمال خود باشند و هرگز از یاد نبرند كه منابهه و محاكات در اطفال شدید است. هر عمل خوب یا بد،؟ در مقابل طفل مرتكب مى شوند و هر سخن درست یا نادرستى كه با حضور وى مى گویند، خود به خود در مغز كودك نقش مى بندند و طفل ناخواسته آن را فرا مى گیرد و بدون رویه و سنجش، به همان دست مى زند.

در خانواده هایى كه والدین، خشن و تندخو، فحاش و هتاك، پرده در و عیبجو، و دروغگو و منافق، و خلاصه بداخلاق و آلوده هستند، بخواهند یا نخواهند، فرزندانشان هم مانند خودشان بار مى آیند و با همان سیئات اخلاقى پرورش مى یابند و موقعى كه بزرگ مى شوند، در درجه اول موجبات بدبختى والدین خود را فراهم مى آورند و سپس بلاى جان سایر مردم مى شوند. مهم آن كه اثر فراگیرهاى دوران كودكى تا پایان عمر باقى مى ماند.

افراد احمق نیز مانند كودكان خردسال در معرض منابهه و محاكات قرار دارند و ناخودآگاه تحت تأثیر دگران واقع مى شوند. اینان به سبب نارسایى عقل و كوتاهى فكر، نمى توانند مسائل را به درستى تجزیه و تحلیل كنند و صحیح و ناصحیح آن ها را از یكدیگر تمیز دهند. به همین جهت، به مورد موافقت یا مخالفت مى كنند و ناسنجیده تصدیق یا تكذیب مى نمایند و این امر خود نشانه احمقانه و كوتاه فكرى آن هاست.

(عن ابى عبدالله عليه‌السلام قال: اذا اردت ان تختبر عقل الرجل فى مجلس واحد فحدثه فى خلال حدیثك بما لا یكون فان انكره فهوه عاقل و ان صدقه فهو احمق (172)).

امام صادق عليه‌السلام فرموده است: اگر بخواهى در یك مجلس، عقل مردى را آزمایش كنى، در خلال سخنانت مطلبى را ذكر كن كه ناشدنى است. اگر متوجه شد و انكارش كرد، عاقل است، ولى اگر آن را پذیرفت و ناسنجیده تصدیق كرد، او مرد احمقى است.

افراد احمق، به سبب كمبود عقل، بیش از اشخاص عادى براى پذیرش هاى كوركورانه آمادگى دارند. آنان اعمال دگران را بى حساب فرا مى گیرند و سرمشق خود قرار مى دهند و بدون رویه بر طبق آن ها عمل مى كنند. حضرت زین العابدین عليه‌السلام درباره نارسایى اندیشه احمق فرموده است:

(لا علمه من نفسه یغنیه و لا علم غیره ینفعه (173)).

نه دانایى و علم خودش مى تواند او را از دگران بى نیاز نماید و نه دانش دگران به وى بهره و نفعى مى رساند.

اشخاص درس نخوانده و بى سواد نیز در معرض تقلیدهاى كوركورانه هستند و بر اثر فقد معلومات، زمینه مساعدى براى منابهه و محاكات دارند. مى دانیم كه تحصیل دانش و پیمودن مدارج علمى، عقل را شكوفان مى كند، سطح درك را بالا مى برد، نیروى استدلال را تقویت مى نماید، و به آدمى قدرت بررسى و تحقیق مى بخشد. در جامعه درس خوانده و با سواد، منابهه و محاكات كمتر است و اغلب، روش دگران را تجزیه و تحلیل مى كنند. جهات خوب و بدش را مى سنجد و پس از بررسى و تحقیق، آگاهانه از آن پیروى مى كنند. بر عكس، در جامعه بى سواد و غیر عالم، گرایش كوركورانه تلقین پذیرى جاهلانه فراوان دیده مى شود. اگر در آن محیط، یك یا چند نفر، عمل موهومى را انجام دهند، دگران به آسانى تحت تأثیر واقع مى شوند، چشم بسته و ناآگاه از پى آن ها مى روند، و بدون رویه و سنجش، آن عمل را فرا مى گیرند و هم مانند آن ها رفتار مى نمایند.

(قال على عليه‌السلام: انما الجاهل من استعبدته المطالب (174)).

على عليه‌السلام فرمود: نادان آن كسى است كه مطالب و مقاصد، او را برده خود سازد و به اسارت و بندگى خویش در آورد.

خود باختگى روحى نیز از جمله عللى است كه مى تواند باعث منابهه و محاكات شود و آدمى را به پیروى هاى نا آگاهانه و تقلیدهاى كوركورانه وادار سازد. توضیح آن كه افراد بالغ و عاقل و تحصیل كرده، گاهى آن چنان به عظمت و بزرگى كسى معتقد مى شوند كه مسخر و مقهور وى مى گردند و با تمام وجود مجذوب و محسورش مى شوند، همواره به او مى اندیشند، در گفتار و رفتارش دقت مى كنند، و تا جایى كه بتوانند، آگاهانه و با توجه، كارهایش را سرمشق خود قرار مى دهند و از آن ها تقلید مى نمایند.

اینان، مقتدا و محبوب خود را از جهتى كه در نظر دارند، موجودى كامل مى دانند و آرزو دارند تا خود را هم مانند او سازند و به وى تشبه كامل پیدا كنند. به همین جهت، روش هایش را به كار مى بندند و از اعمال وى پیروى مى نمایند تا بدین وسیله مدارج تعالى را طى كنند و به سر منزل بزرگى و كمال قدم گذارند.

به موازات تقلیدهاى آگاهانه و عمدى، پاره اى از اعمال معشوق خود را ناآگاه و به طور منابهه و محاكات فرا مى گیرند و بى آن كه بدانند و بخواهند، مانند آینه، منعكس كننده حركات وى مى شوند. مثل او راه مى روند، مى نشینند، حرف مى زنند، دست حركت مى دهند، نگاه مى كنند، مى خندند، و خلاصه بر اثر علاقه شدید، بدون رویه و فكر، قسمتى از كارهاى او را از خود بروز مى دهند.

بدبختانه، در زمینه محبت شدید و عشق سوزان، عقل تیره مى شود، فروغ و درخشش خود را از دست مى دهد، آدمى كور و كر مى گردد، بدى ها را نمى بیند، به زشتى ها توجه نمى كند، و محبوب خویش را از هر نقص و عیبى منزه و مبرى مى پندارد.

(قال على عليه‌السلام: عین المحب عمیه عن معایب المحبوب و اذنه صماء عن قبح مساویه (175)).

على عليه‌السلام فرموده: چشم انسان علاقه مند، از دیدن عیوب محبوب خویش نابیناست و گوشش از شنیدن قبایح و زشتى هاى وى ناشنواست.

چندى است كه دنیاى غرب، بر اثر پیروزى هایى كه در رشته هاى علوم طبیعى به دست آورده، مركز تحقیقات علمى جهان شده و افكار ملل شرق را به عظمت و بزرگى خود معطوف ساخته است. گرچه تمام مردم مشرق زمین تحت تأثیر جهان نیرومند غرب فرا گرفته و بیش و كم از آن پیروى مى كنند، ولى در میان شرقیان گروهى مسحور و خودباخته غرب گردیده و به قول بعضى از نویسندگان، دچار غرب زدگى شده اند. اینان، گویى در مقابل غریبان ارزش عقلى و استقلال فكرى خود را از دست داده و خوش بختى و سعادت خویش را تنها در پیروى بى قید و شرط از آنان جست و جو مى كنند. بدون تردید، این طرز تفكر افراطى و زیاده روى در تقلید از غرب، عوارض زیان بارى در بردارد. براى روشن شدن اذهان تمام طبقات عموما و نسل جوان مخصوصا، لازم است در این باره توضیحى داده شود.

در طول دو قرن اخیر، دانشمندان غرب با مجاهدات خود پیشروى هاى چشمگیرى در رشته هاى علوم و فنون نایل آمده اند و به موازات پیشرفت علم، صنعت ماشین نیز با سرعت روز افزون توسعه یافت و تدریجا جایگزین وسایل عادى و ابزارهاى دستى گردید. بر اثر گسترش دانش و ماشین، شرایط زمان تغییر كرد، زندگى كشاورزى دیروز به تمدن صنعتى امروز مبدل شد و اوضاع و احوال اجتماعى در تمام شئون حیاتى بشر دگرگون گردید. عقل و هوش، فهم و فكر، و درك و درایت ایجاب مى كند كه آدمى زمان خود را بشناس از مقتضیات آن آگاه باشد، خویشتن را با پیشرفت هاى علمى منطبق كند و براى ادامه زندگى به شرایط لازم مجهز گردد.

(عن ابى عبدالله عليه‌السلام، قال فى حكم داود عليه‌السلام: على العاقل ان یكون عارفا بزمانه مقبلا على شانه (176)).

امام صادق عليه‌السلام فرموده كه در حكم حضرت داود آمده است: انسان عاقل باید زمان خود را بشناسد، به كارى كه موظف است، روى آورد و آن را به درستى انجام دهد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| علم زمان بیار و زمین زیر پنجه گیر |  | تا بنگرى زمانه تو را زیر پرچم است |
| نو كن بناى كهنه كه در سیر روزگار |  | ویران شود بناى كهن گرچه محكم است |

كشورهاى شرق، به جبر زمان، ناچارند علوم تجربى دانشمندان غرب را بیاموزند و آگاهانه روش هاى تحقیقى آنان را مورد تقلید و اقتباس قرار دهند. باید اطاعاتشان را در رشته هاى مختلف علوم فرا گیرند و براى ادامه زندگى و بهزیستى، از آن ها استفاده نمایند. ملل مشرق باید جوانان با استعداد خو را به فرا گرفتن علوم عالى تشویق كنند و با تأسیس دانشگاه ها، شرایط تحصیل آنان را فراهم آورند تا بدین وسیله دانش امروز را یاد بگیرند و از فرهنگ نوین جهان آگاه گردند.

(قال على عليه‌السلام: حق على العاقل ان یضیف الى رأیه رأى العقلاء و الى علمه علوم العلماء (177)).

على عليه‌السلام فرموده: سزاوار است انسان عاقل رأى خردمندان را به رأى خود بیفزاید و دانش علما را بر دانش خویش اضافه نماید.

هر ملتى، براى آن كه با ترقى و تعالى روزگار خود همقدم باش و از گروه تكامل یافته عقب نماید، لازم است همواره تحولات زمان را در نظر بگیرد و خود را با ترقیات عصر خویش تطبیق دهد و از فواید و آثار آن ها بهره مند گردد. این مطلب مورد عنایت پیشواى عالى قدر اسلام بود.

براى آن كه جوانان تحصیل كرده در مورد استفاده از معلومات تجربى غربى ها و پیروى از روش هاى علمى آنان دچار افكار گمراه كننده نشوند، به تندروى و افراط نگرایند، وى موجبات بدبختى خود و دگران را فراهم نیاورند، لازم است همواره به دو نكته متوجه باشند.

اول: با آن كه آموختن دانش روز در زندگى كنونى یك ضرورت قطعى و اجتناب ناپذیر است و تمدن صنعتى بدون آن غیر ممكن است، ولى بدان معنى نیست كه سعادت همه جانبه بشر، از راه علوم مادى تأمین مى شود و آدمى در پرتو تكنیك، از هر جهت خوش بخت مى گردد. بلكه برعكس، گسترش دانش هاى طبیعى و بسط صنایع ماشینى، به موازات آسایش و رفاهى كه در قسمت دیگر بر آلام و مصائب آنان افزوده است.

توسعه كارخانه ها اضطراب و نگرانى ها را زیاد كرده و بیمارى هاى روحى و عصبى را افزایش داده است. زندگى ماشینى باعث، تأخیر ازدواج شده و بر اثر آن فحشا و بى عفتى توسعه یافته است. حیات صنعتى به روابط خانوادگى آسیب رسانیده و در نتیجه اساس مكارم اخلاقى و سجایاى انسانى سست شده است. و بالاخره، پیشرفت هاى تكنیك، براى آدمشكى، وسایل مدرن تهیه كرده و ارقام كشتار و جنایات را در حال جنگ و صلح بالا برده است.

بشر، در قرن نوزده، خیلى به تكنیك و صنعت امیدوار بود و یك جریان نیرومند افكار و عقاید، سعادت انسان را با ترقى فنى مقایسه مى كرد و اعلام مى داشت كه ماشین بخار، راه هاى آهن، و خطوط تلگراف، زندگى را آسان و هم آهنگ و آدمى را خوش بخت و سعادتمند خواهد ساخت. اما در آغاز قرن بیستم این آرزوها با حقیقت سخت و خشك تصادم پیدا كردند و محقق شد مردم، به هیچ وجه، این احساس را كه خوش بخت تر باشند، ندارند و باید به این نتیجه اكتفا كرد كه نه تسلط بر طبیعت را تنها شرط سعادت بدانیم و نه اعتبار پیشرفت هاى فنى را نادیده بگیریم (178).

دوم: تقلید از دنیاى در مورد علوم و فنون تجربى و روش هاى صحیح و ثمربخش و خلاصه در چهارچوبه عقل و مصلحت باشد، نه آن كه مردم شرق، كوركورانه پیرو غربى ها شوند و بى قید و شرط تمام روش هاى آنان را فراگیرند و عملا تقلید نمایند، چه، در جهان غرب، بسیارى از گناهان و ناپاكى ها، زیر عنوان آزادى فردى، مجاز بسیارى از گناهان و ناپاكى ها، زیر عنوان آزادى فردى، مجاز شناخته شده و بر اثر آن، عده زیادى از زن مرد، به كشش غرایز و تمایلات نفسانى، در معرض سیئات اخلاقى و اعمال پلید قرار گرفته و از مسیر حق و فضیلت منحرف شده اند و بدبختانه، روز به روز فساد و تباهى افزایش مى یابد و بر تعداد بزهكاران افزوده مى شود.

زندان ها اروپا و آمریكا پر از آدمكشان و آدم ربایان، دزدان مسلح و جنایتكاران، و مجرمین و خیانت پیشگان است. در دنیاى غرب، شراب و هروئین، بى عفتى و زناى به عنف، ظلم و ستم، و دیگر بزهكارى ها شیوع دارد. در بعضى از شهرهاى بزرگ، جنایتكاران مسلح آن چنان محیط را ناامن ساخته اند كه مردم جرأت ندارند اول شب از منزل هاى خود خارج شوند. واضح است كه تقلید بى قید و شرط از غربى ها، فساد و تباهى از پى دارد و مستلزم آلوده شدن به اعمال پلید و رفتار جنایتكارانه آن هاست.

ناگفته نماند كه دانشمندان غرب نیز شایسته آن نیستند كه از هر جهت مورد تقلید بى قید و شرط قرار گیرند، زیرا بسیارى از آنان، با این كه در رشته تخصصشان استاد واقعى هستند و لایق تبعیت و تقلیدند، ولى از جهت عقاید و آرا، به پاره اى از نظریات موهوم عقیده دارند و پایبند افكار خرافى هستند. پیروى از تخیلات غیر واقعى آنان، به معنى پیروى از جهل و نادانى و پشت پا زدن به عقل و اندیشه است.

جالب آن كه اعتقاد به افكار خرافى و نظریات غیر واقعى، مخصوص بعضى از استادان امروز نیست، بلكه از بین دانشمندان قرون گذشته نیز كسانى بودند كه به پاره اى از موهبات عقیده داشته و با زبان و قلم معتقدات خود را بیان نموده اند.

راسل مى گوید:

ارسطو عقیده داشت كه تعداد دندان هاى زن كمتر از دندان هاى مرد است و با این كه دو دفعه ازدواج نموده بود، هیچ گاه به فكرش خطور نكرد كه با مشاهده دندان هاى زن خود، به صحت یا سقم این نظریه پى برد. وى، همچنین عقیده داشت كه چنان چه نطفه كودكان در موقعى كه باد شمال مى وزد منعقد شود، كودكان سالم تر خواهند بود. از این عقیده چنین مى گوید: گزیدن سگ هار باعث دیوانگى انسان نمى شود، ولى جانوران دیگر را دیوانه مى كند. نیش موش صحرایى، مخصوصا اگر آبستن باشد، براى اسب ها خطرناك است. براى آن كه فیل ها را از بى خوابى نجات دهیم، باید شانه آن ها را با نمك و روغن زیتون و آب گرم ماساژ دهیم. امثال این گفته در بیانات ارسطو مكرر دیده مى شود (179)

خلاصه این كه مردم شرق، براى آن كه خود را با تمدن صنعتى تطبیق دهند و به شرایط زندگى در دنیاى كنونى مجهز گردند، باید از دانش دانشمندان غرب استفاده كنند، روش هاى علمى و عملى آنان را فراگیرند، تجاربشان را به كار بندند، و عملا از آن ها پیروى نمایند. ولى این پیروى را باید آگاهانه و با رویه، در چهارچوبه عقل و مصلحت و در حدود علوم و فنون انجام دهند. به فرموده قرآن شریف: مردمى باشند كه سخن را بشنوند و از بهترین آن تبعیت كنند (180).

نه آن كه چشم بسته تسلیم دنیاى غرب شوند و تمام گفتار و رفتار مردم آن كشورها را ناسنجیده و بى حساب فرا گیرند و كوركورانه از آن تقلید نمایند.

بدبختانه، در عصر ما، كشورهاى شرق، آگاهانه یا ناآگاه تحت تأثیر شدت جهان غرب قرار گرفته و اغلب را مقابل سلطه علمى و قدرت صنعتى مغرب زمین، خود باخته و مرعوب شده اند، استقلال فكرى خویش را از دست داده اند، و شخصیت معنوى خود را فراموش كرده اند. مسائل را از دیدگاه غرب مى بینند، نیك و بد را با معیارهاى غرب مى سنجند، به رفتار غریبان چشم دوخته به گفتارشان گوش فراداشته، و از اعمال و روش هاى آنان پیروى مى كنند.

موعودى مى گوید:

علوم و آداب و افكار غرب، نفوس آنان را طورى تملك كرده است كه جز به وسیله عقول غربى تفكر نمى كنند و جز با چشم هاى غربى نمى بینند و در راهى به غیر از راهى كه جهان غرب برایشان آماده كرده باشد، قدم نمى گذراند.

این عقیده در مغزشان رسوخ كرده است كه هر چه را جهان غرب حق بداند، حق است و هر چه را باطل بداند، میزان تشخیص حق و صدق و آداب و اخلاق و انسانیت و كمال عبارت است و از مقیاسى كه جهان غرب تعیین كند. پس عقیده و ایمان خودشان را به وسیله مقیاس عقاید غرب مى سنجید و افكار و تصورات، تمدن اخلاق، و آداب و رسوم خودشان را به وسیله عقاید غربى آزمایش مى كنند. در نتیجه، هر چه را موافق با آن ها یافتند، به صحت آن عقیده مند مى گردند و بدان افتخار مى كنند و هر چه مخالفت عقاید اروپایى دیدند، اشتباه و باطلش مى شمارند. آرى، چه توجه داشته باشند و چه بى توجهى باشند، این عقیده باطل در مغزشان نفوذ كرده است (181).

بعضى از میانسالان و جوانان ما آن چنان مسخر و قهور غرب شده اند كه گویى عقلشان مستعمره غریبان گردیده و مانند بردگان بتسلیم بى قدى و شرط آنان شده اند، براى آنكه از هر جهت بردگان تسلیم بى قید و شرط آنان شده اند، براى آنكه از هر جهت رنگ غربى داشته باشند، مى كوشند تا در رفتار و گرفتار، لباس و آرایش، ساختن موى روى، و خلاصه در تمام حركات و سكنات، هم مانند غربى ها باشند و این هم آهنگى و تقلید همه جانبه را نشانه روشنفكرى و مایه سربلندى و افتخار خود مى پندارند.

اینان به قوانین و سنن دینى، آداب و رسوم ملى، عواطف و احساسات خانوادگى، و معیارهاى اخلاقى و اجتماعى خویش بى اعتنا یا لااقل كم اعتنا هستند و عملا آن ها را نادیده مى گیرند و برعكس، راه و روش غریبان را مهم و شایان توجه مى شمرند و به هر كارى كه رنگ اروپایى داشته باشد، ابراز علاقه مى كنند.

این غرب زدگان، به موجب محتواى شناسنامه اى كه در دست دارند، از نظر دینى مسلمان و از جهت ملى ایرانى هستند، اما نه با اعیاد اسلامى اهمیت مى دهند و نه به نورز باستانى، ولى براى برگزار كردن مراسم ژانویه با اروپایى ها هم قدم مى شوند و با میل و رغبت در جشن آن ها شركت مى كنند، لباس فرهنگى مى پوشند و خویشتن را مانند فرنگى ها مى آرایند و از هر جهت رنگ فرنگى به خود مى گیرند، تا صبح بیدار مى مانند، مشروب مى خورند، با اروپایى ها هم آهنگ مى شوند، آواز اروپایى مى خوانند، مثل اروپایى هاى عربده هاى مستانه مى زنند، و هم مانند آنان پایكوبى و دست افشانى مى كنند.

جالب است كه این دلباختگان غرب، براى آن كه مبادا از كاروان اروپا عقب بمانند و از شركت در مجلس جشن محروم شوند و در نتیجه دامن تجددخواهیشان لكه دار گردد، در رزرو كردن میز از اروپایى ها پیش دستى مى كنند و به طورى كه روزنامه هاى تهران مى نویسند، چند سال است كه بر اثر این كار، عرصه بر غربى ها تنگ مى شود و براى آنان كه خود صاحبان جشن اند، به قدر كافى میز خالى باقى نمى ماند.

دنیاى غرب، از نظر دانش و دانشگاه و از جهت استادان متخصص، غنى و بى نیاز است، ولى از جهت مكارم اخلاقى و فضایل انسانى سخت فقیر و نیازمند است و روز به روز بر فقرش افزوده مى شود. دنیاى غرب، از طرفى، در علوم طبیعى و رشته هاى فنى راه ترقى و تكامل را پیش گرفته و دانشمندانش پیوسته قدم هاى تازه اى بر مى دارند و پیروزى هاى جدیدى نایل مى شوند، ولى از طرف دیگر، در جهات اخلاقى و صفات انسانیت به فساد و تباهى گراییده و گناهكارانش با سرعت به سوى پستى و انحطاط پیش مى روند. به موجب آمار، همه ساله در اروپا و آمریكا بر ارقام بزهكارى و تعداد بزهكاران افزوده مى شود.

این ناموزونى علم و اخلاق روشنگر این حقیقت است كه بشر، براى تعدیل غرایز و شهوات و اجتناب از پلیدها و گناه، به نیروى ایمان نیاز دارد و بدون آن نمى تواند خوش بخت و سعادتمند گردد. پیشرفت دانش مادى، بدون سرمایه ایمان، نه تنها قادر نیست غرایز سركش را مهار كند و بشر را از گناه و ناپاكى باز دارد، بلكه برعكس، غرایز خود سر، علم را استثمار مى كنند و در پرتو نیروى دانش، فعالیت هاى خطرناك خویش را گسترش مى دهند و بر ناپاكى و تجاوزكارى خود مى افزایند و مانند دزدى كه با چراغ آید، كالاى گزیده تر مى ربایند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آدمى كاندر طریق معرفت ایمان ندارد |  | شخص انسان دارد و شخصیت انسان ندارد |
| اى كه مغرورى به دانش دانشت را بیشتر كن |  | تا بدانى هیچ ارزش علم بى ایمان ندارد |
| كاخ دانش گر همه از سنگ و از فولاد سازى |  | لرزد و ریزد گر از ایمان پى و بنیان ندارد |
| گرچه درعلم است دریامرد بی‌دین روز بحران |  | كشتى نوح است اما طاقت طوفان ندارد |

مشكل دنیاى غرب تنها بزهكارى و اعمال جنایى نیست، بلكه جوامع اروپایى و آمریكایى، بر اثر تشكیلات نادرست اجتماعى و نقایص فرهنگى سوء تربیت، دچار تضاد درونى و كشمكش هاى روحى گوناگونى هستند و دانشمندان روان شناس و جامعه شناس، این ناسازگارى و تضاد را یك نوع بیمارى روانى مى دانند.

كارن هورناى روان كاوى معاصر اعلام مى دارد كه انسان آمریكایى از قبول بیمارى روانى ناگزیر است، زیرا به هر سو رو مى كند، خود را در كام نیروهاى متضاد مى یابد. مثلا، جامعه از طرفى از او انسان دوستى و محبت عام مى خواهد و از طرفى او را به فكر و عمل فردى و خودپرستى شدید مى كشاند. جامعه او را به همكارى و اشتراك مساعى مى خواند و در عین حال او را به سودجویى و رقابت خشنونت آمیز برمى انگیزد. جامعه مى خواهد او را واقع بین و روشن اندیش گرداند، اما به وسیله تبلیغات دروغین گوناگون، او را از روشن بینى و واقع گرایى باز مى دارد. جامعه به اقتضاى تولید روزافزون خود نیازها و خواست هاى او را افزایش مى دهد، ولى وسایل كافى براى برآوردن نیازها و خواسته هاى او در اختیارش نمى گذارد.

در عصر حاضر، جامعه آمریكا هم مانند بسیارى دیگر از جامعه هاى غربى، سلامت خود را از دشت داده است. سود جویى فردى و رقابت كاسبانه و گسیختن علایق خانوادگى، انسان آمریكایى و اروپایى را در چنگال تنهایى و بى كسى وحشتناكى، كه جلوه نهایى آن بیمارى شیزوفرنى است، گرفتار ساخته اند. از این رو مى توان این جامعه را بر روى هم بیمار شمرد (182).

ملل مغرب زمین، كه خود بیش و كم از جرایم و بزهكارى و دیگر مشكلات كشورهاى خویش آگاه اند و طغیان نسل جوان را از نزدیك مى بینند، به نقایص اجتماعى و تربیتى خود واقف و معرف اند. مى دانند كه فقد سرمایه هاى معنوى و الخاقى و زیاده روى در شهوات و تمایلات نفسانى، مردم را به پستى و انحطاط سوق داده و زمینه تیره روزى و بدبختى آنان را فراهم آورده است. ولى غرب زدگان ما، بر اثر عشق و علاقه اى كه به دنیاى مغرب دارند، گویى نابینا و ناشنوا شده اند. عیوب و نقایص آن را نمى بینند، به مفاسد و تبهكارى هایش توجه نمى كنند، آرزوى زندگى غربى در سر مى پرورند، و مى خواهند خود را هم مانند غریبان بسازند. به همین جهت، چشم بسته از پى آنان مى روند و بى چون و چرا رفتارشان را مورد تقلید و اقتباس قرار مى دهند و این پیروى كوركورانه را نشانه نوخواهى و مایه خوش بختى و سعادت خود مى پندارند.

تقلید بى قید و شرط از روش هاى غریبان، در پاره اى از موارد مستلزم مخالفت با قوانین و مقررات دینى و پشت پا زدن به آداب سنن اجتماعى بى اعتنایى به احساسات عمومى و عواطف خانوادگى است، و این خود باعث تصادم عقاید و آراى برزگسالان و جوانان و بروز اختلافات و كشمكش ها بین آنان است.

در دوره تغییرات اجتماعى، بزرگ ترین خطرى كه جامعه را تهدید مى كند، تصادم شدیدى است كه بین طرفداران نگاه دارى آداب و رسوم كهن و هواخواهان استقرار اصول اجتماعى جدید روى مى دهد.

مادام كه جامعه تغییر شكل ندهد و دستخوش تحولى بزرگ نگردد، تصادم و اصطكاكى بین این اصول مختلف به وجود نخواهد آمد و همه در كنار یكدیگر به وجود خود ادامه خواهند داد، ولى به محض این كه تحولى از قبیل جنگ و رابطه یافتن با سایر جوامع و تماس حاصل كردن با افكار و تمایلات طبقات دیگر روى مى دهد، آداب و رسوم مختل مى گردد و آن سدهاى آهنینى، كه عادات را از هم جدا مى كرد، ناگهان درهم مى شكند و سیلى عظیم، آن اصولى را كه تا دیروز از هم جدا بودند، به در مى آمیزد.

در جهان امروز، سرعت حمل و نقل و وسایل ارتباطات جمعى نقش حیرت انگیزى در در سرنوشت ملت ها بازى مى كند. هیچ وقت در تاریخ بشر چنین اختلاط و تماسى بین ملت ها مشاهده نشده است و هرگز مانند امروز، این همه موارد اختلاف و تضاد بین جامعه هاى مختلف وجود نداشته است. (183)

عده زیادى از جوانان اروپا و آمریكا، كه بعضى از آن ها تحصیل كرده هم هستند، بر اثر اعتیاد به مواد مخدر فرسوده و ناتوان شده اند، نیروى شباب را از دست داده و از شور و نشاط جوانى افتاده اند. به طورى كه روزنامه هاى غرب مى نویسند، این گروه بدبخت و سیه روز، در سخت ترین شرایط به سر مى برند و با وضعى ننگین و ذلت بار به زندگى خویش ادامه مى دهند.

كنت جنور روزنامه نگار انگلیسى، كه در كابل است، در صفحه اول روزنامه پرتیراژ دیلى مى رود نوشته است: یك جوان هجده ساله انگلیسى فارغ التحصیل از مدرسه هارو و پسر یكى از ثروتمندان انگلیسى، در خیابان هاى كابل، براى گرفتن برنج و حشیش به گدایى افتاده است. وى، با دیگر جوانان انگلیسى، كه كنار خیابان هاى كابل نشسته اند و دست گدایى به سوى مردم دراز مى كنند، فرقى ندارد. من از این كه مى دیدم هموطنانم به خاطر حشیش و یك لقمه نان، به بدترین شكل ممكن گدایى مى كنند، خجالت مى كشیدم.

چند روز قبل، انجمن ضد بردگى نیز گزارشى را كه پیترویلى تهیه كرده بود، انتشار داد. تصویرى كه ویلى از جوانان بدبخت ترسیم كرده، واقعا درد آور است. او مى گوید: من نمى توانم منظره این دختر ران و پسران جوان را، كه بیشترشان انگلیسى هستند، و بازیچه ناآگاهى، ناتوانى، و شرایط بد شده اند، فراموش كنم. افغان ها با آنان مثل حیوان رفتار مى كنند و با تحقیر آشكارى، خرده غذا و جیره روزانه حشیش آن ها را به سویشان پرت مى كنند. در درون هتل هایى كه به زحمت از روسپى خانه هاى كثیف تشخیص داده مى شوند جوانان بسیارى، كه تعدادشان رو به افزایش است، زندگى مى كنند، كه معمولا تحصیل كرده هستند، اما براى خرید حشیش از فروش خودشان و دختر همراهشان ابا ندارند (184).

هم اكنون، گروهى از پسران و دختران ما، به تقلید جوانان تیره روز غرب از پى مواد مخدر مى روند و بدون آن كه مصالح و مفاسد آن ها را بسنجند مو لذایذ و آلامشان را با هم مقایسه كنند، خویشتن را آلوده و مبتلا مى سازند و سرانجام بر اثر این اعتقاد مضر، بعضى از آنان با خودكشى به حیات خویش پایان مى بخشند و بعضى با گدایى یا دزدى یا دیگر اعمال شرم آور، به زندگى ننگین و نكبت بار خود ادامه مى دهند.

آزادگان و افراد با اراده، خویشتن را اسیر عادت هاى غیر مضر نمى كنند، چه رسد به عادات زیان بخش و مضر، زیرا مى دانند عادت، خود یك نوع پابندى و اسارت است و انسان عزیز النفس و آزاد، هرگز به اسارت تن نمى دهد و خویشتن را تسلیم ذلت و پستى نمى نماید.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آن چه در زندگى ضرورى نیست |  | دل به راهش اگر نبازى به |
| پیش عادات، سرفكنده مباش |  | كه به هر حال سرفرازى به |
| خویشتن را به هیچ عادت و خوى |  | به هوس مبتلا نسازى به |
| چون كه هر عادتى نیاز آرد |  | از همه چیز بى نیازى به |

جوانان ما اگر با دقت به سرنوشت پسران و دختران معتاد فكر كنند و بدبختى هاى این گروه سیه روز را به خاطر بیاورند، هرگز براى جلب یك لذت موقت و كامرانى زودگذر، خود را به انواع آلام روحى و جسمى مبتلا نمى كنند و موجبات ناكامى همیشگى خود را فراهم نمى آورند.

(عن على بن الحسین عليه‌السلام قال: لا تعط نفسك ماضره علیك اكثر من نفعه (185)).

حضرت سجاد عليه‌السلام فرموده است: چیزى كه زیانش براى تو از سودش افزون تر است، بر خود روا مدار و آن را به خویشتن اعطا مكن.

طبق مقررات اسلامى، زنان و مردان در حدود قانون اجازه دارند با یكدیگر روابط جنسى برقرار كنند و ارتباط خارج از موازین قانونى، گناه و غیر مشروع شناخته شده است. این محدودیت، به فرمان حكیمانه الهى، براى تأمین خیر و صلاح مردم برقرار گردیده و در پاك نسل، عفت اجتماعى، حفظ عواطف زن و شوهر، تحكیم اساس خانواده، و دیگر شئون زندگى نقش موثر دارد.

بشر، به تمایل نفسانى، خواستار آزادى بى قدى و شرط غرایز است و طبعا از محدودیت غریزه جنسى آزرده خاطر و ناراضى است ولى آدمى خیر و شر همه جانبه خود را درك نمى كند و صلاح و فساد واقعى خویش را نمى شناسد. براى نیل به كمال انسانى، باید ارضاى تمایلات نارواى خویش چشم پوشى نماید، فرمان خدا را اطاعت كند، و به مقررات دینى، كه حاوى خوش بختى و سعادت اوست، تن دردهد.

(عن الصادق عليه‌السلام عن آبائه عليهم‌السلام قال قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: قال الله جل جلاله یابن آدم اطعنى فیما امرتك و لا تعلمنى ما یصلحك (186)).

امام صادق عليه‌السلام از پدران گرامى خود، از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حدیث كرده، كه خداوند فرموده است: اى فرزند آدم، فرمانى را كه به تو مى دهم اطاعت نما و لازم نیست مرا به چیزى كه باعث اصلاح توست آگاه سازى. یعنى خداوند به تمام جهات مصلحت بشر واقف است و خیر آدمى در هر چه باشد، بدان امر مى كند.

قانون گزار در اسلام، ذات اقدس الهى است و او تمام قوانین و مقررات دینى را بر اساس مصالح و مفاسد واقعى وضع نموده است. بى اعتنایى به هر یك از مقررات الهى و سرپیچى از انجام آن، دور افتادن از صلاح یا گرایش به فساد است. به هر صورت براى متخلف زیان آور است و از جهت مادى یا معنوى به سعادتش آسیب مى رساند.

(عن على عليه‌السلام قال: لایترك الناس شئیا من امر دینهم لا ستصلاح دنیاهم الا فتح الله علیهم ما هو اضر منه (187)).

على عليه‌السلام فرموده است: مردم، هیچ یك از مقررات دینى را براى سود دنیاى خود ترك نمى گویند، مرگ آن كه خداوند بر اساس نظام تكوین یا تشریع، درى كه زیان بارتر است، به روى آنان مى گشاید.

چندى است كه جهان غرب در امور جنسى به تندروى و افراط گراییده و عملا بسیارى از معیارهاى عفت و اخلاق را درهم شكسته است. نه تنها زنان و مردان جوان و میانسال مى توانند آزادانه و بى پروا با یكدیگر رابطه برقرار نمایند، بلكه در بعضى از كشورها، انحراف جنسى هم مجاز شناخته شده و به آن رنگ قانون داده اند. این طغیان شهوت، مفاسد گوناگونى به بار آورده و یك قسمت از جرایم و جنایات دنیاى غرب ناشى از لاابالى گرى و بى قیدى در مسائل جنسى است.

غرب زدگان ما كه چشم بسته از پى غریبان مى روند و سعادت خود را در پیروى از روش آنان جست وجو مى كنند، آرزو دارند كه برنامه روابط جنسى مغرب زمین در این جامعه نیز پیاده شود و دختران و پسران ما، هم مانند جوانان غرب، آزادانه و به دلخواه خود با یكدیگر بیاموزند و خارج از چهارچوبه قانون، موجبات كامیابى خویش را فراهم آورند. غافل از آن كه اجراى این برنامه در اجتماع ما غیر ممكن است. زیرا با تفاوت هایى كه بین محیط ما و جوامع غربى وجود دارد، مفاسدى به بار مى آید كه مراتب سنگین تر و خطرناك تر از مفاسد دنیاى غرب خواهد بود.

در جامعه ما بیشتر خانواده هاى مسلمان اند و ارتباط غیر قانونى دختران و پسران را گناه و غیر مشروع مى دانند. پدران و مادران با ایمان، در مقابل رفتار خلاف عفت فرزندان خود ساكت و بى تفاوت نمى مانند و قطعا بر اثر آمیزش هاى گناه آلود آنان، اختلاف و تضاد شدیدى بین جوانان و بزرگسالان بروز خواهد كرد.

در محیط اجتماعى ما، رابطه غیر قانونى دختران و زنان با مردان اجنبى مایه ننگ والدین و بدنامى فامیل بستگان است، و هیچ خانواده اى، حتى آنان كه قید دینى ندارند، حاضر نیستند این مایه سرافكندگى و خجلت را تحمل نمایند و در محافل و مجالس، انگشت نماى مردم باشند. ناچار براى زدودن لكه ننگ و رسوایى، از خود عكس العمل نشان مى دهند و ممكن است این كار به آدمكشى و جنایت منتهى گردد و در نتیجه، زیان غیر قابل جبرانى به بار آید. چنان كه هم اكنون، در محاكم جنایى دادگسترى، پرونده هاى جنایى متعددى بر این اساس تشكیل شده است.

از مجموع بحث این نتیجه به دست آمد كه جوانان شرق، در دنیاى كنونى، ملزم و موظف اند كه علوم طبیعى و فنون صنعتى دانشمندان غرب را بیاموزند، از تجارب آنان در رشته هاى مختلف پیروى نمایند، با پیشرفت هاى علمى جهان پیشروى كنند، و خویشتن را به شرایط تمدن صنعتى مجهز سازند. ولى تقلید از دنیاى غرب باید آگاهانه و با اندازه گیرى صحیح در چهارچوبه عقل و مصلحت باشد، نه آن كه شرقیان خود را برده و بنده غربیان سازند.

تقلید بى قید و شرط از تمام روش هاى غربیان، به معنى قبول بسیارى از رذایل اخلاقى و پلیدى هاى اجتماعى است. چنین تقلیدى، جوانان شرق را به شهوت خلاف عفت، اعتیادات زیان بخش، گناه و بزهكارى، و فساد و تباهى سوق مى دهد. چنین تقلیدى به ایمان مردم ضربه مى زند، اخلاق جامعه را فاسد مى كند، و ارزش هاى ملى را از میان مى برد.

16. جوان و تجارب بزرگسالان

درس هاى مدرسه روزگار، بزرگسالان و مآل اندیشى، جوانان و عشق آزادى، والدین و انحراف جوانان، چاره جویى اى پدر و مادر، تجربه در گذشته و حال نظریه تجربه گرایان، نقش ذهن در تجربه، تجربه، و كشف حقیقت، تكامل در پرتو تجارب، انسان قدرت یادگیرى، جوان و تجارب بزرگسالان، عناصر اصلى تجربه، تجربه مفید درس عبرت، آزمودگى بزرگسال، جوان و مسائل زندگى منشأ اختلافات فرهنگى، تفاوت جامعه متمدن و وحشى، عقل طبیعى و تجربى، تجربه ساده و ثمربخش، خالد برمكى و آماده باش سربازان، فتح و پیروزى، هوش شگفت آور، تصمیم سریع، رمز كامیابى، تجربه و حسن انتخاب، مشورت با مردان دانا، حكمران ثروت دوست وزیر باهوش، پاسخ عملى، نیاز جوان به آزمودگان، جوان و رقابت هاى اجتماعى، بشر و تنازع بقا، جوان و مقتضیات اجتماع، جوانان مأیوس، جوانان خشمگین، بزرگسالان و یارى جوانان، غلبه بر مشكلات، هوش و حسن سازگارى، رشد اكتسابى هوش، تجربه و افزایش معلومات، منشأ نمو هوش، بررسى رویدادها، بى اعتنایى به تجارب، ضبط آزموده ها، نیاز جوان به راهنمایى، جوان و هوش طبیعى اكتسابى، تفكیك هوش ها، جوان به راهنمایى، جوان و تخیلات، جوان و افكار نامتوافق، استفاده از تجارب، تجارب آموزنده، حوادث اتفاقى، تجربه لایق انتقال، سخن لقمان، منشى ساسانیان، سخن نو و نامأنوس، فایده دشمن داشتن، دوست كم و دشمن زیاد، استفاده از دوست و دشمن، دشمن نافع تر از دوست، انتقال تجربه به جوان، بازگویى به كمك تخیل، جوان، جوان و تضاد روحى، نگرانى و اختلال اخلاق، پرستش از مشكلات جوان، وظیفه بزرگ ترها در مقابل جوان، بدترین روش از نظر جوان، طرز راهنمایى جوان.

(العقل عقلان عقل الطبع و عقل التحربه و كلا هما یودى الى المنفعه)

على عليه‌السلام

روزگار گذران به منزله آموزشگاهى است كه افكار مردم عاقل و آگاه در آن پرورش مى یابد و پیوسته بر دانش و بینش آنان افزوده مى شود. درس هاى مدرسه روزگار مجموعه وقایع خوب و بد و حوادث مطبوع نامطبوعى است كه در طول زندگى هر انسانى اتفاق مى افتد. كسانى درس هاى روزگار را به خوبى مى فهمند كه اهل تفكر و تدبرند، حوادث را به دقت مورد برسى و تحقیق قرا مى دهند، و با تجزیه و تحلیل، به علل بیاموزند و از هر رویدادى، تجربه اى بیندوزند. واضح است و كه این قبیل افراد واقع بین دقیق، هر چه زیادتر عمر كنند و كلاس روزگار را بیشتر ببینند بر تجاربشان افزوده مى شود و سطح معلومات و اطلاعاتشان بالاتر مى رود.

(عن على عليه‌السلام قال: الایام تقید التجارب (188)).

على عليه‌السلام فرموده است: مدرسه روزگار، آدمى را از تجارب سودمند برخوردار مى سازد.

بزرگسالان دانا، كه در طول زندگى خود، بر اثر مشاهده حوادث مختلف و مواجه شدن به پیشامدهاى گوناگون، اطلاعاتى به دست آورده و تجاربى اندوخته اند، اغلب مآل اندیش و محافظه كارند. اینان، مسائل را با احتیاط تلقى مى كنند و در هر كارى اطراف و جوانب آن را مى سنجند و پس از بررسى و دقت، درباره اش تصمیم مى گیرند. برعكس، جوانان، كه از طرفى تحت تأثیر احساسات تند و شورانگیز جوانى هستند و از طرف دیگر در زندگى كوتاه مدت خود با حوادثى مواجه نشده و تجاربى نیاموخته اند، اغلب شتاب زده و عجول اند، مسائل را با نظر سطحى مى نگرند، بى مطالعه تصمیم مى گیرند، و زود به تصمیم خود جامه عمل مى پوشانند و همین طرز تفكر متفاوت، از جمله علل اختلاف بزرگسالان و جوانان در خانواده و اجتماع است.

جوانان، عاشق استقلال و آزادى هستند. علاقه دارند كارهاى خویش را بدون مداخله دگران انجام دهند. در امور مربوط به خود از قبیل ترك تحصیل، تغییر رشته تحصیل، برگزیدن شغل، گرفتن رفیق، انتخاب همسر، پوشیدن لباس، آراستن موى روى، رفت و آمد در مجالس، و دیگران كارهایى نظایر این ها، خود شخصا تصمیم بگیرند، و از مشورت و صلاحدید بزرگسالان بى نیاز باشند.

در پاره اى از مواقع، استقلال خواهى و توقع آزادى جوانان صحیح و به موقع است و مداخله والدین در آن مورد، نه تنها سودى ندارد، بلكه گاهى مضر و زیان بخش هم است، زیرا اظهار نابه جاى بزرگسالان در كار جوانان باعث تحقیر شخصیتشان مى شود و ممكن است آنان را به طغیان و سركشى وادار سازد. ولى در مواردى كه جوانان، بر اثر خادمى و نادانى، خود سرى و لجاجت، كامجویى و لذت طلبى، و دیگر علل و عوامل، به انحراف مى گرایند و راه خطا در پیش مى گیرند، والدین نمى توانند آرام و بى تفاوت بمانند و نباید ناظر سیه روزى فرزندان خویش باشند. جوانان، میوه زندگى و محصول عمر پدران و مادران هستند.

اینان، به سبب علاقه اى كه به فرزندان خویش دارند، سعادت آنان را سعادت خود و بدبختى آن ها را بدبختى خویش مى دانند. وقتى مشاهده مى كنند كه عزیزانشان، آگاهانه یا ناآگاه، در مسیر سیه روزى و فساد افتاده و به پرتگاه سقوط و تباهى نزدیك مى شوند، سخت نگران مى گردند و به آنان دوستانه تذكر مى دهند. به گرمى اندرز مى گویند، و ضمن سخنان خود اعلام خطر مى كنند، به این امید كه جوانان متنبه شوند و از راه خطایى كه در پیش گرفته اند، برگردند. گاهى، والدین براى نجات دختران و پسران جوان خویش به دگران متوسل مى شوند واز روحانى و معلم اخلاق، استاد و دبیر، و دیگر افراد موثر مى خواهند كه با جوانانشان سخن بگویند و آنان را به مسیر صحیح راهنمایى كنند. گاهى پدران و مادران به جوانان خود التماس مى كنند و در مقابل آنان اشك مى بارند، تا مگر عواطفشان تحریك شود و مسیر خود را تغییر دهند. گاهى براى درهم شكستن مقاومت فرزندان، خشمگین مى شوند، با خشونت فریاد مى زنند، كلمات تند و زننده مى گویند، و در پاره اى از موارد كار به مجادله و زد و خورد مى كشد و محیط خانه به عرصه پیكار مبدل مى گردد. به طور خلاصه، پدران و مادران به تمام وسایل متوسل مى شوند تا فرزندان جوان را از انحراف و بدبختى برهانند و موجبات پیروزى و سعادتشان را فراهم آورند.

براى آن كه ارزش تجارب در زندگى بشر بهتر شناخته شود و جوانان به تذكرات بزرگسالان توجه بیشترى بنمایند و بدین وسیله موجبات بهزیستى خود را فراهم آورند، در این فصل، پیرامون تجربه و نقش آن در تكامل علمى و تعالى معنوى و بهبود زندگى، بحث گفت وگو مى شود. ضمنا، به پاره اى از مسائل مربوط به آن نیز اشاره خواهد شد.

در گذشته، كلمه تجربه، در مورد معلومات و اطلاعاتى به كار مى رفت كه مردم آن ها را به طور عادى در كلاس زندگى فرا گرفته بودند. ولى از زمانى كه بشر، با روش جدید، به مطالعه كتاب طبیعت پرداخت و اساس دانش آزمایشگاهى را پایه گذارى نمود، تجربه معنى است، در برگرفت. كسانى، آن چنان درباره ارزش تجارب به تندروى و افراط گراییدند كه علوم نظرى را نادیده گرفتند و دانش را منحصر در رشته هاى علوم تجربى پنداشتند.

از قرن هفدهم و هجدهم به این سو، بر اثر تكامل علوم طبیعى، دانش نظرى از اهمیت افتاد و مقام مشامخ و دیرین خود را به دانش تجربى داد.

حكیمان گفتند كه عقل، استعداد و آمادگى و ظرفیت محض است و بدون تجربه، قوام و نظام و تعین ندار. نظام عقلى ما محصول تجاربى است كه در عالم خارج صورت مى دهیم. براى شناختن طبیعت، نمى توان به عقل بر كنار از تجربه گرایید. چنان كه فرانسیس بیكن مى گوید: طبیعت را پیش بینى نباید كرد. شناخت واقعیت مستلزم آن است كه شخص، به وسیله حواس خود با واقعیت رو به رو شود و به تجربه بپردازد. به اثر فلسفه تجربى قرن هفدهم و ژ، دو تحول در عرصه دانش روى داد و عمیقاً در اندیشه متفكران رخنه كرد.

الف. تجربه، كه سابقاً با عمل عادى مرادف بود، معنى دقیقى یافت و وسیله حصول علم شمرده شد.

ب. ذهن، كه سابقاً كانون و سرچشمه همه معارف بشرى به شمار مى رفت، جنبه مرموز خود را از كف داده و خلاقیت و اصالت آن، مورد تردید قرار گرفت.

تجزیه گرایان به قدرى اهمیت تجربه مبالغه كردند كه گفتند ذهن چیزى جز دستگاه منفعل و پذیرنده نیست و بدون تحریكات دنیاى خارج، كه در طى تجربه به آن مى رسد، فاقد هر گونه ادراكات و معلوماتى است.

پیروان تندرو جان لاك انگلیسى، در همه جا و مخصوصاً در فرانسه، ذهن را لوح ساده یا سفیدى پنداشتند كه فقط بر اثر مداخلات عالم خارج رنگ مى گیرد و منقوش مى شود.

جان دیویى مى گوید: تجربه گرایان، اساسا در مورد معنى تجربه به خطا رفته فراموش كرده اند كه تجربه انسانى صرفا عمل ماشینى و انفعالى نیست و تنها تحریكات عالم خارج در تجربه انسانى راه ندارد، بلكه مختصات دهنى انسان هم در تجارب او منعكس مى شود. از این ور، نظام هاى فلسفى تجربه گرایى و مخصوصا حس گرایى، هیچ گاه نتوانستند بر كرسى قبول مربیان بنشینند.

اصحاب، با تأكید بر حس و تجربه توانستند روان شناسى قدیم را كه بر اصالت و اهمیت عقل مجرد پا مى فشرد، از رواج بیندازند. ولى متأسفانه، خود از طرح روان شناسى جدیدى كه درست از عهده تبیین روان برآید، عاجز ماندند، نظریه آنان سخت ناقص و یك طرفى است (189).

تجربه، از نظر دینى و علمى، نقش موثرى در تأمین سعادت و كمال انسان دارد. تجربه، پرده هاى و هم پندار را پاره مى كند و حقیقت را بر آدمى آشكار مى سازد. هر تجربه اى، درى از دانش به روى بشر مى گشاید و یك قدم او را به واقع نزدیك مى كند.

(قال على عليه‌السلام: و فى التجارب علم مستأنف (190))

على عليه‌السلام فرموده: در تجارب بشر، دانش نو و اطلاعات تازه نهفته است. حیوانات، در چهارچوبه غرایز خود محدود و محصورن و نمى توانند از مرز فطرى خویش قدمى فراتر بگذارند. به همین جهت، كمالشان اندازه معینى دارد و از آن تجاوز نمى كند. ولى انسان، كه به قضاى حكیمانه الهى آزاد آفریده شده، لایق كمال نامحدود است و مى تواند پیوسته از تجارب خو و معلومات دگران استفاده كند و هر روز در راه تعالى و تكامل، قدم هاى تازه اى بردارد.

انسان، برخلاف جانوران دیگر، محكوم طبیعت یا اسیر فطرت خود نیست، بلكه توانایى آن را دارد كه با گسترش تجربه هاى خویش یا بهره بردارى از تجربه هاى دگران، افق زندگى خود را بگسترده، شخصیت خویش را دگرگون سازد، و همواره تكامل یابد. آن چه جانوران پست را قادر به صیانت ذات مى كند، فطرت غریزى است، ولى آن چه حیات انسانى را میسر مى گرداند، زندگى گروهى و مخصوصا یادگیر باشد و بتواند به آسانى تجربه هاى متراكم گروه خود را بیاموزد و از آزمایش هاى خصوصى درس بیگرد (191).

دانشجویان، علوم تجربى را را آزمایشگاه ها و مدارس عالى یاد مى گیرند و مردم، تجارب عادى را در آموزشگاه زندگى و محیط اجتماع مى آموزند. همان طور كه افراد فاقد دانش آزمایشگاهى، در مواقع لازم، از معلومات گروه تحصیل كرده استفاده مى كنند و از علوم تجربى آنان پیروى مى نمایند، همچنین، جوانان فاقد تجربه زندگى نیز باید تجارب بزرگسالان را سرمشق خود قرار دهند و از اطلاعات آنان در شناخت صلاح و فساد امور بهره مند گردند.

موضوع بحث ما در این فصل، قسمت دوم، یعنى تجارب زندگى است. مقصود این است كه جوانان، به تجارب بزرگسالان توجه كنند. به نظریات آنان ترتیب اثر بدهند، و در كارهاى مربوط به خویش، ناسنجیده تصمیم نگیرند، روى افكار خادم خود پافشارى نكنند. در خانواده موجبات نزاع و تشاجر را فراهم نیاورند، و خویشتن را بدبخت و دگران را ناراحت نسازند.

ناگفته نماند كه، تنها گذراندن ایام عمر و رسیدن به سنین میانسالى و كهنسالى و مشاهده یك سلسله حوادث، به طور سطحى و سرسرى، به معنى تجربه آموزى نیست و نمى تواند انسان را به رموز زندگى واقف سازد، بلكه احتیاج به توجه دقیق و بررسى عمیق دارد.

شناسایى از تجارب انسانى مى زاید، ولى تجارب انسانى تنها از یك سلسله تحریك خارجى و تأثر حسى پراكنده ناشى نمى شود، بلكه واكنش هایى را كه فرد انسانى در برابر تحریكات خارجى و تأثرات حسى از خود بروز مى دهد، نیز از عناصر اصلى تجربه اند. به این ترتیب مى توان گفت كه تجربه، مركب است از مجموع تغییراتى كه محیط خارجى در اعمال ما ایجاد مى كند و مجموع تغییراتى كه اعمال ما در محیط خارجى به وجود مى آورند.

تجربه انسانى با فعالیت و عمل و اراده همراه است. علوم جدید، كه از قرن هفدهم آغاز شد و انقلابى در دانش بشرى به راه انداخت، بر چنین تجربه اى كه معمولا آزمایش یا آزمایش علمى خوانده مى شود، استوار است. تجربه اى كه با كنترل همراه باشد، یعنى با عمد و بصیرت كافى صورت گیرد، منجر به دانش صحیح مى شود. علت این كه پاره اى از آزمایش هاى به كشف حقایق نو نمى انجامد، این است كه به حد كفایت، با عمد وقوف ملازمت ندارد و زیر كنترل دقیق نیست. تجربه اى نتیجه بخش مى شود و سود مى رساند كه عناصر عینى آن با عناصر ذهنى بیامزید و ادراكات حسى پراكنده، به وسیله تدقیق ذهنى با یگدیگر تركیب شوند و روابط جدیدى به دست دهند (192).

یك حادثه اتفاق مى افتد و به آدمى زبان مى رساند. افراد نادان، بدون فكر و دقت از آن مى گذرند. سرمشق نمى گیرند. تجربه اى نمى آموزند. در طول زندگى مكرر بانظایرش مواجه مى شوند، و هر بار زیان تازه اى مى بینند. ولى مردان عاقل به آن مى اندیشند. جهاتش را مى سنجند. معیار زیانش را به دست مى آورند. در ردیف سایر تجارب به ذهن مى سپارند، و براى همیشه خود را از برخورد با وقایعى شبیه به آن مصون مى دارند.

(عن ابى عبدالله عليه‌السلام قال: لا یلسع العاقل من جحر مرتین (193)).

امام صادق عليه‌السلام فرموده است: انسان عاقل از یك سوراخ جانور، دوبار گزیده نمى شود. یعنى خردمند، در هر مورد، از اولین آسیب درس عبرت مى گیرد و دوباره به آن كار زیان آور دست نمى زند.

(عن على عليه‌السلام قال: كفى مامضى مخبرا عما بقى و كفى عبرا لذوى الالباب ماجربوا (194)).

على عليه‌السلام فرموده: كافى است كه واقعه گذشته، ما را بر معیار دیگر قضایا آگاه سازد، و كافى است خردمندان، از تجاربى كه اندوخته اند، عبرت بگیرند و آن ها را سرمشق آینده خویش قرار دهند.

گرچه مردم، از نظر ساختمان عقلى و درك فطرى، متفاوت آفریده شده اند و با یكدیگر فرق تكوینى دارد، ولى اختلافى كه بین بزرگسالان و جوانان، از جهت فهم مطالب و تحلیل مسائل، مشاهده مى شود همه جا، معلول تفاوت عقل طبیعى و نامتساوى بودن استعدادهاى درونى آنان نیست، بلكه یك قسمت مهم این تفاوت، ناشى از كار آزمودگى و تجارب بزرگسالان و خامى و بى تجربگى جوانان است.

به عبارت دیگر، بسیارى از جوانان و بزرگسالان، از نظر درجات عقل و هوش طبیعى با یكدیگر متساوى هستند، یا آن كه نیروى فهم و دركشان به هم نزدیك است، ولى بزرگسالان، به علت طول زندگى و برخورد با حوادث گوناگون، واردات فكرى بیشترى داشته و تجارب زیادترى به دست آورده اند. به همین جهت، مآل اندیش ترند و مطالب را بهتر تجزیه و تحلیل مى كنند. ولى جوانان، كه در عمر كوتاه خود كمتر با حوادث برخورد كرده و واردات فكرى مهمى نداشته اند، از مدرسه روزگار درسى نیاموخته و از وقایع زندگى تجربه اى نیندوخته اند. در نتیجه، نمى توانند مسائل زنگى را به شایستگى بررسى كنند به تمام جهات لازم آن ها توجه نمایند.

جالب آن كه واردات فكرى و عوامل محرك خارجى به اندازه اى در ساختن ذهن و رشد معنوى و پرورش استعدادهاى درونى موثر است كه دانشمندان محقق عقیده دارند تفاوت ملل وحشى و متمدن، ناشى از اختلاف هوش فطرى و كیفیت استعدادهاى طبیعى آن ها نیست، بلكه رشد فكرى و فرهنگى ملل متمدن و عقب افتادگى ذهنى و معنوى ملل وحشى، معلول تفاوت واردات فكرى و كمیت محركات ذهنى آنان است.

جان دیویى مى گوید: چرا فرزندان وحشیان معمولا وحشى هستند و فرزندان متمدنان، متمدن؟ پاسخى كه عامه به این پرسش مى دهند، این است كه وحشیان فطرتاً هوشى پست و استعدادهایى معدود دارند. ولى بررسى هاى عقلى، بطلان این نظر را به ثبوت رسانده است. اكنون، بر ما معلوم است كه اختلافات فرهنگى اقوام را نمى توان به هوش و استعدادهاى ذاتى نبست داد. بى گمان، ذهن مردم، علت شئون اجتماعى نیست. بلكه برعكس، ذهن معلول شئون اجتماعى است. هر فردى، از آغاز، خود را میان تحریكات گوناگون مى یابد و به شیوه دگران در مقابل آن تحریكات واكنش مى كند. مجموع این تحریك ها و پاسخ ها، به ذهن او نظام و قوام مى بخشد.

در جوامع ابتدایى، كه محركات فراوانى وجود ندارد، فرد در برابر تحریكات معدودى قرار مى گیرد و از این رو ذهن او رشد اندكى مى كند. و به فعالیت مى انگیزد و از این جاست كه نیروى مشاهده و تخیل متمدن، از وحشى دامنه

دارتر است.

اختلاف مردم متمدن و اقوام وحشى را باید در استعدادهاى فطرى آنان جست وجود كرد، بلكه باید آن را ناشى از تفاوت جامعه متمدن و جامعه ابتدایى دانست. تحریكات جامعه ابتدایى ساده و معدود است و تحریكات جامعه متمدن پیچیده و متنوع (195).

تجربه، وسیله بهره بردارى از سرمایه گران قدر هوش و خرد است. تجربه عقل طبیعى را شكوفان مى كند و بسیارى از استعدادهاى فطرى آدمى را به فعلیت مى آورد. كسى كه حوادث و رویدادهاى عمر را با دقت مورد بررسى قرار داده و به علل آن ها پى برده و نتیجه به دست آمده را در خزانه حافظه ضبط كرده است، ضمیرى بیدار و ذهنى روشن دارد. او، علاوه بر عقل طبیعى، داراى عقل تجربى است و بر اثر معلومات و اطلاعاتى كه در كلاس زندگى آموخته، از فهم اكتسابى نیز برخوردار است.

(قال على عليه‌السلام: العقل عقلان عقل الطبع و عقل التجربه و كلاهما یودى الى المنفعه (196)).

على عليه‌السلام فرموده: عقل، بر دو قسم است. یكى طبیعى و آن دیگر تجربى، و نتیجه این هر دو عقل، به سود آدمیان است.

در تاریخ بشر بسیار اتفاق افتاده است كه افراد یا جوامع از تجارب مردان آزموده و كاردان استفاده نموده اند و با كمك افكار روشن آنان، مشكلات برگى را حل كرده اند. ولى در پاره از مواقع، بعضى از هوشمندان توانسته اند در شرایط مخصوصى، از تجارب بسیار ساده خود، عالى ترین نتیجه را بگیرند و دگران را از فواید بزرگ و ثمر بخش آن برخوردار سازند.

خالد برمكى، از مردان صاحب نظر و مآل اندیش بو. او با قحطبه مرتبط شد و كارهاى اجتماعى خود را با همكارى وى آغاز نمود. قحطبه، در ایام قدرت و فرمانروایى خویش، از آراى صائب و افكار واقع بین خالد بهره بسیار برد. از آن جمله:

موقعى خبر رسید كه ابن ضباره، براى جنگ باقحطبه، مجهز شده و لشكریانش از مرز گذشته و داخل خاك وى شده اند.

این خبر، قحطبه را سخت ناراحت و نگران كرد. پنجاه هزار سوار مهیا نمود و با ساز و برگ كامل حركت و كرد و تا زندگى مرز پیش رفت، ولى اثرى از لشكر دشمن ندید. آسوده خاطر و مطمئن شد. دستور داد سربازان براى استراحت، در صحراى وسیعى فرود آمدند، و تصمیم گرفت چند روزى در آن منطقه بماند.

خالد مى گوید: شبى در خیمه نشسته بودم كه ناگهان آهویى با وحشت و اضطراب به خیمه من دوید. كسانم از جا برخاستند كه آهو با بگیرند. من به آن ها گفتم از آهو دست بدارید و بروید هر چه زودتر اسب ها را زین كنید و خود را براى جنگ مجهز سازید، كه دشمن نزدیك ماست بلافاصله نزد قحطبه رفتم و گفتم به سربازان دستور فرمایید آماده و مهیا باشند كه عن قریب ابن ضباره لشكریانش را راه مى رسند. فرمان داد لشكر از خیمه ها بیرون آمدند، مركب هاى را آماده كردند، و خویشتن را مهیاى جنگ نمودند.

طوطى نكشید كه لشكریان ابن ضباره رسیدند. سربازان ما، كه آماده پیكار بودند، لشكر دشمن را غافلگیر كردند و ناگهان به آنان حمله نمودند. جنگ سختى در گرفت. این ضباره كشته شد و فتح بزرگى نصیب لشكر قحطبه گردید.

گفتم: كسى خبر نداد، ولى دیدم آهویى نیمه شب، با شتاب به خیمه من دوید. مى دانستم كه اولا، آهوى وحشى از انسان رم مى كند و جز در موقع احساس خطر به آدمى نزدیك نمى شود، و ثانیا، آهو در تاریكى شب، بدون ضرورت، جایگاه خود را ترك نمى گوید و با شتاب از آن نقطه دور نمى شود و چون آن حیوان، در دل شب، وحشت زده به خیمه من آمد، دانستم كه پشت سرش لشكر بزرگى در حركت است كه از ترس به ما پناه آورد است. قحطبه، كه از هوش و سرع انتقال خالد به شگفت آمده بود، از وى قدردانى بسیار كرد و با اعطاى جایزه و دادن فرمان حكومت، مورد تشویق قرار داد (197).

این پیروزى درخشان، كه نصیب خالد برمكى گردید، بر اثر دو تجربه ساده اى بود كه در حافظه وى وجود داشت.

اول: آهوى وحشى از انسان رم مى كند و جز در موقع احساس خطر، به آدمى نزدیك نمى شود.

دوم: آهو، در تاریكى شب، بدون ضرورت جایگاه خود را ترك نمى گوید.

خالد برمكى، باهوش و فراست فطرى خود، از این دو تجربه ساده، كه در آموزشگاه زندگى فرا گرفته بود، استفاده كرد. به موقع خطر را پیش بینى نمود و براى آن كه فرصت از دسته نرود، خیلى زود تصمیم گرفت و سربازان را، روى احیتاط و محكم كارى، آماده جنگ نمود. این حدس صائب، از طرف دیگر، با سرعت و سهولت موجبات پیروزى و غلبه آنان را فراهم آورد.

(قال على عليه‌السلام: الظفر بالحزم و الحزم بالتجارب (198)).

على عليه‌السلام فرموده: پیروزى و غلبه، در پرتو حزم و احتیاط است، و احتیاط كارى به آزمودگى و تجارب بستگى دارد.

تجربه، رمز موفقیت و كامیابى است. تجربه، آدمى را در زندگى واقع بین مى سازد و از تصورات موهوم و تخیلات ناشدنى رهایى مى بخشد. تجربه، انسان را محتاط و مآل اندیش مى كند از تصمیم هاى ناسنجده و بى حساب بركنارش مى دارد. تجربه، راه هموار و مطمئنى سا كه دگران از پیش آن را پیموده و به منزل مقصود رسیده اند. كسى كه از تجربه دگران استفاده مى كند، یا تجارب خود را به كار مى بندد، در واقع راه طى شده اى را مى پیماید. او به بى راهه نمى رود، به گمراهى و خطر مواجه نمى گردد، سرانجام به هدف نایل خواهد شد.

(عن على عليه‌السلام قال: من حفظ التجارب اصابت افعاله (199)).

و نیز فرموده: گزینش بهتر و حسن انتخاب، نتیجه تجربه است.

ناگفته نماند كه مردم آزموده و كاردان، از جهت اطلاعات و معلومات تجاربى با هم یكسان نیستند. به همین جهت، مراتب درك و تشخیص آنان نیز متفاوت است. به هر نسبتى كه تجارب افراد، از نظر كیفیت و كمیت، در سطح بالاترى باشد، آرا و افكارشان و نیز عالى تر خواهد بود.

(قال على عليه‌السلام: رأى الرجل على قدر تجربته (200)).

على عليه‌السلام فرموده: ارزش رأى هر انسانى، وابسته به مقدار تجاربى است كه در خزانه فكر خود اندوخته است.

بر اساس تفاوت هایى كه مردم در تجربه و بینش دارند، مكرر اتفاق مى افتد افرادى كه بالنسبه دانا و با تجربه هستند، مطلبى را صحیح و بر وفق مصلحت تصور مى كنند و به اتكاى فكر و تشخیص خود، روى آن تصمیم مى گیرند، ولى موقعى كه آن نظریه را با داناتر از خویش به میان مى گذارند و با وى مشورت مى كنند، به نارسایى اندیشه خود پى مى برند و متوجه مى شوند كه درست فكر نكرده و در برسى مطالب، از جهات بسیارى غافل بوده اند.

در روزگار گذشته، مرد توانایى حكمران منطقه وسیعى از هندوستان بود و در قلمرو فرمانروایى خویش، بانیرومندى حكومت مى كرد. او به گردآورى ثروت و جمع مال علاقه شدید داشت و معتقد بود كه ثروتمندى، قدرت است و باید بكوشد تا هر چه بیشتر بر ثروت خود بیفزاید و بدین وسیله قدرت و توانایى خویش را فزونى بخشد.

وزیر عاقل و هوشمندى داشت كه با این روش مخالف بود و در هر فرصتى كه به دست مى آورد، فرمانروا را نصیحت مى كرد و به وى تذكر مى داد كه از ثروتت به مردم بده و با عطایاى خویشتن دل ها را شاد كن، دیده ها را به خود متوجه نما، و سیم و زرت را فدا كند، تا لشكریانت پریشان حال نشوند و از تو دل برنگیرند، كه از مالى نمى توان مرد به دست آورد، ولى از مردم مى توان مال بسیار تحصیل كرد.

با آن كه وزیر احساس نموده بود كه فرمانروا از تذكرات مكررش رنجیده خاطر شده است، ولى او از انجام وظیفه دست نمى كشید و همچنان به نصحیت گویى ادامه مى داد. در یكى از روزها، بیش از معمول، درباره مطلب خود پافشارى و اصرار كرد.

فرمانروا، بدون آن كه در پاسخ وزیر سخنى بگوید، دستور داد قدحى عسل آوردند و نزد وزیر گذاردند. طولى نكشید كه مگس هاى زیادى گرد آن جمع شدند. وزیر، پس از مشاهده آن صحنه، اجازه مرخصى خواست و از مجلس خارج شد و با خود مى گفت مقصود فرمانروا را دانستم. او با این عمل خواست به من بفهماند كه زر، مانند عسل است. همان طور كه با وجود عسل، مگس ها جمع مى شوند، همچنین با وجود زر، مردم اجتماع مى كنند و این علت ثروت اندوزى من است.

وزیر صبر كرد تا شب فرا رسید و هوا تاریك شد. قدحى را از عسل پر كرد و با خود به منزل فرمانروا برد و پیغام داد براى امر مهمى درخواست شرفیابى فورى دارم. اجازه داده شد و به حضور فرمانروا رسید. قدح عسل را نزد او به زمین گذارد و خود در كنارى ساكت نشست و چون شب بود، هیچ مگسى نزدیك عسل نیامد. پس از ساعتى، وزیر به سخن آمد و گفت: اى فرمانرواى بزرگ، مردم زمانى به دریافت زر مى آیند كه در موقع به آنان داده شود، همان طور كه مگس ها در موقع روز گرد عسل جمع مى شوند. اما در غیر موقع، كسى به زر اعتنا نمى كند، مانند آن كه در این شب تیره، مگسى بر این عسل نمى شنید.

فرمانروا، از سخنان وزیر باهوش و دانا سخت تكان خورد و به خود آمد. او را تحسین كرد و مورد عنایت و عواطف مخصوص خویش قرار داد و از آن پس، در امر مال، روش دگرى پیش گرفت و ثروت هاى اندوخته را در راه رفاه مردم و بهبود زندگى افراد لشكرى و كشورى صرف نمود، و بدین وسیله، دل هاى مرم را به خود متوجه كرد و محبوبیت بزرگى به دست آورد (201).

افراد كم تجربه مى توانند از داستان فرمانرواى هندى درس عبرت بگیرند و در كارها با وقوف و آگاهى همه جانبه قدم بردارند، به فكر نارساى خود مغرور نشوند، و از راهنمایى هاى مردان دانا و پرتجربه غفلت نورزند. چه، هر قدر تجربه آدمى زیادتر باشد، درك بیشترى دارد و مسائل را بهتر و جامع تر برسى مى كند.

(عن على عليه‌السلام قال: من كثرت تجربته قلت عزته (202)).

على عليه‌السلام فرموده: كسى كه تجربه بسیار دارد، كمتر دچار غفلت مى شود.

تمام طبقات مردم، از زن و مرد، بزرگسال و جوان، و تحصیل كرده و بى سواد، براى برگزیدن راه صحیح در شئون مختلف زندگى، به تجربه هاى افراد دانا احتیاج دارد، ولى جوانان، به جهاتى كه ذیلا توضیح داده مى شود، بیش از بزرگسالان به تجارب آزمودگان نیازمندند.

1. دوران كودكى و زندگى محدود خانوادگى پایان مى پذیرد و ایام جوانى و زندگى وسیع اجتماعى آغاز مى گردد. جوانان، در محیط پر جزر و مد اجتماع قدم مى گذارند. با اشخاص ناشناخته روبه رو مى شوند، و با مسائل تازه برخورد مى كنند. مشاهده اوضاع و احوال جدید و مواجه شدن با شرایط نامأنوس، آنان را متأثر مى كند و بیش و كم پریشان فكرى و نگرانى مى شوند.

جوان، با دریافت جهان، شرور و زشتى ها را نیز كشف مى كند و از اطلاع بر طبیعت انسان متوحش مى گردد. هنگامى كه در خانواده پرورش مى یافت، اصل اولى، كمك متقابل و یارى قوى به ضعیف و تقسیم غنایم بود. اما جوان در مى یابد؟ در اجتماع، اصل اولى، رقابت و مبارزه براى حیات و از میان رفتن ضعیف و بقاى قوى است. جوان، از این معنى تكان مى خورد، شورش مى كند و از جهانیان مى خواهد كه مانند خانواده اى متحد شوند و جوانان را در این خانواده بپذیرند و از آن ها حمایت كرده و با آنان همكارى و دوستى نمایند (203).

جوانان، به كشش وجدان اخلاقى و تمایلات عالى انسانى، دوستدار حق و انصاف و خواستار پاكى و فضیلت اند. مى خواهند جامعه بر اساس تعاون بقا و مهر و محبت استوار باشد. توانا دست ناتوان را بگیرد، و مورد پشتیبانى و حمایتش قرار دهد. ولى برعكس، مى بینند كه انسانها اغلب مانند حیوانات با یكدیگر در جنگ و ستیزند و در جوامع بشرى نیز اصل تنازع بقا حكومت مى كند. رقابت هاى اقتصادى و اجتماعى با شدت ادامه دارد و هر كس، تا جایى كه مى تواند، براى نفع بیشتر و قدرت زیادتر رقیب خود را بى رحمانه مى كوبد و پیشروى ادامه مى دهد.

مشاهده این موضوع، جوانان را پریشان خاطر و ناراحت مى كند، دورنماى زندگى در نظرشان تیره و تار مى گردد، به آینده خویش بیمناك مى شوند، بر اثر آن حالت روانى و آشفتگى درونى، از خود واكنش هاى مختلفى بروز مى دهند.

بعضى از جوانان هوشمند و با استعداد، كه در محیط خانه به شایستگى تربیت شده اند و از كودكى ناظر مجاهدات و فعالیتهاى بزرگسالان خانواده بوده اند، خیلى زود خود را مقتضیات اجتماع تطبیق مى دهند و آینده خویش را از خطر مصون مى دارند. اینان، براى آنكه بر مشكلات فائق آیند و دچار ناكامى شكست نشوند، مى كوشند از راه تحصیل دانش، یا كار و فعالیت، خود را به شرایط حیات مجهز سازند تا بدین وسیله نیرومند شوند و در صحنه نبرد زندگى، با پایدارى و مقاومت، پیروزى به دست آرند.

این قبیل جوانان وظیفه شناس و كوشا، براى آنكه در كارهاى خود بى مطالعه تصمیم نگیرند، رفاى بد آنان را فاسد نكنند، مشكلات زندگى مأیوسشان ننماید، و خلاصه از مسیر صحیحى كه در پیش گرفته اند منحرف نشوند باید در مواقع لازم افكار خود را به بزرگسالان دانا در میان بگذارند از تجارب آنان استفاده كنند، و به راه خوش بختى و سعادت خویش ادامه دهند.

بعضى از جوانان، با مشاهده مشكلات زندگى و رقابت هاى اجتماعى، خود را مى بازند، دچار یأس و ناامیدى مى شوند. افسرده خاطر و بى نشاط مى گردند. بر اثر پریشان فكرى و تشویق خاطر، از تحصیل دانش و كار و كوشش باز مى مانند. گوشه گیر و منزوى مى شوند، و رفته رفته به صورت یك عضو معطل و بى اثر جامعه در مى آیند. بعضى از آن ها، براى آن كه چند ساعتى خود را فراموش كنند واز فشارهاى درونى رهایى یابند، به مشروبات الكلى و مواد مخدر پناه مى برند. طولى نمى كشید كه معتاد مى گردند. براى تأمین احتیاجات خود، به دزدى و ناپاكى دست مى زنند، و مصیبت تازه اى را بر بدبختى، ناامیدى و یأس خود مى افزایند.

بعضى از جوانان، بر اثر مشاهده پاره اى از ناموزنى هاى اجتماعى و برخورد با افراد بى رحم و خودپرست، دچار خشم و هیجان مى گردند. حس تخریب و تهاجم در نهادشان بیدار مى شود. گاهى براى مقابله با جامعه بى مهر و خشن، به فكر انتقام جویى مى افتند، و ممكن است به كارهاى جنایى دست بزنند و زیان هاى غیر قابل جبرانى به بار آورند. گروهى از این قبیل جوانان بر اثر آشفتگى هاى درونى و فشارهاى باطنى تعادل روحى خود را از دست مى دهند و رفته رفته به پاره اى از بى نظمى هاى عصبى و اختلالات روانى دچار مى شوند.

داروى شفابخش این دو گروه جوانان مأیوس و خشمگین، تجارب بزرگسالان آزموده و كاردانى است كه خود، در طول زندگى این منازل پر خطر را طى كرده و به سلامت از آنها گذشته اند. بزرگسالانى كه در زمان حیات خویش سرد و گرم ها دیده، پست و بلندها پیموده، تلخى هاى زندگى را بسیار چشیده، و با ناكامى هاى فراوان مواجه شده اند، قادرند با تجاربى كه به قیمت نقد عمر خویش به دست آورده اند، جوانان را یارى كنند، آنان را به خود آورند، و با نقل پیروزهاى مردان با اراده و مصمم، روح بى قرار و ناآرامشان را تسكین بخشند، از اسارت یأس و ناامیدى آزادشان سازند، آتش خشم و انتقام جویى را در نهادشان خاموش كنند و آنها را به تحریك صحیح و فعالیت ثمر بخش وادارند و به راه علم و دانش و كار و كوشش سوقشان دهند.

اگر جوانان از فرصت استفاده كنند و درك محضر بزرگسالان دانا و خیرخواه را مغتنم شمارند و تجارب پرارج و ارزنده آنان را سرمشق خویش قرار دهند، مى توانند راه پیشرفت خود را هموار سازند، و بر مشكلات گوناگون زندگى غلبه كنند و با سرعت، مسیر ترقى و تعالى را بپیمایند و موجبات خوش بختى و سعادت خویش را از هر جهت فراهم آورند.

(عن على عليه‌السلام قال: علیك بمجالسه اصحاب التجارب فانها تقوم علیهم باغلى الغلاء و تاخذها منهم بارخص الرخص (204)).

على عليه‌السلام فرموده است: با مردان آزموده و صاحب تجارب همنشین باش. چه اینان متاع پر ارج تجربه هاى خود را به گران ترین بها، یعنى فدا كردن عمر خو تهیه كرده اند و تو آن متاع گران قدر را با ارزان ترین قیمت، یعنى با صرف چند دقیقه وقت به دست مى آورى.

2. هوش، از عطایاى بزرگ خالق متعادل و یكى از عوامل پیروزى بشر در جمیع شئون زندگى است. هوش، عامل انعطاف پذیرى و حسن سازش آدمى با شرایط گوناگون محیط است. هوش، نیرویى است كه به انسان مى آموزد چطور اطلاعات و افكار خود را در اوضاع و احوال مختلف اعمال نماید و چگونه فعالیت هاى خویش را با مسائل و رویدادها جدید تطبیق دهد.

رشد و ترقى هوش از دو منشأ سرچشمه مى گیرد. یكى طبیعى و دیگرى اكتسابى.

رشد طبیعى، هوش وابسته به عوامل موروثى و نمو طبیعى مغز است. به همین جهت، كودكانى كه نقص ارثى ندارند، از موقعى كه رشد مغزشان شروع مى شود، نمو هوش آنان نیز از همان موقع آغاز مى گردد و به نسبت افزایش سنین عمر و نمو عمومى بدن، مغز و هوش هم به موازات یكدیگر، در مسیر كمال طبیعى پیشروى مى كنند.

رشد اكتسابى هوش وابسته به محیط زندگى و شرایط تربیتى و اوضاع و احوال اجتماعى است. چگونگى پرورش، آموزش هاى علمى، فراگیرى هاى آزمایشى، سطح فكر اطرافیان، طرز تفكر و استدلال آنان، تجارب زندگى، و خلاصه كمیت و كیفیت واردات فكرى، در رشد اكتسابى هوش نقش موثر دارند.

نكته قابل ملاحظه آن كه نمو طبیعى هوش مانند نمو مغز، حد معینى داد و موقعى كه به رشد نهایى مى رسد، نه تنها متوقف مى شود و از ترقى و نو باز مى ماند، بلكه برعكس، به پستى و انحطاط مى گراید و روز به روز ضعیف تر مى شود. ولى رشد اكتسابى هوش همچنان به پیشروى ادامه مى دهد و هر قدر معلومات و تجارب آدمى فزون تر مى گردند، رشد اكتسابى هوش نیز افزایش مى یابد و چون دانستى ها و مواد مورد تجربه، نامحدود است، قهرا میدان علوم و تجارب نیز وسیع و بى پایان است و تا زمانى كه آدمى قدرت فراگیرى دارد، مى تواند به رشد اكتسابى خود بیفزاید.

(عن على عليه‌السلام قال: التجارب ل تنقضى و العاقل منها فى زیاده (205)). على عليه‌السلام فرموده است: تجارب آدمى پایان ندارد و معلومات انسان عاقل، به وسیله تجربه، همواره در افزایش و فزونى است.

مى دانیم كه درجات هوش مردم متفاوت است. بعضى بسیار فطن و هوشمندند. بعضى كودن و كم هوش اند، و بیشتر مردم، با مختصر تفاوتى، داراى هوش متوسطاند. آیا گوناگونى و تفاوت هوش مردم ناشى از علل طبیعى و موروثى است، یا معلول محیط و عوامل اكتسابى؟

مان، روان شناسى معروف، در این باره چنین مى گوید: مسئله دیگرى كه به بحث هاى سابق مربوط مى شود، این است كه آیا تفاوت هاى مشهود در بهره هوش، معلول تفاوت هاى ارثى است یا معلول عوامل محیط است. شاید در این مسئله بیش از هر مسئله دیگر، بین روان شناسان اختلاف و بحث در گرفته باشد.

هوش، عبارت از تنوع سازش، به خصوص سازش با محیط، به وسیله نمودارها و نشانه ها، است. نمو هوش، از طرفى تابع نمو كلى است (كه بیشتر معلول عوامل ارثى است)، و از طرفى، تابع وقایع و حوادثى است كه بر شخص گذشته است، با امكاناتى كه براى یادگیرى داشته است (كه بیشتر معلول عوامل محیط است). اگر هوش را چنین تعریف كنیم، آشكار است كه هم تابع فطرت یا وراثت و هم تابع محیط است. تفاوت كسان در هوش نیز ممكن است معلول هر دو (206).

وقایع زندگى و حوادث و رویدادهایى كه آدمى با آن ها برخورد مى كند، به هر نسبتى كه مورد برسى و تحقیق قرار مى گیرند و بر معلومات و اطلاعات تجربى انسان و افزایند، به همان نسبت بر رشد هوش انسان اثر مى گذارند و نیروى درك را شكفته تر مى كنند و چون مردم از نظر چگونگى برخورد با حوادث و آموختن تجارب و استفاده از آن ها، در موارد مشابه با یكدیگر متفاوت اند، مى توان آن را به چند گروه تقسیم كرد:

گروه اول: كسانى هستند كه پیشامدهاى زندگى را با نظر سطحى مى نگرند و نمى خواهند یا نمى تواند به علل و معالیل حوادث پى ببرند و از آن ها معیارهاى آموزنده و ثمربخشى به دست آورند. اینان از وقایع، درس عبرتى نمى گیرند و از رویدادها، تجربه اى نمى اندوزند و در روزگار پیرى، محصول سراسر عمرشان چیزى جز یك سلسله خاطرات بى ارزش و مطالب پیش پا افتاده نخواهد بود.

گروه دوم: آنان اند كه منشأ حادثه زیان بار یا سود آور را مى فهمند و بیش و كم به علل آن پى مى برند، ولى نتیجه به دست آمده را سرسرى مى گیرند و نمى خواهند آن را، كه معیار تجربه زندگى است، با توجه به عمل، به حافظه بسپارند و براى آینده خود و دگران ذخیره نمایند، گویى خود را از تجربه بى نیاز مى دانند.

به همین جهت، در طول زندگى، مكرر با موارد مشابه آن برخورد مى كنند و هر بار ضرر تازه اى دامنگیرشان مى شود یا نفعى از كفشان مى رود. اینان نیز در میانسالى و كهنسالى فاقد تجارب آموزنده هستند و از مدرسه زندگى، معلومات ثمربخش مفیدى به دست نیاورده اند.

(قال على عليه‌السلام: من غنى عن التجارب عمى عن العواقب (207)).

على عليه‌السلام فرموده است: كسى كه خود را از تجربه بى نیاز بداند، نسبت به عواقب امور نابینا خواهد بود.

گروه سوم، كسانى هستند كه حوادث زندگى را آگاهانه و با توجه مى نگرند و از تجزیه و تحلیل آن ها تجاربى فرامى گیرند و نتایج به دست آمده را، با اراده و عمل، به حافظه مى سپارند. این گروه بیدار دل و آگاه مى توانند، آزموده هاى كلاس زندگى را در مورد وقایع جدید به كار ببندند، رویدادها را با معیارهایى كه اندوخته اند، بسنجند، در هر موردى، به تناسب آن مورد، از تجارب خویش سرمشق بگیرند، و به شایستگى خود را با حوادث تطبیق دهند.

جوانان نوخاسته، اگر وضع روانى خویش را بهتر بشناسند و از چگونگى هوش طبیعى و اكتسابى خود آگاهى بیشترى پیدا كنند، به ارزش تجارب بزرگسالان آزموده واقف مى شوند و نیاز خویشتن را به راهنمایى هاى ثمر بخش آنان به خوبى احساس مى نمایند. براى روشن شدن مطلب، در این جا توضیح مختصرى پیرامون این موضوع داده مى شود.

رشد طبیعى هوش در سنین كودكى بسیار سریع است و هر سالى كه بر طفل مى گذرد، به مقدار قابل ملاحظه اى، بر نیروى هوشش افزوده مى شود، ولى در سنین نوجوانى، رشد هوش كند مى شود و به آهستگى پیشروى مى كند. به طورى كه تست هاى هوشى نشان مى دهند، جوانان نو رسیده از نمو ناچیزى برخوردار است.

موریس دبس مى گوید: اگر كسى ناگهان اى سئوال را از شما بنماید: آیا جوانان نو رسیده، از كودكان باهوش ترند؟ مثل این كه میل مى كنید بگویید: بلى. اما در نتیجه تفكر، شبهه اى در شما پیدا مى شود.

بدون شك، علم و اطلاع، مابین 12 سالگى و 20 سالگى، بسیار ترقى مى كند و مى توان این موضوع را از امتحان محصلین و مطالعه در احوال شاگردان كارگر فهمید. آیا هوش، یعنى قدرت به كر بردن فكر براى حل یك مسئله جدید و انطباق فعالیت خویش را با اوضاع و احوال جدید، نیز مانند استخوان بندى، تا دوران كمال ترقى مى كند؟ و یا بالعكس، بیدارى هوش و تشكیلات آن در مدت كودكى انجام مى گیرد.

نتایج روان شناسى عصر حاضر، حق را با كسانى مى داند كه عقیده دارند هوش، بعد از تكلیف، چندان توسعه نمى یابد. مى دانید كه به وسیله تست ها موفق شده اند كه سطح فكرى اطفال را سال به سال تعیین كنند و آن چیزى را كه بینه میزان مترى هوش نامیده است، تشكیل دهند (208).

هوش اكتسابى جوانان نورس، در امور اجتماعى، نیز بسیار ضعیف و ناچیز است، زیرا هنوز در عمر كوتاه خود با حوادثى برخورد ننموده و از كلاس زندگى تجاربى نیندوخته اند. اینان، تازه مى خواهند در جامعه وارد شوند و آمیزش هاى اجتماعى را آغاز نمایند. نوجوانان، بر اثر خامى و فقد تجارب زندگى، خیلى زود تحت تأثیر افراد گمراه كننده و عوامل زیان بخشى قرار مى گیرند و به آسانى اغفال مى شوند.

(عن على عليه‌السلام قال: من قلت تجربته خدع (209)).

على عليه‌السلام فرموده: كسى كه تجربه اش كم و ناچیز است، فریب مى خورد.

نكته قابل ملاحظه اى كه لازم است جوانان بدانند، این است كه هورش علمى و فنى غیر از هوش اجتماعى است. به همین جهت، عده زیادى از جوانان، بر اثر تحصیل دانش یا اشتغال به كار، از هوش ادراكى از جوانان، بر اثر تحصیل دانش یا اشتغال به كار، از هوش ادراكى و منطقى یا هوش فنى و صنعتى برخوردار هستند، ولى از جهت هوش اجتماعى، همچنان خام و ناآگاه اند و همواره در معرض تصمیم هاى ناسنجیده و زیان بار قرار دارند.

براى آن كه جوانان در شئون مختلف زندگى، از مسیر صحیح منحرف نشوند و موجبات بدبختى خویش را فراهم نیاورند، باید در تمام موارد لازم، از شعور و راهنمایى بزرگسالان آزموده و دانا استفاده كنند و تجارب ارزنده آنان را سرمشق خود قرار دهند.

3. جوانى، دوران تصورات رویایى و افكار شاعرانه است. جوانان نورس، عاشق افسانه ها و دلبخاته تخیلات هستن و كمتر به واقعیت هاى زندگى و حقایق عینى توجه مى كنند. تماشاى فیلم هاى جنایى و خواندن رمان هاى خیال انگیز و شنیدن داستانهاى ماجراجویانه، براى آن ها، بى اندازه لذت بخش و جالب است. اینان مجذوب توهمات و مسحور آرزوهاى دراز خویش هستند. از خیالات ناشدنى، صحنه ها مى سازند و از تصورات غیر واقعى بناهاى موهومى را در ذهن خود پایه گذارى مى كنند و خویشتن را به آن ساخته هاى تخیلى سرگرم و دلخوش مى سازند.

هرگاه بخواهید مشخصات فكرى جوان نورسیده را تعیین نمایید، تصدیق خواهید كرد كه نیروى فكرى آن ها، هنوز با توافق و هم آهنگى شكفته نشده است. افراط در عواطف، شدت تجسم، ذوق استدلالات نسنجیده و از پیش خود، و عدم تكافوى تجربه، یك نوع كیفیت ذهنى به ایشان مى بخشید. طرز تفكر جوان نو رسیده طورى است كه از اشیاء و موجودات جدا مى شود و به همه كشمكش هاى درونى، كه براى تجاوز از افكار شخصى و تطابق با محیط دارد، مشكل است از قید خود پرستى رهایى یابد (210).

جوانان نورس، در این موقع حساس، باید از بزرگسالان آزموده و دانا كمك بگیرند، تا جایى كه ممكن است از تخیلات موهوم، كه مایه اتلاف عمر است بكاهند و توجه خود را به واقعیت هاى زندگى معطوف دارند و هر چه بیشتر به كسب علم و دانش، كار و كوشش و اختلاف و وظیفه شناسى بپردازند و بدین وسیله، موجبات خوش بختى و سعادت خویش را فراهم آورند.

با توجه به جهاتى كه مذكور افتاد، تا اندازه اى روشن شد كه جوانان، بیشتر از دگران به راهنمایى افراد آزموده نیاز دارند. اینان، براى آن كه در مسیر زندگى به انحراف نگرایند و دچار تیره روزى و سقوط نشوند، موظف اند از تجارب بزرگسالان دانا استفاده كنند، معلومات و اطلاعات آن ها را در زندگى سرمشق خود قرار دهند و از این راه، خامى و نارسایى فكر خویش را جبران نمایند.

در پایان بحث، تذكر این مطلب لازم است كه بزرگسالان، اگر بخواهند جوانان را به شایستگى راهنمایى كنند و آنان را از تجارب مفید و ثمربخش برخوردار سازند، باید همواره به چهار نكته توجه داشته باشند و در انتقال تجربه هاى خود به جوانان، عملا آن نكات را مراعات نمایند.

اول. تجربه، زمانى آموزنده و شایسته انتقال است كه موضوع آن یك امر واقعى و مطابق با حقیقت باشد، نه آن كه افراد چیزى را روى وهم و تخیل بپذیرند و آن را یك مطلب واقعى و تجربه شده تلقى نمایند.

در تمام ملل و اقوام بشرى، من جمله در جامعه ما، بیش و كم عقاید موهوم و خرافى، از قبیل تأثیر فال بد در زندگى انسان وجود دارد. بعضى از بزرگسالان سخت پابند آن ها هستند و براى آن كه صحت عقیده خود را اثبات نمایند، شواهدى از تجارب شخصى و مشاهدات دوران زندگى خویش مى آورند و مایل اند این عقیده را به نام یكى از مسائل تجربه شده، و به جوانانشان منتقل اینان باید بدانند كه مشاهدات و تجارب آنان، برفرض اگر واقعى و صحیح باشند، چیزى اتفاق و تصادف نبوده و ارزش علمى ندارند. انتقال این قبیل تجارب از بزرگسالان به جوانان، نه تنها آموزنده و ثمربخش نیست، بلكه مى توان در زندگى آنان اثر گردد.

دوم. تجارب جدیدى را كه افراد در خلال زندگى فرا مى گیرند و به مردم عرضه مى كنند، از نظر علمى باید صحیح و متكى به رابطه علت و معلول باشند تا مقبول صاحب نظران واقع شوند و از نظر اجتماعى باید براى مردم نافع و مفید باشند تا جامعه آنها را بپذیرند. چنین تجاربى، به منزله اكتشافات تازه اى است كه تجربه كنندگان به آن ها دست یافته اند و شایسته است به دگران انتقال یابند و مورد بهره بردارى قرار گیرند.

اگر در پاره اى از موارد، تجربه جدید، به نظر بعید و نامأنوس بیاید، تجربه كننده نباید از اظهار آن خوددارى كند، زیرا آزموده نو اگر واقعى و مطابق با حقیقت باشد، خواه ناخواه صحت آن آشكار مى گردد و مورد تأیید و قبول اشخاص دانا با تشخیص قرار مى گیرد و بر اثر آن، راه تازه اى از علم به روى آدمیان گشوده مى شود و مردم از فواید آن برخوردار مى گردند.

تمام مردم، به داشتن دوستان، بسیار علاقه دارند و از دشمن، اگر چه یك نفر باشد، بیزارند. مى گویند: هزار دوست براى آدمى كمى است و یك دشمن زیاد. مفاد این مطلب در روایات اسلامى نیز آمده است:

(قال لقمان لابنه یا بنى اتخذ الف قلیل و لاتثخذ عدوا واحدا و الواحد كثیر (211)).

لقمان حكیم به فرزندش فرمود: براى خود هزار دوست بگیر و هزار دوست كم است، و یك دشمن براى خویشتن مگیر، كه یك دشمن هم زیاد است.

(عن على عليه‌السلام قال: ولیس كثیرا الف خل و صاحب و ان عدوا واحدا لكثیر (212))

على عليه‌السلام فرموده: هزار دوست و همنشین بسیار نیست، ولى یك دشمن براى آدمى البته زیاد است.

مردى به نام جمیل: سالیان دراز منشى دربار ساسانیان بود.

او، عصر على عليه‌السلام را درك كرد و در ایام حكومت آن حضرت، سخت فرسوده و پیر شده بود. موقعى كه امیرالمومنین عليه‌السلام، به نهروان آمد و از حال جمیل پرسش فرمود، گفتند در قید حیات است. دستور داد احضارش كنند. وقتى شرفیاب شد، حضرت در اولین برخورد دید كه هوش و حواس و ذهن پیرمرد سالم است و تنها چشم خود را از دست داده است، از او سئوال كرد:

(كیف ینبغى للانسان یا جمیل ان یكون؟ قال یحب ان یكون قلیل الصدیق كثیر العدو قال ابدعت یا جمیل؟ فقد اجمع الناس على ان كثرة الاصدقاء اولى فقال لیس الامر على ماظنوا فان الامر على ماظنوا فان الاصدقاء اذا كلفوا السعى فى حاجه الانسان بها كما یب و ینبغى و لالمثل فیه من كثرة املاحین غرقت السفینیه. فقال امیرالمومنین عليه‌السلام: قدامتحنت هذا فوجدته صوابا. )

اى جمیل، شایسته است انسان چگونه باشد؟

جواب داد: باید دوستانش كم و دشمنانش بسیار.

فرمود: اى جمیل، سخن تازه و بى سابقه اى مى گویى. همه مردم در این نظریه متفق اند كه داشتن دوست زیاد بهتر است.

عرض كرد: مطلب آن طور نیست كه گمان كرده اند و سپس توضیح داد: دوستان زیاد، وقتى به انجام حاجت آدمى دست مى زنند، آن طور كه باید و شاید، به انجام وظیفه قیام نمى كنند و نتیجه معكوس عاید مى گردد. مثل آن كه زیادى كشتیبان باعث غرق كشتى مى شود.

حضرت فرمود: این كه مى گویى صحیح است. چه، آن كه من آن را آزمایش كرده ام.

(فما منفعه كثرة الاعداء ان الاعداء اذا كثروا یكون الانسان ابدا متحرزا متحفظا ان ینطق بما یوخذ علیه اوتبدوا منه زله یوخذ علیها فیكون ابدا عل هذه الحاجه سلیما من الخطایا و الزلل فاستحسن ذلك امیرالمومنین عليه‌السلام (213)).

پس از آن فرمود: بسیارى دشمن چه فایده دارد؟

جواب داد: وقتى دشمن انسان زیاد باشند، آدمى همواره مراقب كارهاى خویشتن است. مى كوشد تا سخنى نگوید كه از وى خرده بگیرند، یا لغزشى از او بروز نكند تا مورد مواخذه واقع شود و بر اثر مراقبت ها و دقت هایى پى گیر، براى همیشه از خطا و لغزش مصون خواهد ماند.

على عليه‌السلام گفته پیرمرد را پسندید و نیكو شمرد و مورد تأیید قرار داد.

جمیل هوشمند، كه سال ها در پست حساس منشیگرى دربار ساسانیان خدمت كرده، ناظر وقایع گوناگون بوده و در زندگى مردم، اوج و حضیض بسیار دیده است. او، از نزدیك، مشاهده نمود كه گروهى از صاحبان مقام، در شرایط خاصى ترقى كرده و به نقطه نهایى عظمت رسیده اند و گروه دیگر، بر اثر عوامل مخصوصى تنزل نموده و به كلى ساقط شده اند. جمیل، به قدر درك فهم خود، در علل و حوادث مطالعه كرده و از مجموع آن ها تجاربى آموخته و به مطالب تازه اى دست یافته است. از آن جمله، او، در مورد دوست و دشمن به این نتیجه رسیده است كه بهتر است آدمى دوستان كم و دشمنان بسیار داشته باشد و براى اثبات مدعاى خود، دلیل آورده است، و امام عليه‌السلام، گفته او را تلقى به قبول فرموده و آن را تأیید نموده است.

اكنون این سوال پیش مى آید كه چگونه على عليه‌السلام گفته جمیل را در كمى دوست و بسیارى دشمن مستحسن شمرده، با آن كه در روایت آن حضرت و همچنین روایت لقمان، كه قبلا مذكور افتاد، بسیارى دوست و كمى دشمن مطلوب و مورد تأیید قرار گرفته است.

در پاسخ مى توان گفت كه این دو مطلب، از دو نظر و در دو مقام گفته شده و با یكدیگر ناسازگارى و تضاد ندارند. زیرا روایت على عليه‌السلام و سخن جناب لقمان، جنبه تربتى دارند و در مقام بیان این مطلب اند كه هر انسانى باید داراى صفات حمیده و ملكات پسندیده باشد تا بتواند به شایستگى با مردم بیامیزد و از آنان، براى خود، نه تنها هزار دوست، بلكه هزاران دوست بگیرد و همچنین باید از اخلاق زشت بپرهیزد و كارى نكند كه حتى یك نفر از سوء رفتارش ناراحت و خشمگین گردد و در نتیجه با وى دشمن شود، ولى گفته جمیل ناظر به بهره بردارى از دوستان و استفاده از دشمنان است و این خود مرحله دیگرى است. او مى گوید وقتى دوستان آدمى بسیار بودند، در موقع احتیاج، آن طور كه باید اداى وظیفه نمى كنند و مسوولیت لوث مى شود و در نتیجه، كار به شایستگى انجام نمى پذیرد، اما اگر دشمنان بسیار باشند، ما را وامى دارند تا هر چه بیشتر مراقب گفتار و رفتار خود باشیم تا از خطایا و لغزش ها مصون بمانیم و مورد مواخذه واقع نشویم. این مطلب، به بیان دیگرى، در سخنان على عليه‌السلام آمده است.

(اعداء الرجل قد یكونون انفع من اخوانه لانهم یهدون الیه عیوبه فیتجنبها ویخاف شماتتهم به فیصبط و یتحرز من زوالها بغایه طوقه (214))

گاهى، دشمنان، بیش از برادران و دوستان براى آدمى نافع و مفیدند، زیرا آنان عیوب و نقایص شخصى را مى یابند و به وى اهدا مى كنند و او از ترس شماتت دشمن، صفات بد را ترك مى گوید و خویشتن را اصلاح مى كند و بدین وسیله، نعمتى را كه در دست دارد، محافظت مى نماید و با تمام قدرت از زوال آن جلوگیرى مى كند.

سوم. ممكن است آدمى، در زندگى خود، به تناسب اوضاع و احوال مخصوص، در شرایط معین، تجربه بسیار مفیدى را یاد گرفته باشد، ولى براى آن كه بتواند آموخته خویش را به جوانان منتقل كنند، باید زواید و خصوصیات غیر مفیدش را حذف نماید و آن را به صورت یك خلاصه قابل ضبط و متناسب با زندگى جوانان درآورد و مانند یكى از كلمات قصار به آنان عرضه كند. در این صورت است كه انتقال تجربه، شكل تعلیم و تعلم به خود مى گیرد و جوانان با علاقه آن را مى آموزند و سرمشق زندگى خود قرار مى دهند.

هنگامى كه مى خواهید تجربه اى را به دیگرى ابلاغ كنید، باید آن را به صورتى منظم و قابل ابلاغ در آورید و این كار ایجاب مى كند؟ از جنبه شخصى و خصوصى تجربه خود غافل شوید و بكوشید تا از چشم طرف به آن بنگرید و ببینید كه آن تجربه، با زندگى او چه مناسباتى دارد. به این ترتیب، خواهید توانست تجربه خود را طورى ابلاغ كنید كه براى طرف، با معنى و قابل فهم باشد.

در همه موارد، مگر در مورد امور پیش پا افتاده عادى، شخصى باید براى بازگفتن تجربه خود و روشن كردن آن، به كمك تخیل، خویشتن را به جاى دیگران بگذارند و از تجارب آنان مدد بگیرد. در این صورت، باید ارتباطات انسانى را هم مانند ارتباط هنرمند و هنرپذیر دانست و باور داشت كه هر گونه فعالیتى كه جنبه عمومى و اجتماعى داشته باشد، براى همه كسانى كه با آن مربوطاند، عاملى تربیتى به شمار مى رود.

زندگى اجتماعى، تجارب فرد را پرمایه و با معنى مى سازد، تخیل را تحریك و بارور مى كند، و باعث دقت وضوح و فكر و كلام مى گردد. نابرابرى تجارب افراد نورسته و افراد پخته جامعه سبب مى شود كه جامعه، درصدد آموزش نوباوگان برآید و براى این منظور، تجارب موجود را چنان انتظامى بخشد كه به ساده ترین وجه و سودمندترین طریق به نسل نو منتقل گردند (215).

چهارم. جوانان، از طرفى استقلال طلب اند و مى خواهند در كارهاى خود از دگران بى نیاز باشند و از طرف دیگر، بى تجربه یا كم تجربه اند و نمى توانند به تنهایى راه صحیح را در شئون مختلف زندگى خود بیابند و با اطمینان خاطر آن را بپیمایند. این تضاد روحى و كشمكش درونى جوانان، وظیفه والدین و بزرگسالان را سنگین مى كند و آنان را در انتقال تجارب مفید و لازم با مشكلات مواجه مى سازد.

وظیفه مربى آن است كه كارى كند تا نوجوانان، در به كار بردن دستگاه فكر خود، استاد شوند و این كار قدرى مشكل است، زیرا آن چه به خصوص در استدلالات جوانان وجود ندارد، تجربه كافى و رهبرى و راهنمایى است. حتى خود جوانان نمى دانند كه چگونه بادى تجارب خود را به كار برند و به مرحله عمل در آورند. از نصایح و تقلید از رفتار دگران هم خوششان نمى آید (216).

بعضى از مواقع، فشار مشكلات، آرامش درونى جوانان را بر هم مى زند و بر اثر آن، اخلاق و اعمالشان دگرگون مى گردد.

گاهى افسرده دل و خموش مى شوند. گاهى تند خود و خشمگین مى گردند. در پاره اى از موارد، مانند بیمار دردمند، به خود مى پیچند و شب و روز را با ناآرامى و بى قرارى مى گذرانند. اینان، اگر مشكل خود را با بزرگسالان آزموده در میان بگذارند و از آن ها راهنمایى بخواهند، بعید نیست با تجاربى كه در زندگى آموخته اند، آن مشكل را حل كنند یا لااقل از شدت فشار آن بكاهند، ولى براى جوان سنگین است كه خود را در این كار پیشقدم گردد و دست نیاز به روى بزرگسالان دراز كند.

در این قبیل مواقع، باید بزرگسالان به جوانان نزدیك شوند، با گشاده رویى، در كمال محبت، با آنان سخن بگویند و هم مانند یك دوست صمیمى، از مشكلاتشان پرسش كنند و به آن ها میدان گفت و گو بدهند تا مانند بیمارى كه وضع خود را براى طبیب شرح مى دهد، تمام مشكلات درونى خویش را بیان نمایند و علل ناراحتى خود را توضیح دهند. به این ترتیب، بزرگسالان مى توانند در اعماق وجود جوانان نفوذ كنند و از مشكلات درونى آن ها آگاه گردند.

بزرگ ترهایى كه با جوانان در تماس هستند و مى خواهند آنان را كمك كنند، باید طرز رفتار و عكس العملشان را به دقت مورد اهمیت قرار دهند، به نظر شخصى خودشان را. مثلا، بزرگ ترى ممكن است به جوانى كه بسیار ناراحت و عصبى است، برخورد نماید و تصور كند كه مسلماً، با این طرز فكر، براى رفع مشكل این جوان، هیچ گونه موفقیتى نخواهد داشت.

بزرگ ترها، در این گونه مواقع، باید به كلى خود را و خصوصاً بزرگ تر بودن خود را فراموش كنند و از دیده آن جوان به دنیا بنگرند تا بتوانند حرف هاى او را بشنوند و درك كنند. خوب است در موقع مواجه شدن به جوانان، خود را در آن عالم قرار دهیم تا نقطه نظر و احساسات آن ها را بهتر درك كنیم و مشكلاتشان را با عقل خود، كه كامل تر است، بسنجیم و قضاوت نماییم. بعضى ها، در موقع گوش كردن حرف جوانان، تمام مدت در حال دفاع از عقاید خود كنترل رفتار آن ها هستند و مسلماً از كار هیچ نتیجه اى عایدشان نخواهد شد. در این مواقع، بزرگ ترها باید به توضیحات جوانان توجه كنند و با كمال بى طرفى و عدل دوستى، همان طور كه به درد دل یك دوست گوش فرا مى دارند، ساكت بنشینند و فقط گوش كنند.

بدترین روش ها، روشى است كه در طى آن، جوانان، احساس شما را در حالتى بیابند كه نمى خواهید از خواسته ها و تمایلات آنان آگاهى یابید، بلكه بیشتر علاقه مند به كنترل آن ها هستید. در چنین موقعیتى، شما به هیچ عنوان نخواهید توانست یك راهنماى خوب و یك حامى مهربان براى آن ها باشید (217).

همان طور كه بزرگسالان در شناخت علل ناراحتى جوانان باید بزرگى خویش را فراموش كنند و مانند یك رفیق صمیمى با آنان رو به رو شوند تا بتوانند به مشكلاتشان پى ببرند و از ضمیرشان آگاه گردند، همچنین در راهنمایى جوانان، باید از در ملایمت و مدارا وارد شوند. رفتارشان مانند یك دوست دلسوز و گفتارشان مانند یك مشاور دانا تا بتوانند با تجارب خود، مشكلات آنان را حل كنند و در كارشان چاره جویى نمایند.

به عبارت دیگر، اگر بزرگسالان بخواهند در جوانان نفوذ كنند و به شایستگى آزموده هاى خود را به آنان منتقل نمایند، باید همواره شخصیت و غرورشان را مورد توجه قرار دهند. آمرانه سخن نگویند. از تندى و خشونت پرهیز نمایند و اگر در موردى، والدین، بر اثر زشتكارى و نادرستى جوانان برافروخته و خشمگین شدند و زبان به اعتراض گشودند، توجه داشته باشند كه در تندگویى زیاده روى نكنند و از حد مصلحت تجاوز ننمایند. چه این كار درهاى برگشت را به روى جوانان مى بندد و آنان را به لجام و خصومت وادار مى سازد.

(عن على عليه‌السلام قال: اذا عاتبت الحدث فاترك له موضعا من ذنبه لئلا یحمله الاخراج على المكابرة (218)).

على عليه‌السلام فرموده: موقعى كه جوان نورسى را، به سبب گناهانى كه مرتكب شده است، نكوهش مى كنى، مراقب باش كه قسمتى از لغزش هایش را نادیده انگارى و از تمام جهات، مورد اعتراض و توبیخش قرار ندهى، تا جوان، به عكس العمل وارد نشود و نخواهد از راه عناد و لجاج بر شما پیروز گردد.

17. بزرگسالان و ازدواج جوانان

نقش ازدواج در زندگى، همسر خوب و خوش بختى، صفت زن شایسته، روش عاقلانه در ازدواج، ازدواج نامتناسب، بروز تمایل جنسى، بلوغ و خواهش استقلال، توقف كمال جنسى، اخلاق و روابط جنسى، سركوبى غریزه، اسلام و ازدواج، عوارض بى عفتى، فحشا به صورت فاجعه، اعمال غرایز و مصالح اجتماع، زمان ازدواج، ازدواج و كمال دین، تأخیر ازدواج و گسترش فحشا، منشأ تغییر اخلاق، خانواده در عصر كشاورزى، خانواده در تمدن صنعتى، روستانشینى، زندگى در شهرها، سگ ها به جاى بچه ها، صنعت به جاى زراعت، كاهش ارزش خانواده، جوانان آلوده دختران و پسران با ایمان، پیوندهاى ناموزون، وظیفه شناسى والدین و فرزندان، ازدواج و تمایل زوجین، انتخاب همسر دلخواه، اسلام و آزادى زنان، قرار غیر قانونى ازدواج و تمایل زوجین، انتخاب، انتخاب همسر دلخواه، اسلام و آزادى زنان، قرار غیر قانونى، پدر و ازدواج دختر، مداخله نابه جاى والدین، پیوندهاى ناپایدار، مشورت با حفظ آزادى، بررسى همه جانبه، تصمیم خلاف مصلحت، ازدواج ندامت بار، بدبختى بر اثر خود سرى، ازدواج، وصلت براى ریاكارى، ازدواج مصلحت آمیز، روان شناسان و ازدواج پایدار، مذهب و ازدواج، پسران و انتخاب زدن، دختران و انتخاب شوهر، توافق اخلاقى، ضامن اجراى اخلاق، اخلاق بر مبناى مادى، اخلاق در مكتب پیامبران، اخلاق در مكاتب بشرى، رابطه ایمان و اخلاق تنزه از ستم، حفظ روابط خانوادگى، وصلت با بستگان، فرضیه هاى نادرست، نقایص پنهان والدین، اصل ناثابت، تكذیب شایعه، ازدواج هاى فامیلى، عیب مادر زادى، ازدواج با غیر فامیل، غزالى و توجیه حدیث، بى رغبتى جنسى، تئورى متزلزل.

(من سعادة المرء الزوجه الصالحه)

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

مسئله ازدواج و انتخاب همسر، براى پسران و دختران جوان، از مهمترین مسائل حیاتى است. پیوند زناشویى در زندگى انسان ها، نقطه عطفى است كه ممكن است صدها پیروزى و كامیابى، یا شكست و ناكامى در پى داشته باشد. یك ازدواج خوب و شایسته مى تواند مایه آسایش جسم و آرامش روان گردد، اساس سعادت و بهروزى پسران دختران را بنیان نهد، و موجبات خوشبختى و شادكامى آنان را تا پایان زندگى فراهم آورد. یك ازدواج بد و نامتناسب ممكن است منشأ بزرگ ترین نگرانى و ناراحتى گردد، بناى بدبختى و تیره روزى جوانان را پایه گذارى كند، و در سراسر عمر، مایه سخت ترین شكنجه و عذابش گردد.

زنانشویى در ردیف نظم هایى قرار دارد كه آفریدگار جهان اساس آن را بنا نهاده است. هیچ امرى در زندگى نمى تواند به اندازه ازدواج، بهروزى یا تیره بختى به با بیاورد، و در جهان، براى هیچ چیز دیگرى به اندازه ازدواج لازم نیست كه انسان روح و قلب خود را آماده سازد (219).

اولیاى گرامى اسلام، براى آن كه توجه پیروان خود را به این امر حیاتى معطوف دارند و نقش همسر خوب و شایسته را در خوش بختى انسان خاطرنشان سازند، ضمن روایات متعددى، به این موضوع اشاره نموده و درباره اهمیت و ارزش آن سخن گفته اند.

(قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: من سعادة المرء الزوجه الصالحه (220)).

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده: از سعادت مرد این است كه داراى همسر شایسته و خوب باشد.

(و عنه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: ما استفاده امرء فائده بعد الاسلام افضل من زوجه مسلمة تشروه اذا نظر الیها و تطیعه اذا امرها و تحفظه اذا غاب عنها فى نفسها و ماله (221)).

و نیز فرموده است: براى یك مرد، پس از قبول اسلام، هیچ سودى بهتر و برتر از همسرى با یك زن مسلمان درستكار نیست، زنى كه مرد را با دیدن خود شاد سازد، از دستورش اطاعت نماید، و در غیاب شوهر حافظ عفت خویش و اموال وى باشد.

پیوند زناشویى، با اراده و تصمیم دختران و پسران و با شور و اشتراك مساعى پدران و مادران تحقق مى یابد. در خانواده هایى كه جوانان براى انتخاب همسر، روش عاقلانه در پیش مى گیرند و بر اثر عشق و علاقه، كور و كر نمى شوند و صلاح و فساد خویش را از یاد نمى برند، و همچنین پدران و مادران، در راهنمایى جوانان، با حسن نیت و خیرخواهى سخن مى گویند، از مرز وظیفه تجاوز نمى كنند، و مصلحت اندیشى خود را با اغراض نادرست نمى آلایند، در آن خانواده ها، پیوند زناشویى جوانان به خوبى و در محیط گرمى و صمیمیت صورت مى گیرد و بزرگسالان، در امر ازدواج فرزندان خویش دچار كشمكش و اختلاف نمى شوند.

در خانواده هایى كه جوانان، بر اثر آلودگى به اعمال منافى عفت، از ازدواج سر باز مى زنند، یا براى دست یافتن به همسر مورد نظر خود تمام مصلحت هاى زندگى را نادیده مى گیرند و روى خودسرى و استبداد رأى، به سعادت خویش و حیثیت خانوادگى پشت پا مى زنند، یا آن كه پدران مادى و خودپسند و مادران نادان و حسود، براى دست یافتن به مال و مقام و اجراى منویات نادرست خویش، سد راه سعادت جوانان مى شوند و ناروا با پیوند ازدواجشان مخالفت مى كنند، یا ازدواج نامتناسبى را بر آنان تحمیل مى نمایند، در آن خانواده ها، تضاد و اختلاف، تندى و خشونت، و جنگ و ستیز بین جوانان و بزرگسالان شدید است و گاهى كار به خودكشى یا آدم كشى منتهى مى شود و مفاسد بزرگ و غیر قابل جبرانى به بار مى آید.

در این فصل، مسئله ازدواج جوانان به اختصار مورد بحث و گفت و گو قرار مى گیرد. در ضمن، به پاره اى از روشهاى نادرست و خلاف مصلحت والدین و فرزندان، كه منشأ اختلاف آنان است، اشاره مى شود.

با فرارسیدن بلوغ، تحولات همه جانبه اى در وجود دختران و پسران پدید مى آید جسم و روان آنان به طور طبیعى دگرگون مى گردد. بر اثر فعل و انفعال هاى بلوغ، تمایل جنسى به شدت بروز مى كند و مانند آتش ملتهبى زبانه مى كشد. دختران و پسران، به كشش این غریزه نیرومند، مجذوب یكدیگر مى شوند، و براى ارضاى آن، فكر آزادى بى قید و شرط در سر مى پرورند.

بلوغ جنسى سایر غرایز خفته را نیز بیدار مى كند، عواطف و احساسات را شكوفا مى سازد، استعدادهاى نهفته را به فعلیت مى آورد و به اعضا و عضلات بدن قوت و نیرو مى بخشد. خلاصه این كه بلوغ، به منزله پلى است كه نوبالغان، با پیمودن آن، از دنیاى كودكى خارج مى شوند، دختران به گروه زنان مى پیوندد، و پسران در جهان مردان قدم مى گذارند و خواستار آزادى و استقلال شخصیت مى شوند.

در دوران شباب، تغییرات غددى و امثال آن با سرعت عجیبى انجام مى گیرد و ناچار تغییرات گوناگون فكرى و احساسى را، كه خود شخص هم از آن ها كمتر اطلاع دارد، به همراه مى آورد. همچنین، در این هنگام، دختر و پسر احساس مى كنند كه خواهان استقلال و آزادى بیشتر هستند و بدین مناسبت، اكثراً با اولیاى خود و مقدمات یك نوع كشمش هایى را حس مى كنند. این كشمش ها بیشتر از آن جایى ناشى مى گردد كه ملاك و معیار قضاوت اولیا در این مورد ممكن است با ملاك و معیار جوانان متفاوت باشد، و از آن جا كه احساس تند جنسى و احتیاج شدید ثبوت شخصیت، با یكدیگر منطبق مى گردند، جوانان، تنها وسیله تثبیت و تأمین استقلال طلبى خود را در جامعه استهزا و سخریه اصول و معیارهاى غریزه جنسى، كه در جامعه مورد قبول است، مى پندارند (222).

ازدواج قانونى، تنها راه ارضاى صحیح تمایل جنسى است. پسران و دختران جوانى كه به خوش بختى و سعادت خویش علاقه دارند و خود را در حفظ حریم خانواده و مراعات مصالح اجتماع، مسوول و موظف مى دانند، باید دامن خویش را از شهوات پلید و آلوده منزه نگاه و عطش سوزان خود را با پیوند ازدواج فرو نشانند. به نظر دانشمندان روان، لاابالى گرى و بى بند و بارى در شهوات، نه تنها مانع كمال غریزه جنسى مى شود، بلكه در سایر صفات اخلاقى انسان نیز اثر بد مى گذارد و آدمى را از تعالى معنوى باز مى دارد.

در دوران شباب، تغییرات غددى و امثال آن با سرعت عجیبى انجام مى گیرد و ناچار تغییرات گوناگون فكرى و احساسى را، كه خود شخص هم از آن ها كمتر اطلاع دارد، به همراه مى آورد. همچنین، در این هنگام، دختر و پسر احساس مى كنند كه خواهان استقلال و آزادى بیشتر هستند و بدین مناسبت، اكثراً با اولیاى خود مقدمات یك نوع كشمكش هایى را حس مى كنند. این كشمكش ها بیشتر از آن جا ناشى مى گردد كه ملاك و معیار قضاوت اولیا در این مورد ممكن است با ملاك و معیار جوانان متفاوت باشد، و از آن جا كه احساس تند جنسى و احتیاج شدید ثبوت شخصیت، با یكدیگر منطبق مى گردند، جوانان، تنها وسیله تثبیت و تأمین استقلال خود را در جامعه مورد قبول است، مى پندارند (223).

ازدواج قانونى، تنها راه ارضاى صحیح تمایل جنسى است. پسران و دختران جوانى كه به خوش بختى و سعادت خویش علاقه دارند و خود را در حفظ حریم خانواده و مراعات مصالح اجتماع، مسوول و موظف مى دانند، باید دامن خویش را از شهوات پلید و آلوده منزه نگاه دارند و عطش سوزان خود را با پیوند ازدواج فرو نشانند. به نظر دانشمندان روان، لاابالى گرى و بى بند و بارى در شهوات، نه تنها مانع كمال غریزه جنسى مى شود، بلكه در سایر صفات اخلاقى انسان نیز اثر بد مى گذارد و آدمى را از تعالى معنوى باز مى دارد.

اوراستریت، استاد دانشگاه كالیفرنیا مى گوید: مردى كه تمام رندگانى اش را در تعقیب زنان گذرانده و هر چند مدت یك بار معشوق خود را عوض مى كند، فردى است كه مراحل كمال جنسى او متوقف مانده است. چنین به نظر مى رسد كه تا وقتى كسى طبیعت جنسى خود را بدون خطا و گناه قبول نكرده است، و طى یك نقشه معینى، جایى در زندگى براى آن باز نموده و آزمایش جنسى را به عنوان یك اصل واقعى و خلاقه، در مناسبات با جنس مخالف نپذیرفته است، نمى توان از لحاظ جنسى او را كامل خواند.

امور جنسى هم از جمله وسایلى است كه آدمى، به وسیله آن اخلاق و صفات خود را ابراز مى داد. مثلا، كسى كه در رفتار جنسى خویش نشان داد كه مى خواهد دیگران را تحت تسلط قرار داده و آنان را استثمار نماید، در مراحل دیگر زندگى نمى تواند لیاقت و استعداد كافى براى عدالت خواهى داشته باشد. همچنین كسى كه امور جنسى را كثیف و آلوده تلقى مى كند، او را نیروى كافى براى فهم ارزش مسائل نیست.

ما هنوز بدان مرحله از دانش و علم نرسیده ایم كه كمال نیست، امكان كمال اخلاقى و كمال صفات انسانى هم موجود نمى باشد (224).

مردان و زنانى كه به عللى نخواسته یا نتوانسته اند ازدواج كنند و داراى همسر قانونى نیستند، ناچار در مورد غریزه جنسى، یكى از دو راه در پیش مى گیرند: یا مانند مرتاض ها غریزه جنسى را سركوب مى كنند، یا دامن خود را به اعمال منافى عفت آلوده مى سازند. در هر دو صورت، مسیر ناصحیحى را مى پیمایند.

گروه اول، براى آن كه به اعمال خلاف عفت دست نزنند و از ناپاكى و گناه مبرى باشند، تمایل جنسى را به عقب مى رانند و از اعمال آن، به هر صورت كه باشد، خوددارى مى كنند. این قبیل افراد، گرچه بر اثر مجاهده و كوشش، به پلیدى هاى شهوت آلوده نمى شوند، ولى از این جهت كه غریزه خود را سركوب كرده اند و به یك عمل غیر طبیعى دست زده اند، خواه ناخواه، به عوارض زیان بار آن دچار مى شوند و این كار روى اخلاق و افكار آنان اثر نامطلوب مى گذارند.

غزوبت، در آیین مقدس اسلام، ناپسند و مذموم شناخته شده و اولیاى دین، پیروان خود را از آن برحذر داشته اند. در روایات اسلامى خاطرنشان شده است كه رتبه خوبان و نیكانى كه به سنت ازدواج عمل كرده و داراى همسر قانونى هستند، به مراتب برتر و بالاتر از مردان و زنان مسلمان و با تقوایى است كه این سنت را ترك و بالاتر گفته و بدون همسر زندگى مى كنند.

(عن النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم انه قال: خیر امتى اولها المتزوجون و آخرها العزاب (225)).

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است: بهترین امت من در درجه اول كسانى هستند كه ازدواج كرده اند، مردان و زنان بدون همسر، در رتبه آخر قرار دارند.

گروه دوم، مردان و زنانى هستند كه بى پروا مرتكب گناه و ناپاكى مى شوند. اینان، از برگزیدن همسر قانونى و پیوند ازدواج سر باز مى زنند، ولى در راه ارضاى غریزه جنسى خود به كارهاى ناروا تن مى دهند و از زنا و دیگر اعمال منافى عفت ابا ندارند. این گروه متجرى، از نظر معنوى، همواره در معرض سقوط ایمانى و اخلاقى قرار دارند و پیشواى گرامى اسلامى درباره آنان اعلام خطر نموده است.

(قال النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: یا شباب تزوج و ایاك و الزنا فانه ینزع الایمان من قبلك (226)).

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است: اى جوان ازدواج كن و از زنا بپرهیز، كه زنا، ریشه هاى ایمان را از دلت بر مى كند.

این زشتكاران، با رفتار ناپسند خویش، نه تنها سرمایه هاى معنوى خود را از دست مى دهند، بلكه با اشاعه فحشا و بى عفتى، محیط اجتماع را نیز فاسد مى كنند و باعث بدبختى و سیه روزى جامعه خود مى گردند.

خبرگزارى فرانسه: روزنامه اتیوپین هرالد چاپ آدیس آبابا، گزارش داد كه فحشا در اتیوپى به شدت رواج یافته است. به موجب نوشته این روزنامه، تعداد فاحشه در اتیوپى، كه بیش از 2 میلیون جمعیت ندارد، به 335 هزار نفر رسیده كه یكصد و ده هزار نفر آن در آیس آبابا زندگى مى كنند.

این روزنامه اضافه كرده است كه رواج فحشا در اتیوپى به صورت فاجعه در آمده و طبق آمار سازمان جهانى بهداشت، تعداد مبتلایان به بیمارى آمیزشى، از 9 میلیون نفر تجاوز مى كند.

فحشا از هنگامى كه ایتالیایى ها، اتیوپى اشغال كرده اند، به صورت یك حرفه درآمده و دولت نیز براى مبارزه با این فاجعه ملى كارى انجام نداده است (227).

افراد یك جامعه به منزله اعضاى یك پیكرند و خواه ناخواه در خوش بختى و بدبختى یكدیگر شریك و سیهم اند. یك انسان، كه مى خواهد در جامعه زندگى كند واز مزایاى اجتماع برخوردار گردد، نمى تواند بى قید و شرط آزاد باشد و حق ندارد شهوت جنسى و سایر غرایز خود را بدون توجه به مصالح اجتماعى اعمال نماید. او باید حریم را محترم شمرد و به حقوق دگران تجاوز ننماید، تمایلات خویش را با مقتضیات اجتماعى تطبیق دهد و خواهش هاى نفسانى خود را محدود مصلحت برآورده سازد.

یك شهوت ران ممكن است فحشا را بر ازدواج و سگان كوچك را بر كودكان و فناى مملكت را بر قدرت آن ترجیح دهد. ولى ما باید با شكیبایى، به جوانان، تعاون و همكارى را تعلیم دهیم و آن را عادات و احساسات فردى، كه رو به رشد مى رود تركیب كنیم. درك كلى فكر، درك كلى اجتماعى را در بردارد و با وفادارى و صداقت همراه است.

جوانانى كه در راه رشد هستند، باید بدانند كه خواهش هاى جنسى آنان باید پیرو حدود و مقررات اخلاقى باشد، زیرا حیات اجتماع با قدرت نسل و تغذیه دقیق كودكان بستگى دارد. ممكن است از بعضى از اعمال ابداعى غیر اخلاقى چشم بپوشیم، اما در ته دل به هیچ عملى كه مراعات حال اجتماع را نكند، رضایت نخواهیم داد. ما، در خود، پس از هر عمل منافى با اجتماع، حاجت به یك زندگى سالم تر و پاكیزه تر را حس مى كنیم. ما طالب آن زندگى هستیم كه هم لذت جسمانى و هم رضایت كامل اجتماع و همنوعان در آن رعایت شود و آرزومندیم كه هم حیوانى سالم و هم انسانى مدنى و اجتماعى باشیم (228)

ازدواج، برآوردن خواهش طبیعت و پاسخگویى به نداى فطرت است، و زمان ازدواج جوانان، به موجب قانون خلقت و سنت آفرینش، معین شده است. موقعى كه بر اثر بلوغ، تمایل جنسى در وجود جوانان شكوفان مى گردد و پسران خواستار زن و دختران خواهان شوهر مى شوند، باید به ازدواج قانونى اقدام كنند و بدین وسیله نیاز طبیعى خود را بر طرف سازند.

پیشواى گرامى اسلام، كه قوانین تشریعى ازدواج را بر اساس مقررات تكوینى پایه گذراى نموده، به پیروان خود تأكید كرده است كه در امر ازدواج تسریع كنند و هر چه زودتر پیوند زناشویى را برقرار سازند. ضمناً، خاطرنشان ساخته است كه با انجام این سنت مقدس و برآورده شدن خواهش طبیعى، دین آنان نیز تكمیل خواهد شد.

(عن على عليه‌السلام انه قال: لم یكن احد من اصحاب الرسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم یتزوج الا قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كمل دینه (229)).

على عليه‌السلام فرمود: هیچ یك از اصحاب رسول خدا ازدواج نمى كرد، مگر آن كه نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره او مى فرمود: دینش كامل شد.

تأخیر در امر ازدواج، افراد عفیف را وا مى دارد كه تمایل طبیعى خود را واپس زنند و غریزه جنسى را سركوب نمایند و در نتیجه، به عوارض نامطلوب این عمل غیرطبیعى دچار شوند، و افراد غیر عفیف را وامى دارد كه به گناه و ناپاكى تن در دهند، به اعمال منافى با عفت آلوده شوند، و در نتیجه موجبات بدبختى و سیه روزى خود و زیان جامعه را فراهم آورند.

بدبختانه، در دنیاى كنونى، مسئله زناشویى، كه یك امر مهم حیاتى است، از مسیر خود خارج شده است. به نداى طبیعت اعتنا نمى شود. سعادت فردى و مصالح اجتماعى مورد توجه قرار نمى گیرد. فضایل انسانى و كمالات معنوى نادیده گرفته شده، و بسیارى از ارزش هاى انسانى، عملاً پایمال گردیده است. در بیشتر نقاط جهان، ازدواج جوانان به تأخیر افتاده و بعضى اساساً ازدواج نمى كنند. همین امر، سبب گسترش فحشا و بى عفتى شده و پیوسته افزایش مى یابد و نسل جوان را با سرعت به راه فساد و تباهى سوق مى دهد.

ویل دورانت درباره اوضاع غرب چنین مى گوید:

تأخیر ازدواج، شهرهاى ما را پر از مردان و زنانى كرده است كه تنوع در تحریكات شهوانى را بر وظایف پدرى و مادرى و خانه دارى ترجیح مى دهند. مشتریان كلوپ هاى شبانه، غالباً از این دسته اند (روستانشینان بزرگسال، كر باى تفریح و تعطیل به شهر مى آیند، نیز از آنان اند). در این كلوپ ها، مردان ساده لوح، مست از انواع مشروبات الكلى، دستخوش و بازیچه شكارچیان ماهرو مى گردند و در عالم بى خبرى، این امر را نوعى عشق بازى مى پندارند. عادت این دسته از مردم، به سرعت طبقات دیگر را نیز فرا مى گیرد و هرزگى رسم روز مى شود. منشأ تغییرات اخلاقى ما همان تأخیر ازدواج در اجتماعات كنونى است. اما اگر بخواهیم علل شخصى را نیز ذكر كنیم، پدران و مادران بیشتر از فرزندان در این باره گناهكارند. غرایز جوانان سالم است و زود مى تواند تحت قید و بند درآید، ولى پدران محتاط و مادران حسود براى زن دادن به فرزندانشان، تخست از درآمد او مى پرسند. خرسندى پدران در سنین متوسط عمر، در پول است. این ها، هیجان هاى مرده خود را فراموش مى كنند و نمى دانند كه قلب جوانان ممكن است دلایلى داشته باشد كه پیران از فهم آن ناتوان باشند. این بزرگسالان اند كه خیر و نوع و اجتماع را در نظر نمى گیرند، به اوامر طبیعت بى اعتنا مى مانند و در حقیقت، خود مشوق سال هاى هرزه گردى و عیاشى جوانان مى شوند.

پدران و مادرانى كه دوربین تر هستند، مسائل مالى را در برابر سلامت و سعادت افراد اجتماعى در درجه دوم اهمیت قرار مى دهند. آنان، با طبیعت همكارى مى كنند و براى تسریع ازدواج نوردیدگان خود، فداكارى مى نمایند (230).

در روزگار گذشته، خانواده پایه اصلى اجتماعى و بنیاد اساسى تمدن ها به حساب مى آمد و ارزش و اهمیت بسیار داشت. خانواده، واحد اجتماعى و اقتصادى كشور بود. خانواده كلاس تعلیم و تربیت، كانون پرورش اخلاق، و مركز انتقال مواریث دینى و ملى محسوب مى شد. پیوند ازدواج، اساس خانواده را پایه گذارى مى كرد و با ولادت فرزندان، رفته رفته قوى و نیرومند مى گردید.

فرزندان، در آغوش خانواده تربیت مى شدند. عقاید و اخلاق را فرا معتقدات دینى و شرافت خانوادگى، بهترین ضامن اجراى وظیفه شناسى و حسن رفتارشان بود.

پیدایش تمدن صنعتى و گسترش صنایع ماشینى، اساس خانواده راه متزلزل كرد و اهمیت و ارزش آن را كاهش داد. تمدن صنعتى، توجه مردم را بیش از حدود مصلحت، به زندگى مادى و ارضاى غرایز معطوف ساخت و ارزش هاى ایمانى و اخلاقى را ناچیز شمرد. بر اثر تمدن صنعتى، بین بلوغ جنسى و رشد اقتصادى جوانان فاصله افتاد و همین امر باعث تأخیر ازدواجشان گردید. تمدن صنعتى، براى عیاشى و شهوترانى، انواع وسایل جمعى و فردى را مهیا كرد و در دسترس عموم قرار داد و از این راه موجبات شیوع فحشا و بى عفتى را فراهم آورد. خلاصه این كه تمدن صنعتى و زندگى ماشینى در تضعیف مبانى دینى، كاهش ارزش هاى اخلاقى، تزلزل خانواده، تأخیر ازدواج، گسترش شهوات نقش بسیار موثرى داشته و دانشمندان در این باره كتاب ها نوشته و سخن بسیار گفته اند.

تا چند پیش، قسمت اعظم مردم جهان، حتى در دنیاى باختر، به كشاورزى اشتغال داشتند و در مناطق روستایى، كه در آن ها اقتصاد خانوادگى حكمفرما بود، به سر مى بردند. در آمریكا، در سال 1920، آمارگیرى نشان داد كه بیش از نیمى از مردم، در مناطق روستایى به سر مى برند. یك خانواده كشاورزى، از آن جا كه بیش از هر چیز جنبه اقتصادى دارد، نیازمند به یك سر است و از دیرباز زمام امور آن به دست مرد بوده است. گذشته از این، در یك جامعه روستایى، خانه، نه تنها مركز فعالیت هاى اقتصادى بود، بلكه محل كلیه فعالیت هاى دیگر، اعم از تربتى و اجتماعى و تفریحى و تا اندازه زیادى مذهبى به شمار مى رفت، در نتیجه، رشته اى كه افراد خانواده را به هم مى پیوست، بسیار نیرومند بود و اعضاى خانواده باهم روابط بسیار داشتند و از هر لحاظ به هم بسته بودند.

توسعه و پیشرفت صنعت، به كلى این وضع را دگرگون ساخت. فى المثل، آمریكا در كمتر از صد سال، به كلى تغییر یافته است، زیرا قبلاً اكثریت ملت در دهات و قصبات به سر مى بردند و حال آن كه امروز اكثریت ملت و در شهرها زندگى مى كنند. همین كیفیت، در بیشتر نواحى جهان، مشاهده مى شود. برخى از ملت ها باخترى، از آن جمله انگلیس و دانمارك، بیش از آمریكا شهرنشین شده اند (231).

خانواده، واحد اقتصادى و تولید جامعه بوده، زیرا همه اعضاى آن، زمین را با هم مى كاشتند. خانواده واحد فرهنگى بود، زیرا با تعلیم و تربیت فرزندان، ادب و هنر گذشته را به آن نقل منتقل مى ساخت. خانواده واحد اخلاقى بود، زیرا با همكارى و انضباط، اصولى را كه پایه و ملاك معنوى جوامع متمدن است، به افراد خود تلقین مى كرد. در بعضى حالات، اهمیت خانواده از دولت بیشتر بود. اگر پس از زوال دولت ها، خانواده بر جاى مى ماند، ممكن بود كه نظم بماند. از این جاست كه به عقیده جامعه شناسان، با انحلال خانواده تمدن هم از میان خواهد رفت. اما، امروز، خانواده به نحو متزلزل و ناپایدارى از خانه به آپارتمان منتقل مى شود و سگ ها جاى بچه ها را مى گیرند. مردان و زنان با هم آمیزش مى كنند، اما خیلى كم بچه دار مى شوند. آمیزش، همیشه ازدواج نیست و ازدواج همیشه فرزند داشتن نیست و فرزند داشتن همیشه معنى تربیت را نمى دهد. عشق آزاد و طلاق، ازدواج را از میان برده اند. مدرسه، كودك را از دست مادر مى گیرد و دولت قدرت را از دست پدر، معلم و پلیس با هم در مبارزه اند كه كدام یك جاى انضباط خانوادگى قدیم را بگیرد.

بالاتر از همه آن كه صنعت به جاى زراعت نشسته است و مشاغل شخصى به جاى كار جمعى در مزارع، آن چه از رسم قدیم باقى مانده، یكى خوابگاه است و دیگرى احساس ناپایدارى كه زن را به مرد مى پیوندد و پسران و دختران را به دل هاى هوسباز و جوانشان (232).

در كشور ما هنوز عوارض نامطلوب تمدن صنعتى همه گیر نشده و ارزش خانواده مانند دنیاى غرب كاهش نیافته است. هنوز، اكثریت مردم به تعالیم دینى و عواطف مذهبى علاقه مندند و مقررات اسلامى را گرامى و محترم مى شمرند. بیشتر دختران و پسران جوان، در سراسر مملكت، اعمال منافى عفت را گناه و غیر مشروع مى دانند و به منظور پیروى از تعالیم اسلام و حفظ شرف خانوادگى، مراقبت دارند كه ناپاكى ها بركنار باشند. پدران و مادران نیز معتقدند كه یكى از حقوق اسلامى فرزندان، فراهم آوردن وسایل ازدواج آنان است و مى كوشند در اولین در اولین فرصت، این حق مقدس را ادا كنند، پسران خود را زن بدهند و دختران خویش را به خانه شوهر بفرستند.

با این حال نمى توان انكار كرد كه در جامعه ما هم تا اندازه اى ارزش خانواده كاهش یافته و ازدواج جوانان بیش و كم به تأخیر افتاده و در پاره اى از موارد، ارضاى غریزه جنسى، از مسیر صحیح و قانونى خود خارج شده است.

بعضى از جوانان، به سبب سوء تربیت یا بر اثر مجالست با رفقاى بد، از آغاز، گناه و پلیدى را در پیش مى گیرند و به انواع ناپاكى هاى جنسى تن مى دهند و رفته رفته آن چنان با لاابالى گرى و فساد اخلاق خود مى گیرند و كه هرگز خیال ازدواج هم نمى كنند و مى خواهند همچنان به روش نادرست خویش ادامه مى دهند.

بعضى از جوانان، پس از چند سال بى عفتى و گناه، به فكر ازدواج مى افتند و در جست و جوى همسر شایسته اى بر مى آیند. اینان كه مدتى از عمرشان در فحشا سپرى شده و خود از نزدیك شاهد ناپاكى ها و بى پروایى هاى بعضى از زنان آلوده دامن بوده اند، در انتخاب همسر خیلى دقیق و سختگیر مى شوند و به قول ویل دورانت:

آن دخترى كه این مردان، پس از ده سال عیش و نوش مى خواهند بگیرند، باید معصوم و دست نخورده باشد، تا شایستگى آغوش پرتجربه آنان را داشته باشد (233).

دو چیز باعث آلوده شدن دختران و پسران جوان به پلیدى هاى شهوت است: یكى بى قید و بندى در ارضاى غریزه جنسى و دیگرى تأخیر در امر ازدواج و این هر دو، در مقررات اسلامى پیشگیرى شده است. قانون گزار اسلام، از طرفى تمام اعمال منافى عفت را بر مسلمین تحریم نموده و از طرف دیگر، تسریع در امر ازدواج را تأكید كرده است. بنابراین، جوانانى كه به تعالیم الهى ایمان واقعى دارند، از گناهان گروه اول و دوم مبرى هستند اینان، به پیروى از فرمان الهى، در اولین فرصت ممكن ازدواج مى كنند و خواهش جنسى خود را به طور مشروع برآورده مى سازند و بدین وسیله دامن خویشتن را از آلودگى ها منزه نگاه مى دارند.

مسئله مورد بحث، در این فصل، اختلاف پسران و دختران و همچنین اختلاف بزرگسالان و جوانان در امر ازدواج است و این مشكل منحصر به افراد لاابالى و بى ایمان نیست، بلكه خانواده هاى متدین و پاك دل نیز ممكن است در امر زناشویى از مسیر صحیح منحرف شوند و بر اثر بى اطلاعى از تعالیم قانونى و اخلاقى اسلام، پیوندهاى ناموزنى را برقرار سازند.

بعضى از جوانان، به علت خامى و نارسایى فكر خودشان، یا بر اثر مداخله هاى بى جا و ناصحیح والدینشان، به ازدواج غیر متناسبى اقدام مى كنند، ولى دیر یا زود به اشتباه خود پى مى برند و سبب عدم توافق اخلاقى یا علل دیگر، ناسازگارى و اختلاف آغاز مى گردد و محیط خانه، عرصه تضاد و كشمكش مى شود و اغلب در این قبیل موارد، كار اختلاف به طلاق و جدایى مى انجامد.

بدبختانه، این قبیل ازدواج هاى متزلزل و ناپایدار، در جامعه ما زیاد شده و بر اثر آن، تعداد طلاق ها به سرعت رو به افزایش مى رود. روزنامه اطلاعات و كیهان در تاریخ 31/4/1353 نوشته اند:

در سه ماه بهار این سال، 9962 زن و شوهر از دادگاه هاى خانواده حكم طلاق گرفته اند.

براى آن كه ازدواج دختران و پسران، تا جایى كه ممكن است، پایدار بماند و نیز بین بزرگسالان و جوانان اختلافات اساسى بروز نكند یا لااقل اختلاف كاهش یابد، لازم است والدین و فرزندان وظایف دینى و علمى خود را بشناسند و عملاً حقوق و حدود یكدیگر را محترم بشمرند و از مرز خویش تجاوز ننمایند. در این جا، به منظور روشن شدن مطلب، به پاره اى از برنامه هاى اسلام درباره ازدواج اشاره مى شود.

1. ازدواج قانونى در اسلام عبارت از رابطه و پیوند زناشویى است، كه طبق موازین و مقررات دینى، بین پسر و دختر جوان، یا مرد و زن بزرگسال برقرار مى گردد و یكى از مهم ترین و اساسى ترین شرایط صحت و دوام این پیوند، رضایت خاطر و موافقت طرفین ازدواج است.

پدران و مادرانى كه در پیمان زناشویى، خود اقدام مى كنند، باید در درجه اول به تمایل آنان متوجه باشند، نه به خواسته هاى خودشان این پسران و دختران جوان اند كه مى خواهند براى خود همسر انتخاب كنند و اساس زندگى مشتركى را پایه گذارى نمایند و اینان هستند كه باید یكدیگر را بخواهند و به هم متمایل باشند، تا بتوانند یك عمر به گرمى و محبت با هم زندگى كنند و پیوند ازدواجشان پایدار و برقرار باشد.

(عن ابى یعفور عن ابى عبدالله عليه‌السلام قال: قلت له انى ارید ان اتزوج امرأه و ان ابوى ارادا غیرها قال تزوج التى هویت ودع التى یهودى ابواك (234)).

ابن ابى یعفور به امام صادق عليه‌السلام عرض كرد: من مى خواهم با زنى ازدواج كنم، ولى پدر و مادرم علاقه دارند زن و دیگرى را به همسرى خود در آورم.

حضرت فرمود: زن دلخواه خودت را بگیر و آن را كه والدینت مى خواهند ترك گوى.

در روزگار پیش از اسلام، تمایل و موافقت دخترانت در امر ازدواج آنان نقشى نداشت. تمام اراده و اختیار در دست پدران بود. آن ها، به میل خود، مردى را در نظر مى گرفتند و با دریافت مبلغى، دختر را به همسرى او در مى آوردند. در واقع، با گرفتن پول، دختر را معامله مى كردند و در اختیار خریدار مى گذاردند.

ویل دورانت مى گوید:

زن قبل از اسلام، كالایى بیش نبود و جزء دارایى پدر یا شوهر یا پسرش به شمار مى رفت كه او را با چیزهاى دیگر به ارث مى برد. همیشه خادم مرد بود و كمتر مى شد كه به مقام یار و مصاحب ترقى كند (235).

پیشواى گرامى اسلام با این رسم ظالمانه مبارزه كرد و زنان را از قید اسارت آزاد ساخت. بناى ازدواج را بر اساس رضایت و تمایل زن و مرد استوار نمود و موافقت زنان را، هم مانند رضایت مردان، یكى از اركان اصلى پیوند زناشویى قرار داد. مقررات اسلامى، در امر ازدواج دختران، نه فقط اختیارات بى قید و شرط آنان نیز خاتمه داد.

(عن الوشاء عن الرضا عليه‌السلام قال: سمعته یقول: لو ان رجلا تزوج امراة و جعل مهرها عشرین الفا و جعل لابیها عشرة آلاف المهر جائزاً ولذى جعل بیها فاسداً (236)).

و شاء مى گوید از حضرت رضا عليه‌السلام شنیدم كه فرمود: اگر مردى با زنى ازدواج كند، بیست هزار مهر زن و ده هزار براى پدر زن قرار دهد، مهریه صحیح و جایز است، ولى آن را كه براى پدر زن قرار داده، فاسد و غیر قانونى است.

با توجه به این كه در آیین مقدس اسلام، دختران زودتر از پسران به بلوغ شرعى مى رسند و پیش از آنان حق قانونى انتخاب همسر را به دست مى آورند، و با در نظر گرفتن این مطلب كه اغلب آن ها بر اثر كمى عمر و قلت تجربه، آن طور كه باى، خیر و شر خود را نمى شناسند و به اصلاح و فساد خویش در زندگى زناشویى واقف نیستند، قانون گزار، در مورد خویش در زندگى زناشویى واقف نیستند، قانون گزار اسلام، در مورد ازدواج دختران بكر، اجازه پدر یا جد پدرى را قید نموده و بدین وسیله آنان را از راهنمایى و مصلحت اندیشى پدران برخوردار ساخته است، ولى این حق، براى پدر، تا زمانى محفوظ است كه زیانى به دختر نرساند و سد راه صلاح و سعادت وى نشود. به همین جهت، طبق فتاوى فقها، اگر پدر غالب باشد، یا آن كه بخواهد از این حق سوء استفاده كند و بى جهت با ازدواج مصلحت آمیز دختر خود مخالفت نماید، حق اجازه از وى سلب مى شود و دختر مى تواند با تصمیم شخصى خود و بدون موافقت پدر به ازدواج قانونى خویش اقدام نماید.

مسئله 2386. اگر پدر و جد پدرى غایب باشند، یا دختر باكره نباشد، اجازه پدر و جد لازم نیست (237).

(و یشترط فى تزویج البكر اذن الولى و هوالاب والجد لاب على الاحوط وجویاً الا اذا منعها الولى عن التزوج بالكف ء شرعاً و عرفاً فانه تسقط و لاتیه حینئذ (238)).

در ازدواج بكر، به احتیاط واجب، اجازه پدر یا جد پدرى لازم است، مگر آن كه بخواهند دختر را از ازدواج با مردى كه واجد شرایط همسرى شرعى و عرفى اوست باز دارند. در این موقع، حق اجازه آنان ساقط مى شود.

یك قسمت از اختلاف خانوادگى، ناشى از بى اعتنایى بزرگسالان به حقوق شرعى و قانونى جوانان است. بعضى از پدران و مادران، كه در محیط خانه سلطه و قدرت دارند، بیش از حد، در امر زناشویى فرزندان خود مداخله مى كنند و بدون توجه به خواسته و صلحشان، براى آنان تعیین همسر مى نمایند و متوقع اند جوانان بى چون و چرا نظر آن ها را بپذیرند.

در پاره اى از موارد پدر و مادر، براى نفع مادى یا تعصب فامیلى یا علل دیگرت ازدواج نامتناسبى را به فرزندان خود تحمیل مى كنند و به قبول آن وادارش مى سازند، غافل از آن كه چنین پیوند نا موافقى پایدار نمى ماند، دیر یا زود اختلاف و ناسازگارى بروز مى كند، و مصائبى به بار مى آورد.

سه ماه قبل، پدرم مرا به ازدواج مردى 45 ساله درآورد، و یا آن كه من دخترى هجده ساله بودم، هیچ نوع علاقه اى به او نداشتم و از نظر سنى هم با یكدیگر اختلاف زیادى داشتیم. پدرم به این دلیل كه چهل و هشت هزار تومان به مرد 45 ساله مقروض است و نمى تواند بپردازد، به این كار اقدام كرد و در واقع مرا به او فروخت. اكنون، پس از ازدواج، علاوه بر این كه مى بینم مهر درست و حسابى ندارم، شوهرم نیز با من بدرفتارى مى كند و به علت سن زیادش، دوستانم به من سركوفت مى زند.

پدر دختر گفته هاى او را تأكید كرد و پرونده اى در این باره تنظیم شد و به جریان افتاد (239).

2. پیشواى گرامى اسلام، از چهارده قرن قبل، به پسران و دختران مسلمان، در ازدواج قانونى، آزادى و اختیار داده و حق برگزیدن همسر را به خودشان تفویض نموده است. ولى اعطاى این آزادى بدان معنى نیست كه جوانان خود را از راهنمایى دگران بى نیاز بدانند و بدون مشورت در امر ازدواج خویش اقدام كنند. بلكه برعكس، واقع بینى و مآل اندیشى، اخلاق و ادب، و خیر و صلاح، آنان را ملزم مى كند كه در مسئله زناشویى، از فكر افراد آزموده استفاده كنند. با والدین و دیگر بزرگسالان مشورت نمایند، از خود سرى بپرهیزند، و با احراز مصلحت، به تصمیم خویش جامه عمل بپوشانند.

پسران و دختران جوان باید همواره به این نكته متوجه باشند كه ازدواج، منشأ بسیارى از خوش بختى ها و بدبختى هاست. با ازدواج، منشأ بسیارى از خوش بختى ها و بدبختى هاست. با ازدواج، زندگى مشترك آدمیان آغاز مى شود و جوانان در مسیر تازه اى قدم مى گذارند. طرفین ازدواج، به فرمان عقل و دین، موظف اند در امر زناشویى، كه یكى از مهمترین مسائل حیاتى است، دقت كنند و با مشورت و بررسى همه جانبه، براى خود همسر شایسته اى انتخاب نمایند و ناسنجیده و بى حساب تصمیم نگیرند.

(عن على عليه‌السلام قال: شاور قبل ان تعزم و فكر قبل ان تقدم (240)).

على عليه‌السلام فرموده است: قبل از تصمیم، مشورت نما و پیش از اقدام در كار فكر كن.

چندى قبل، جوانى به منزلم آمد كه سخت ناراحت و مظطرب به نظر مى رسید، او مى گفت یك سال پیش با زن بیوه اى آشنا شدم و پس از چند بار ملاقات، دل بدو باختم. با آن كه 25 سال از من بزرگ تر بود و دو پسر جوان از و شوهر سابق خود داشت، به فكر افتادم باى ازدواج كنم. پیشنهاد كردم، موافقت نمود. مطلب را با مادرم در میان گذاردم. او با نگرانى به پدرم گفت، و هر دو، با این ازدواج مخالفت كردند. گفت و گو بسیار شد. پس از چند روز، مادرم گریان نزد من آمد و با التماس درخواست نمود كه كه از این فكر منصرف شوم. پدرم نیز با تندى ملامتم مى كرد و از این ازدواج منعم مى نمود، ولى من كه این وصلت را مایه خوش بختى و سعادت خود تصور مى كردم، همچنان در عزم خویش راسخ بودم. سرانجام، پدرم گفت: اگر با این كار اقدام نمایى، دیگر مجاز نیستى به منزلم رفت و آمد كنى. از گفته پدر ناراحت شدم، زیرا با نداشتن مسكن، ازدواج ما به تأخیر مى افتاد. این موضوع را به اطلاع زن مورد علاقه ام رساندم. او با گشاده رویى مرا به خانه خود دعوت نمود و گفت: در همین منزل عروسى خواهیم كرد. خیلى خوش حال شدم. به منزل پدرم رفتم. فروش و اثاثى را كه با زحمت كار چند ساله براى ازدواج خود تهیه كرده بودم، به منزل زن منتقل نمودم و با مهر سنگینى، با او رسماً ازواج كردم.

چند ماهى بیشتر نگذشت، كه از طرفى، علاقه من نسبت به زن كاهش یافت و از طرف دیگر، زن از من پول زیادترى مطالبه مى كرد و مرا به علت كمى درآمد، سرزنش مى نمود. رفته رفته، بناى ناسازگارى گذارد و كار ما به اختلاف كشید.

بر اثر پریشان فكرى و تشویش خاطر، به موقع سركار خود حاضر نمى شدم و نمى توانستم به درستى انجام وظیفه كنم. اولیاى موسسه، چند بار تذكر دادند، مفید نیفتاد بر اثر بى نظمى اخراجم نمودند. موقعى كه زن متوجه شد كه بیكار شده ام، مرا به منزل راه نداد. اثاثم را مطالبه كردم، انكار كرد. مقاومت نمودم، فریاد زدم، بچه هاى زن از خارج شدند و تهدیدم كردند، اكنون در سخت ترین شرایط به سر مى برم.

جوان، در حالى كه یك پرده اشك روى چشمش را گرفته بود، مى گفت این زن مرا به خاك سیاه نشانده و زندگى را بر من تلخ و غیر قابل تحمل نموده است. قرار و آرام ندارم و شب و روزم با رنج و ناراحتى مى گذرد. نشاطم را از دست رفته و در سنین جوانى، فرسوده و ناتوان شده ام. از سخنان او، این حدیث به خاطر آمد.

(عن ابى عبدالله عليه‌السلام قال: كان من دعاء رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اعوذبك من امرأة تشیبنى قبل مشیبى (241)).

امام صادق عليه‌السلام مى فرمود: از دعاى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، این بود كه: خدایا، به تو پناه مى برم از زنى كه مرا پیر مى كند، قبل از آن كه زمان پیرى ام فرا رسیده باشد.

خلاصه، این كه، جوانان باید با هوشیارى، همسر خود را برگزینند و از آزادى و اختیارات قانونى خویش سوء استفاده نكنند. باید در امر ازدواج پیرو عقل و مصلحت باشند و از خودسرى و لجاج بپرهیزند. با والدین و دیگر بزرگسالان با تجربه و خیرخواه مشورت كنند. مراقب باشند كه احساسات موقت و عشق هاى زودگذر، آنان را كور و كر نكند و خویشتن را اسیر ازدواجى نامتناسب و خانمان برانداز ننمایند و با دست خود، موجبات بدبختى و تیره روزى خویش را فراهم نیاورند.

(عن ابراهیم الكرخى قال: قلت لابى عبدالله عليه‌السلام ان صاحبتى هلكت و كانت لى موافقة و قد هممت شان اتزوج فقال لى: انظر این تضع نفسك و من تشركه فى مالك و تطلعه على دینك و سرك (242)).

ابراهیم كرخى، به امام صادق عليه‌السلام عرض كرد: همسرم كه زنى شایسته و موافق بود، از دنیا رفته است و اینك قصد ازدواج دارم. حضرت فرمود: دقت كن كه خود را در كجا قرار مى دهى و با كدام خانواده پیمان ازدواج مى بندى. متوجه باش چه كسى را شریك ثروت خود مى سازى و او را بر دین و اسرار خویش واقف و مطلع مى نمایى.

3. از جمله شرایط ازدواج خوب و پایدار، كه در تعالیم الهى خاطرنشان شده است، مسئله ایمان و اخلاق دختران و پسران است. اولیاى گرامى اسلام، به پیروان خود توصیه كرده اند كه در پیوند زناشویى به برترى مال و جمال خود توصیه كرده اند كه در پیوند زناشویى به برترى مال و جمال، شهوت و مقام و دیگر مزایاى ظاهرى تكیه نكنند، و بیش از هر چیز، توجه خود را به جهات معنوى معطوف دارند و براى خود همسرى برگزینند كه از سرمایه ایمان و حسن تربیت برخوردار باشد.

(قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: لا تنكح المرأة الجماها فلعل جمالها یردیها و لا لمالها یطغیها و انكح المرأة لدینها (243)).

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است: زن را براى زیبایى اش به همسرى مگیر، چه، ممكن است جمال زن، باعث پستى و سقوط اخلاقى اش شود، و همچنین به انگیزه مالش با وى پیوند زناشویى برقرار مكن، زیرا مال مى تواند مایه طغیان او گردد، بلكه به سرمایه دینى اش متوجه باش و با زبان ازدواج كن.

(عن الحسین بن بشار قال: كتبت الى ابى الحسن عليه‌السلام ان لى ذاقرابة قد خطب الى و فى خلقه سوء قال: لا تزوجه ان كان سیى ء الخلق (244)).

حسین بن بشار مى گوید: به حضرت ابى الحسن عليه‌السلام نوشتم یكى از بستگانم براى وصلت با من، به خواستگارى آمده، ولى گرفتار پاره اى از سیئات اخلاقى است، امام عليه‌السلام در جواب فرموده: اگر بداخلاق است، با او ازدواج مكن.

اساساً، ازدواجى كه به انگیزه برترى مال یا جمال یا تفوق اجتماعى زن صورت مى گیرد، براى شوهر مایه پستى و خوارى است و اگر آن ازدواج پایدار نماند، مرد تا پایان عمر اسیر احساس حقارت و ذلت خواهد بود.

(عن النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و قال: من نكح امرأة حلالا بمال حلال غیر انه اراد به فخراً و ریاء و سمعة لم یزده الله بذالك الا ذولاً وهواناً (245)).

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است: اگر كسى زنى را با مال حلال به همسرى قانونى خویش درآورد و مقصودش از ازدواج با وى، فخر فروشى و ریا كارى و خودبینى باشد، خداوند، از این پیوند زناشویى، جز بر ذلت و پستى او نمى افزاید.

گرچه ازدواج شایسته و پایدار بسیار دارد و روایات اسلامى به همه آن ها اشاره كرده است، ولى در تعالیم اسلامى، مطلب اخلاق و ایمان از سایر مطالب مهم تر شمرده شده و پیشوایان دین به مسلمین سفارش كرده اند كه با وجود این دو شرایط اساسى، نسبت به سایر شرایط سخت گیرى نكنند و به امر ازدواج اقدام نمایند.

(عن ابراهیم بن محمد الهمدانى قال: كتبت الى ابى جعفر عليه‌السلام فى التزویج فاتانى كتابه بخطه قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: اذا جاءكم من ترصون خلقه و دینه فزوجوه (246)) الا تفعلوه تكن فتنه فى الارض و فساد كبیر (247).

ابراهیم همدانى مى گوید: درباره ازدواج نامه اى به امام باقر عليه‌السلام نوشتم. حضرت به خط خود جواب داد كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده: با كسى از اخلاق و دینش رضایت دارید، ازدواج كنید و خوددارى شما از وصلت با او، باعث فساد و فتنه بزرگ در جامعه خواهد شد.

روان شناسان و جامعه شناسان نیز پیرامون زندگى زناشویى مطالعه بسیارى كرده اند و پس از بررسى و تحقیق به نتیجه رسیده اند كه عقاید مذهبى و همچنین اخلاق پسند، كه محصول تربیت دوران كودكى است، نقش موثرى در پایبندى ازدواج و تحكیم اساس خانواده دارند.

طى چند سال اخیر، از طرف جامعه شناسان، مطالعات فراوانى پیرامون این نكته به عمل آمده است كه نیك بختى در زندگى زناشویى چگونه حاصل مى شود و چه عوامل شخصیتى در تأمین سعادت در خانواده موثر است (248).

هاروى لاك در كتاب خود به نام پیش بینى سازش در ازدواج خاطرنشان مى كند كه بین ارتباط با معابد، كه نشانه یك شخصیت اجتماعى است، با سازگارى در زندگى زناشویى، ارتباط نزدیك برقرار است و حال آن كه عدم توجه به مذهب، تأثیر فراوان در اختلال زناشویى دارد (249).

ریموندبیچ مى گوید: شباب و جوانانى روى پایه هاى كودكى استوار مى گردد و آن چه در دوران كودكى آموخته شود، در جوانى از آن بهره گیرى خواهد شد.

كودكى، كه در طى سالها، اسیر خوى متلون و برده هواسرانى هاى خود بوده و بچه اى كه هرگز تسلط و چیرگى بر تمایلاتش را نیاموخته است، هنگامى كه به سن دوست داشتن رسید، نمى تواند روش اندیشه و كردار هوشیارانه اى داشته باشد. اما كودكى كه زیر چشم هاى دقیق و توجهات محتب آمیز پدر و مادر بازى كرده، به تحصیل پرداخته، و خو گرفته است كه آن ها را مانند دوستى محرم راز خود بداند، آماده است اسرار خویش را با آنان در میان نهد و از نظرها و عقایدشان استفاد برد.

پدران و مادران باید بدانند كه اگر در سال هاى حساس زندگى، اصول و مبانى اخلاقى محكمى را در باطن هاى پر صفا و درخشان كودكانشان جاى داده اند، در جوانى، همان پایه ها، نگهدارشان خواهد بود و در لحظات بحرانى، مانند سدى استوار، از سقوط آنان جلوگیرى خواهد كرد (250)

پسران جوان، پیش از آن كه دخترى را براى همسرى خود نامزد كنند، باید از ریشه خانوادگى و طرز تربیت هاى ایمانى و اخلاقى اش تحقیق نمایند. به هوش باشند كه از مشاهده صورت زیبا و اندام موزون و حركات دلنشین دوشیزه ناشناخته اى، خود باخته و مسحور نشوند و بدون احراز شایستگى و صلاحیت، با وى پیمان ازدواج برقرار نكنند.

(قام رسول الله خطیباً فقال: ایها الناس ایاكم و حضراء الدمن. قیل یا رسول الله و ما خضراء الدمن. قال المراة الحسناء فى منبت السوء (251)).

روزى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برپاخاست و به مردم فرمود: بپرهیزید از گیاهان سبز و خرمى كه در سرگین پرورش یافته است.

دختران جوان نیز باید در انتخاب همسران خود متوجه جهات ایمانى و اخلاقى باشند و از ازدواج با پسران آلوده و گناهكار بپرهیزند و موجبات ناكامى و بدبختى خویش را فراهم نیاورند. ضمناً، براى آن كه پدران نادان از قدرت خود سوء استفاده نكنند و ازدواج نامتناسبى را به دختران خویش تحمیل ننمایند، پیشواى گرامى اسلام به آنان اعلام خطر كرده است.

(قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: من زوج كریمته من فاسق فقد قطع رحمها (252)).

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده: آن كس كه دختر خود را به ازدواج مرد فاسقى درآورد، با این عمل، از وى قطع رحم نموده است.

مى دانیم كه اخلاق پسندیده، از اركان اصلى بهزیستى در محیط خانواده و اجتماع است، زن و شوهرى كه خوب تربیت شده اند و داراى توافق اخلاقى هستند، اگر با مانعى مواجه نشوند، على القاعده از ازدواجشان پایدار مى ماند. آنان مى توانند در تمام عمر به گرمى با هم زیست كنند، حدود و حقوق یكدیگر را محترم شمرند و از مزیاى یك زندگى خوب و محبت آمیز برخوردار باشند.

اگر كسى سئوال كند با آن كه شرط اصلى ازدواج شایسته و با دوام، اخلاق حمیده است، چرا در روایات اسلامى، دین نیز ضمیمه اخلاق شده، و پیشوایان مذهبى خاطر نشان ساخته اند كه در امر ازدواج، باید ایمان اخلاق زن و مرد مورد رضایت باشد؟

پیش از پاسخ به این سئوال، تذكر این نكته لازم است كه موضوع دین، در اساس همسرى ازدواج نیز مورد توجه قرار گرفته است. مرد مسلمان، كفو زن مسلمان است. زن مسلمان، كفو مرد غیر مسلمان نیست و نمى تواند با وى ازدواج كند. آیا مرد مسلمان مى تواند با زن غیرمسلمان، به طور موقت یا دائم، ازدواج نماید؟ آقایان فقها، پیرامون این مسائل، مبسوطا گفت وگو كرده و به استناد آیات و روایات مربوطه، فتوا داده اند. ولى آن گروه روایاتى كه دین و اخلاق را معیار ازدواج خوب و شایسته معرفى كرده، و در این فصل به یكى از آن ها اشاره شد، غیر از روایات مربوط به همسرى است.

در جواب پرستش بالا مى تواند گفت كه دین ضامن اجراى اخلاق است و افراد متدین، در پرتو نیروى ایمان، حاكم بر غرایز و تمایلات نفسانى خود هستند. اینان قادرند اصول اخلاقى را، در همه جا و در تمام حالات، عملاً مراعات نمایند و قدمى از مسیر فضیلت منحرف نشوند. اما افرا فاقد ایمان، كه تنها داراى تربیت اخلاقى هستند، ممكن است در حال عادى وظیفه شناسى باشند و برنامه هاى اخلاقى را به كار ببندند، ولى در مواقع طغیان غرایز و تهییج تمایلات نفسانى، قدرت تربیتشان ضعیف مى شود، عنان وظیفه شناسى و اخلاق از كفشان مى رود، و غرایز كور و كر مى توان آنان را درنده خو كند و به اعمال ضد انسانى و اخلاقى وادارشان سازد.

ظواهر ایدئولوژیك و اخلاقى، كه تمدن اروپایى را زینت مى دادند، از آن جا كه مبناى آها منحصراً مادى بود، بر اثر جنگ جهانى منهدم شدند. ترس و اضطراب، با وسعت و شدت بیشترى، در جنگ دوم جهانى، سراسر دنیا را فرا گرفت، احترام به زندگى و مقام انسانیت و همچنین تصویر ارزش هاى اخلاقى در همه جا ناپدید شد.

تبعیدها، قتل عام هاى مردم غیر نظامى، ارودگاه هاى كار اجبارى (كه در آن جا نه فقط قحطى و بیمارى هاى سارى بیداد مى كرد، بلكه انواع بدرفتارى و شكنجه نیز عملى مى گردید)، تخریب هاى نامعقول و سرتاسرى توسط بمباران ها، همه، به منزله روش هاى عادى و معمولى در جنگ به كار برده مى شدند.

در این گیرودار، یك عده از مولفین حقوق هم كوشش مى كردند كه این جرایم و جنایات را مشروع جلوه دهند و تصور ذهنى عدالت را تا یك میزان پست و پایین بیاورند (253)

پاسخ دیگر آن كه اخلاق خوب و بد، در مكتب پیامبران، با وحى الهى تعیین شده و افراد متدین، در صحت و اصالت آن ها تردید ندارند. پیروان انباى، تخلق به اخلاق حمیده و تنزه از صفات ذمیمه را خواسته خدا مى دانند و عقیده دارند كه مسئله اخلاق از شئون دین الهى و از اركان واقعى سعادت بشر است. اینان، به فرمان بارى تعالى مطمئن اند و برنامه هاى اخلاقى را به كشش معنوى و انگیزه دینى انجام مى دهند و خود را همواره به اداى تكالیف اخلاقى موظف و مسوول مى شناسند.

(قال على عليه‌السلام: رأس الایمان حسن الخلق و التحلى بالصدق (254)).

على عليه‌السلام فرموده: سرآغاز ایمان، تخلق به اخلاق حمیده و خود آرایى به زیور راستى است.

برعكس، اخلاق خوب و بد، در مكاتب بشرى، قراردادى و ناشى از افكار انسان هاست و با اختلاف نظرى كه بین دانشمندان، در مسائل اخلاقى وجود دارد، مردم در صحت و اصالت گفته آنان دودل و مرددند و سخنانشان را با اطمینان خاطر تلقى به قبول نمى كنند. به همین جهت، با مستمسك كوچكى ممكن است برنامه هاى اخلاقى را نادیده انگارند و از انجام وظایف شانه خالى كنند.

لكنت دونویى مى گوید:

بعضى از لا مذهب ها، كه طبعا اخلاقى هستند، مى گویند كه چون مشكل اساسى، اطاعت از قوانین اخلاقى است، پس اگر عملاً بتوانیم این قواعد را به كار بندیم، به مذهب محتاج نخواهیم بود. این رویه، نشانه نداشتن پسیكولوژى است. چه، انسان همیشه در اعتبار قواعدى كه سرچشمه آن را نمى داند، شك مى آورد. به علاوه، چنین رویه اى دلیل نفهمیدن اصل مشكل است. زیرا مقصود این است كه انسان را درون تكمیل شود تا بتواند به طور اخلاقى بكند. مادامى كه رفتار هر فرد، نشانه تكامل عمیق درونى نباشد، عملیات او، یك رشته تحدیدات مصنوعى قرار دادى و موقتى خواهد بود كه با اول بهانه اى به باد خواهد رفت. اگر قواعد اخلاقى از روى دلخواه تحمیل شود، هر قدر هم كه ارزش قواعد اخلاقى از روى دلخواه تحمیل شود، هر قدر هم كه ارزش عملى داشته باشد، هیچ وقت موفقانه بر ضد جنبش هاى حیوانى جدل نخواهد نمود (255).

ایمان و اخلاق، در آیین مقدس اسلام، آن چنان را یكدیگر پیوسته و مرتبطاند كه اولیاى دین، اخلاق مردم را میزان سنجش ایمان آنان قرار داده و خاطرنشان ساخته اند كه اخلاق بهتر، نشانه ایمان كامل ترى است.

(قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: اكمل المومنین ایماناً احسنهم خلقاً و الطفهم باهله (256)).

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده: در گروه مومنان، كامل ترى فرد از جهت ایمانت آن كسى است كه اخلاقش از دگران بهتر است و نسبت به خانواده خود بیشتر مهر و مدارا كند.

مرد با ایمان، به فرمان خداوند، همواره حقوق و حدود همسر خود را محترم مى شمرد و با او بر اساس اخلاق اسلامى رفتار مى كند و اگر روزى نسبت به وى خشمگین شود، دست ستم به رویش نمى گشاید و خویشتن را در معرض كیفر الهى قرار نمى دهد.

(قال رجل للحسین عليه‌السلام ان لى ابنة فمن ترى ان ازوجها له. قال زوجها ممن یتقى الله عزوجل فان احبها اكرمها و ان ابغضها لم یظلمها (257)).

مردى به حضرت حسن عليه‌السلام عرض كرد: دخترى دارم. به نظر شما با كه وصلت كنم.

فرمود: با كسى كه متقى و با ایمان باشد. چه، اگر او را دوست بدارد، مورد احترام قرار میدهد و اگر دشمنش بدارد، به وى ستم نمى كند.

خلاصه این كه ایمان و اخلاق مرد و زن، دو شرط اساسى براى نیل به ازدواج پایدار و سعادت بخش است. ولى در روایات اسلامى، شرایط دیگرى نیز ذكر شده كه هریك از آنها، به نوبه خود سهمى در خوش بختى و حسن سازگارى طرفین ازواج دارد. در این فصل، به آن چه مذكور و حسن سازگارى طرفین ازدواج داد. در این فصل، به آن چه مذكور افتاد اكتفا مى شود.

پیروى از تعالیم الهى و به كار بستن مقررات قانونى و اخلاقى اسلام، از طرفى بناى ازدواج جوانان را بر اساس صحیح پایه گذارى مى كند و پیوند محكمى بین پسران و دختران به وجود مى آورد، كه كمتر به طلاق و جدایى منجر مى گردد، و از طرف دیگر، روابط بزرگسالان و جوانان را از خطر تزلزل و نابودى مصون مى دارد و مانع بروز اختلافات و كشمكش هاى خانوادگى مى شود.

چندى است كه در جامعه ما، مسئله ازدواج با فامیل، مورد بحث و گفت و گو قرار گرفته و كسانى تصور كرده اند كه محصول این ازدواج ها، فرزندان ناقص عضو یا مبتلایان به عوارض مادرزایى هستند. بعضى، به اتكاى این نظریه غیر واقعى سئوال مى كنند چرا مقررات اسلامى، وصلت با بستگان را منع ننموده و آن را بر مردم تحریم نكرده است؟ براى آن كه تا اندازه اى مطلب واضح گردد، به موقع است در پایان این فصل، به اختصار، پیرامون آن گفت و گو شود.

قانون گزار در اسلام، خداوند دانا و تواناست. خداوندى كه همه موجودات جهان آفریده اوست و به تمام حقایق نهان و آشكار عوالم وجود، عالم و آگاه است. قوانین اسلام، بر اساس مصالح و مفاسد حقیقى و به منظور تأمین سعادت انسان ها، وضع شده است. اگر ازدواج بابستگان براى نسل بشر ضرر واقعى مى داشت و باعث بوجود آمدن فرزندان ناقص و معیوب مى بود، هرگز در اسلام مشروع شناخته نمى شد و خداوند حكیم آن را اجازه نمى داد.

به شرحى كه در فصل سوم این كتاب توضیح داده شد، نظریه تا وقتى به ثبوت قطعى نرسیده باشد، علم نیست، بلكه حدس و گمانى است كه از طرف شخص یا اشخاصى عرضه شده است. بسیار اتفاق افتاده كه فرضیه نادرستى، در یك زمان، به نظر دانشمندان صحیح آمده و آن را تلقى به قبول نموده اند و مدتى در كلاس ها براى دانشجویان تدریس كرده اند، ولى پس از گذشت ده ها سال، بطلانش ثابت شده و محققین زمان بعد، آن را مردود و مطرود شناخته اند.

این فرضیه، كه موالید ازدواج فامیلى، با عوارض ناگوار از مادر متولد مى شوند، نه تنها مورد قبول همه دانشمندان نیست، بلكه هم اكنون بسیارى از زیست شناسان آن را نادرست و بى اساس مى دانند.

اتوكلاین برگ مى گوید:

عقیده اى كه اینك بیش از عقاید دیگر میان زیست شناسان رایج است، این است كه زناشویى میان افراد همخون زیان بخش نیست و تنها هنگامى این گونه زناشویى ممكن است به تولید كودكان معیوب منجر گردد، كه پدر و مادر، نقایص نهفته اى در وجود خود داشته باشند (258).

لیپولد، پسر بچه و دختر بچه نه ساله اى را كه توأمان بودند، مورد مطالعه قرار داد و آنان را كامل ترین نمونه، از 150000 كودك و جوانى كه درباره آن ها بررسى كرده بود، تشخیص داد.

پدر این بچه ها، با نگرانى بسیار به او مى گفت كه پدر و مادرم خواهرزاده و برادر زاده بوده اند. خودم و زنم نیز پسر عمو و دختر عمه ایم. لیپولد چنین نتیجه مى گیرد: تا آن جا كه من مى دانم، هیچ دلیل علمى وجود ندارد كه دو تن را، كه جسماً و روحاً سالم اند از زناشویى و ایجاد فرزندان تندرست منع كنند.

برخى جماعات جزایر فیجى، خواستار زناشویى میان برادرزادگان و خواهر زادگان هستند و نژادشناسى، كه قبایل را مطالعه كرده، آثار سویى در این عمل ندیده است. به دشوارى مى توان باور كرد كه وراثتى بتواند برچنین اصل زیستى لرزان، یعنى خطر زاناشویى با همخون، استوار باشد (259).

در سمینار دو روزه بررسى ازدواج فامیلى، كه در دانشكده پزشكى اصفهان برپا شد، شایعه عوارض پیوندهاى فامیلى تكذیب گردید. متخصص بیمارى هاى داخلى كودكان در این سمینار گفت: من از ازدواج هاى فامیلى دفاع مى كنم و به دختر عموها و پسرعموها و سایر افراد فامیل، كه قصد ازدواج با یكدیگر را دارند، اعلام مى كنم در صورت سلامت كامل، مى توانند بدون كوچك ترین نگرانى، با یكدیگر عروسى كنند. اگر مادرى از سلامت و صحت مزاج برخوردار باشد، هیچ گاه كودكى علیل و ناقص به دنیا نخواهد آورد. من شایعه عوارض پیوندهاى فامیلى را تكذیب مى كنم، زیرا یك نوزاد كور ممكن است مادرى سالم داشته باشد كه علل كورشدنش را باید در دوران باردارى جست و جو كرد؟ ممكن است مادر، در این دوره، در معرض اشعه مجهول قرار گرفته یا به سر خنك مبتلا شده باشد. بعضى از دختر خانم ها، استخوان را نشان در رفته است و مثل اردك راه مى روند. این را نباید بیمارى ارثى و یا نتیجه ازدواج فامیلى دانست.

دكتر گاسپاریان استاد ژنتیك دانشگاه اصفهان نیز منع ازدواج هاى فامیلى را بى اساس خواند و گفت: ما فقط دوستانه توصیه مى كنیم افراد فامیل، پیش از آن كه عاشق هم شوند، به متخصص مراجعه كنند. زیرا آمارى كه مدرسه مخصوص نابینایان اصفهان تهیه كرده ایم نشان مى دهد كه 200 نابیناى این مدرسه، صدنفرشان بیهوده كور شده اند و اگر پدر و مادرشان پیش از ازدواج به متخصص مراجعه مى كردند، صاحب فرزندان سالمى مى شدند (260).

چه بسیار كودكانى كه در ملل متمدن و وحشى، از ازدواج هاى فامیلى به وجود آمده اند و كوچك ترین عارضه مادرزادى نداشته اند و یك عمر با نیرومندى و در كمال سلامت جسم و روان زندگى كرده اند. بر عكس، چه بسیار اطفالى كه نتیجه ازدواج هاى غیر فامیلى بوده و با عوارض ناگوار از مادر متولد شده اند و در تمام عمر، از عیوب و نقایص مادر زایى رنج برده اند.

گذشت زمان و پیشرفت علوم، این مسئله را بیش از پیش محقق خواهد ساخت كه عیوب و نقایص مادرزادى، به هیچ وجه ارتباط با ازدواج فامیلى ندارد، بلكه منشأ آن ها علل و عوامل دیگرى است كه گاه در پیوندهاى فامیلى و گاه در ازدواج هاى غیر فامیلى وجود دارد و باعث پیدایش آن عوارض نامطلوب مى گردد.

تذكر این نكته لازم است كه بعضى از خانواده یا اشخاص، به طور طبیعى لاغر اندام و ریز نقش و داراى اسكلتى ضعیف اند و اگر با فامیل خود ازدواج نمایند، ضعف و لاغرى همچنان در فرزندانشان باقى خواهى ماند. این قبیل افراد بهتر است با غیر فامیل خود پیوند زناشویى برقرار كنند تا از آنان فرزندان قوى و نیرومند به وجود آید. این مطلب، مورد توجه اولیاى دین قرار گرفته و در بعضى از روایات بدان اشاره شده است.

(عن رسول الله صلى علیه و آله قال: اغتربوا و لاتضووا (261)).

(الضوى دقه العظم و قله الجسم خلقه... و معنى لا تضووا اى لاتأتو باولاد ضاوین اى ضعفاء (262)).

ضوى، در لغت، به معنى نازكى استخوان و لاغرى طبیعى جسم است و معنى لاتضووا این است كه فرزند ضعیف نیاورید.

ترجمه حدیث: با غیر فامیل (غریبه) ازدواج كنید و فرزندان نحیف و لاغراندام نیاورید.

(و عنه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: لا تنكحوا القرابة القریبة فان الولد یخلق ضاویاً. )

و نیز فرموده است: با بستگان نزدیك ازدواج نكنید، كه فرزندان ضعیف و لاغر به وجود مى آید.

غزالى، ذیل این حدیث، خوددارى از ازدواج با بستگان را از جهت رغبت جنسى توجیه كرده و چنین مى گوید:

بستگى و قرابت نزدیك، در تضعیف تمایل جنسى موثر است، زیرا احساس شهوت با نگاه و تماس تحریك مى شود و هیجان شدید آن، در مورد افراد غریب و جدید است. اما نزدیكانى كه در ذهن سابقه دارند و آدمى آن ها را بسیار دیده است، نمى توانند در نیروى احساس اثر قوى بگذارند و تمایل جنسى را به شدت تهییج كنند (263).

اگر هیجان شدید یا خفیف شهوت جنسى، در ساختمان طبیعى كودك، از جهت قوت و ضعف موثر باشد، توضیح آقاى عزالى قابل قبول است و اگر بى اثر باشد، این بیان در توجیه حدیث رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نارساست و جوابگوى تعلیل فان الولد یخلق ضاویا نخواهند بود.

بعضى از دانشمندان امروز نیز از اعتراف به این كه همخونى زن و مرد باعث عیب و نقص مادرزادى فرزند نمى شود، شایعه منع ازدواج با بستگان را، مانند غزالى، مستند به بى رغبتى شهوت جنسى مى دانند.

یكى از نظریه هاى كه در این باب بیش از همه جلب توجه كرده است، نظریه وسترمارك است. و مى گوید: در مورد زناشویى میان كسانى كه از طفولیت با یكدیگر زندگى كرده اند، تنفر فطرى وجود دارد. قوانینى كه زناشویى با بستگان را منع مى كند، ناظر بر درجه همخونى نیست، بلكه معلول با یكدیگر و در كنار هم زیستن است.

وستر مارك نقل مى كند كه از استاد بربر خود، كه اهل اطلس بزرگ بوده، پرسیده است: آیا زناشویى میان برادر زادگان یا خواهرزادگان، در قبیله او معمول است یا نه؟ استاد به او پاسخ داده است: چگونه كسى مى تواند دخترى را كه همیشه دیده است، دوست بدارد؟

بنتام مى گوید: افرادى كه معولا همدیگر را مى بینند و از سنینى یكدیگر را مى شناسند، كه هنوز نه قدرت تصور عشق داشتند و نه مى توانستند در كسى عشق ایجاد كنند، تا آخر عمر با همان چشم به هم نگاه خواهند كرد.

خلاصه این كه فرضیه زیان بار بودن پیوندهاى فامیلى، از جهت تولید فرزندان ناسالم، داراى ارزش علمى نیست، بلكه تنها یك تئورى متزلزلى است كه عده زیادى از دانشمندان زیست شناس آن را با باطل و مردود مى شناسند.

در آیین مقدس اسلام، ازدواج با بستگان، قانونى و مجاز شناخته شده و مشروعیت آن در دین الهى، خود روشنگر این حقیقت است كه وصلت هاى فامیلى مستلزم ضرر و خطر نیست و منشأ تكوین فرزندان ناقص و معیوب نمى شود و اگر چنین مى بود، پروردگار حكیم آن را اجازه نمى داد. به علاوه، از این نظر، كه پیوند با ارحام مایه تحكیم روابط خانوادگى و گسترش ریشه هاى فامیلى است، به موجب بعضى از روایات، اگر كسى به منظور صله رحم به این كر اقدام نماید، از عنایات مخصوص حضرت بارى تعالى نیز برخوردار خواهد شد.

(قال على بن الحسین سید العابدین عليه‌السلام: من تزوج لله و لصلةالرحم توجه بتاج الملك (264)).

حضرت سجاد عليه‌السلام فرموده: كسى كه براى خدا و به قصد صله رحم ازدواج نماید، پروردگار جهان او را به تاج بزرگى و عظمت، مفتخر و سرفراز خواهد ساخت.

18. جوان و پیرى زودرس

زندگى بر وفق فطرت، پیروى از مقررات خلقت، اعمال برنامه هاى پزشكى، افراط كارى و فرسودگى، آغاز پیرى طبیعى، پیروى زودرس، شكستگى قبل از موقع، منشأ پیرى زودرس، اختلاف قواى بدن تنفس بد، زیاده روى، عوامل پیرى زودرس، حیوان و پیرى طبیعى، تفاوت شرایط زیست، حیوانات و ابزار زندگى، شعور فطرى، فعالیت متعادل، عضو پیر در بدن جوان، حیوانات وحشى و اهلى، ناتوانى حیوانات فعالیت متعادل، عضو پیر در بدن جوان و اهلى، انسان و نیرومندى، زندگى على عليه‌السلام، قوت درختان وحشى، پیروى از سنن آفرینش، زندگى در تمدن صنعتى، جوانان افراط كارى، فرسودگى جهاز هاضمه، اسلام و بهداشت، زیاده روى در غذا، افراط در عمل جنسى، شرایط عمر طبیعى، تمدن صنعتى و تهییج شهوت، الكل و پیرى زودرس، كبد و سم الكل، تشمع كبد، زمان فیزیكى و زمان فیزیولوژیكى، اثر الكل در تمام بدن، خستگى غیر عادى و پیرى زودرس، بیمارى از اثر خستگى، اسلام و فعالیت هاى معتدل، خستگى شدید یا درماندگى، منشأ فعالیت هاى افراطى، كلید ناراحتى، خودكشى تدریجى، خستگى بر اثر حرص، خودخواهى و خستگى مزمن، تصور باطل، مدارا كردن با قواى بدن، اعمال مغزى فكر زیاد، اشتغالات عصبى، خستگى و اختلال، خستگى عادى و مرضى، درماندگى مغزى، اخلاق بد و بیمارى، تمدن غربى و درماندگى عصبى، شوك هاى بدنى و روانى، فشارهاى طاقت فرسا، خلقیات مذموم و پیرى زودرس، اسلام و امراض اخلاقى، خستگى و بیمارى روحى، آشفتگى فكرى، وضع جنون آمیز، دنیاى امروز و آلام و روانى، وفور عوارض عصبى، فرسودگى روح، راه نجات، آزادگى در پرتو ایمان، اطمینان روح، بى ایمانى و اطاعت از هوى سركوبى تمایلات و ناراحتى، تنگى معیشت، آشفتگى فكر، نتیجه بحث.

(كثرة تورث الهرم)

موسى بن جعفر عليه‌السلام

چشمه اى فوران مى كند و مقدار آبى از آن خارج مى شود و در نهر به جریان مى افتد، منازلى را مى پیماید و پیچ و خم هایى را طى مى كند تا به دریا مى ریزد و از جریان مى افتد. حیات طبیعى هر انسانى، مانند آبى است كه از چشمه زندگى، در نهر عمر به جریان افتاده است، مراحل كودكى و جوانى و میانسالى و پیرى را طى مى كند، سرانجام به دریاى ابدیت مى پیوندد واز حركت باز مى ایستد.

در جهان حیوانات، چگونگى گذارن زندگى بر وفق قوانین خلقت و سنن آفرینش است. چه، آن ها محكوم غرایز و فطریات خویش هستند و نمى توانند از مرز مقررات تكوینى قدمى فراتر بگذارند. به طور طبیعى متولد مى شوند و بر طبق برنامه خلقت، مسر حیات را مى پیمایند و اگر در نیمه راه زندگى با حادثه اى مواجه نشوند، عمر طبیعى مى كنند و به مرگ طبیعى از دنیا مى روند. ولى انسان، به قضاى الهى، مختار آفریده شده و در پیمودن مراحل عمر، آزادى عمل دارد. به همین جهت، مردم در چگونگى زندگى با یكدیگر متفاوت اند.

بعضى از افراد، عملاً از مقررات خلقت پیروى مى نمایند و برنامه حیات طبیعى خویش را با سنن آفرینش هم آهنگ مى سازند. از هواى آزاد، غذاى سالم، و آب پاك استفاده مى كنند. به قدر كافى حركت و فعالیت دارند و به اندازه لازم خواب و استراحت. در ارضاى غرایز و اعمال و شهوات تند نمى روند، و از نوشابه هاى الكلى و مواد مخدر و هر قسم مأكول و مشرول زیان بخش پرهیز دارند.

اینان كسانى هستند كه آب حیاتشان در نهر عمر با جریان طبیعى حركت مى كند. اگر پیش آمد غیر منتظره اى به حیاتشان خاتمه ندهد، على القاعده، مراحل جوانى و میانسالى را در كمال سلامت و نشاط مى گذرانند و سپس به سنین آخر عمر مى رسند. رفته رفته فرسوده و پیر مى شوند، و سرانجام بر اثر ناتوانى عمومى، به مرگ طبیعى مى میرند.

بعضى از افراد، ضمن مراعات شرایط زندگى طبیعى، كوشش مى كنند كه از راه اعمال برنامه هاى طبى و استفاده از مواد نیرو بخش و مفید، قواى خود را محافظت نمایند و تا جایى كه ممكن است، از غلبه ضعف و ناتوانى جلوگیر كنند، به این امید كه درتر پیر شوند و بیشتر زنده بمانند.

اینانت گویى تا تدبیرهاى علمى و پیشگیرى هاى پزشكى، در نهر عمر، سدها مى بندند و با حفر حوضچه ها و كانال ها، از سرعت جریان آب حیات. یكاهند تا منازل عمر را آرام تر طى كنند و از زندگى طولانى ترى برخوردار گردند.

بعضى، در مسیر زندگى، از قوانین خلقت و مقررات آفرینش سرپیچى مى نمایند. به اصول بهداشت عملاً پشت پا مى زنند و با افراط كارى و زیاده روى هاى مضر و زیان بخش، قواى بدن خود را با سرعت فرسوده مى كنند و در سنین جوانى شكسته و ناتوان مى شوند و موجبات پیرى خویشتن را قبل از موقع فراهم مى آورند.

این گروه تندرو و بى باك، گویى نمى خواهند عمرشان با وضع عادى بگذرد و به طور طبیعى پیر شوند. كارهاى مضر و ضد بخداست آن ها، به منزله تلمبه هایى است كه آب حیاتشان را پمپاژ مى كند و به سرعت سیر آن مى افزاید. اینان، خیلى زود به منزل پیرى و شكستگى مى رسند و در مدت كوتاهى، عمرشان پایان مى پذیرد و پرونده حیاتشان بسته مى شود.

آیا ممكن است پیرى را به تعویق افكند یا تا اندازه اى از خود دور نمود؟ آرى. شما قادرید كه موعد پیرى را به عقب ببرید و مدتى طولانى جوان بمانید. وقتى هم سن و سال شما، بلاخرة بر شما پیروزى یافت، از كى پیرى روشن و شاداب لذت ببرید. آدمى نمى تواند از مرگ با پیرى بگرزید، اما الااقل مى تواند به دنبال آن ها چهار اسبه نشتابد (265).

در این فصل، پیرى طبیعى و پیشگیرى از بروز آن مورد بحث نیست، زیرا پیرى طبیعى، یكى از ادوار زندگى انسان است كه به قضاى حكیمانه الیه مقرر گردیده و با سپرى شدن دوران قوت و نیرومندى آغاز مى شود و تدریجاً افزایش مى یابد تا به نقطه نهایى خود برسد و به مرگ آدمى منجر گردد.

(الله الذى خلقكم من ضعف ثم جعل من بعد ضعف قوة ثم جعل من بعد قوة ضعفاً و شیبة (266))

پیرى و فرسودگى طبیعى، براى كسانى كه از عمر طولانى برخوردار مى شوند، اجتناب ناپذیر است. اینان، پس از گذراندن ایام جوانى و میانسالى، به روزگار كهولت و شكستگى مى رسند و خواه و ناخواه با مصیبت ضعف و ناتوانى آن مواجه مى گردند.

(قال على عليه‌السلام ثمرة طول الحیاة السقم و الهرم (267)).

على عليه‌السلام فرموده: نتیجه زندگى دراز مدت، رنجورى و پیرى است.

موضوع بحث، در این فصل، پیرى زودرس و فرسودگى هاى غیر طبیعى است و روى سخن با كسانى است كه دوران شباب را مى گذرانند و در بهترین ایام عمر خویش به سر مى برند و. چه، آان اند كه در معرض این خظر قرار دارند و مى توانند با لاابالى گرى و بى بندبارى، قواى خویش را فرسوده كنند و موجبات پیرى قبل از موقع را فراهم آروند.

پیرى طبیعى سالخوردگان را اغلب با مقیاس عمرشان مى سنجند، ولى كانى كه دچار پیرى زودرس مى شوند و در سنین كم، نروهاى خود را از دست مى دهند، نمى توان پیرى آنان را با سنین عمرشان اندازه گیرى كرد. چه بسا افرادى كه در 25 سالگى، چهل ساله مى نمایند ودر چهل سالگى، مانند 60 سالگى شكسته شده اند.

مسئله پیرى زودرس، از جمله عوارضى است كه در گذشته و حال، بعضى از مردان و زنان، گرفتار آن بوده و هستند. اولیاى گرامى اسلام در قرون پیشین، به بعضى از علل آن اشاره نموده و پیروان خود را از آن ها برحذر داشته اند. در دنیاى امروز نیز برسى این موضوع مورد توجه دانشمندان قرار گرفته و دركتاب هاى خود موجبات پیرى زودرس، را، كه آفت بزرگ جوانى است، توضیح داده اند. در این جا، پاره اى از آن عوامل مورد بحث قرار مى گیرد. براى مزید اطلاع نل جوان، پیارمونهر یك از آن ها، به اختصار، گفت وگو مى شود.

آن چه از روایات اسلامب به طور اجمال و از تحقیقات دانشمندان امروز با تفصیل بیشترى به دست مى آید، آن است كه پیرى قبل از وقت، از دو منشأ سرچشمه مى گیرد: یكى افراط كارى و زیاده روى هایى كه باعث فرسایش قواى جسمانى است و به اجزاى اصلى بدن آسیب مى رسانند، و دیگرى، ناراحتى هاى دورنى و نگرانى هاى روحى، كه قرار و آرام را از آدمى سلب مى كنند و نیروى مقاومت اعصاب و روان را درهم مى شكنند.

قسمت اول: كسانى كه مراعات اصول بهداشت را نمى نمایند و بر اثر سوء تغذیه، اعتیادات زیان بخش، مسكن غیر بهداشتى، تنفس ناسالم، كار بیش از حد و خسته كننده، افراط در اعمال غریزه جنسى، و خلاصه هر قسم زیاده روى، خود را فرسوده مى كنند و در فعالیت هاى طبیعى بدن ایجاد اختلال مى نمایند، دچار پیرى زودرس مى شوند و چراغ عمرشان قبل از موعد طبیعى خاموش مى گردد.

دكتر پوشه مى گوید: منشأ حقیقى پیرى زودرس، تسمیم است. پیرى از آن موقع شروع مى شود كه غدد مترشحه داخلى، بر اثر مسمومیت تن، خراب شوند و بد كار كنند. پیرى نتیجه مسمومیت مزمن و تصاعدى است. عوامل تسمیم مزمنى، كه به فرسایش اعضا و نقصان قوه حیاتى و به طور خلاصه، به پیرى منتهى مى شود، متعدد است. از آن جمله عدم پاكیزگى، غذاى ناسلام، الكلیسم، و تنفس غیر كافى (268).

نفس كشیدن با كلمه زیستن مترادف است و نفس آخر با مردن مصادف است. تنفس بد، قوت حیاتى را كم مى كند و باعث پیرى و مرگ پیش از وقت مى شود. هر دفعه كه به وسیله تنفس ریه خود را تحریك مى كنید، سایر غدد را نیز تحریك نموده و به كار وادار مى سازید و این باعث افزایش قوه حیاتى كلى است (269).

دكتر مولتز مى گوید: چرا بشر به نهایت عمر طبیعى خود نایل نمى آید؟

آن عوامل نهانى و علل مرموز چیست كه چرخ حیات وى را در نیمه راه متوقف مى سازد؟ نخستین پاسخ به این پرسش، ناروایى هایى است كه در زندگى با آن ها سرو كار داریم. از آن جمله است: نقص تغذیه، افراط در خوسگذرانى، ضعف اعصاب ناشى از زندگى صنعتى، كارهاى اضافى كه مایه خستگى مى گردد، سرو صداهاى بیش از حد شهرهاى پرجمعیت، و داروهاى زیان آرو (270).

هرگز بنیه آدمى از كار كردن بى نیازى ندارد و باید تمام وظایف خود را بى چون و چرا انجام دهد، ولى هر گونه زیاده روى در وظیفه اى از وظایف، به پیرى پیش از وقت مى انجامد. خواه این زیاده روى به صورت پرخورى یا افراط یا در امور جنسى، یا كار پیش از اندازه طاقت و توان یا سایر عوامل باشد (271).

(عن ابى عبدالله عليه‌السلام قال: اربعة تهرم قبل او ان الهرم: اكل القدیر و القعد على النداوة و الصعود على الدرج و مجامعة العجوز (272)).

امام صادق عليه‌السلام فرموده: چهار چیز است كه باعث پیرى قبل از موقع مى شود: اول، تغذیه كردن از گوشتى كه بر اثر اشعه آفتاب خشك شده باشد. (این كار در آن زمان، بین بعضى از طبقات معمول بود. ) دوم، مسكن گزیدن در جایى كه مربوط باشد. سوم، كار روزانه، بالا رفتن از پله و نردبان باشد.

چهارم آمیزش با زنان كهنسال.

از این روایت، معیار چهار عامل اساسى از عوامل پیرى زودرس استفاده مى شود: سوء تغذیه، مسكن غیر بهداشتى كارهایى كه باعث خستگى زیاد است، آمیزش هاى جنسى غیرمتناسب.

مى دانیم كه زندگى بشر، امروز، شهرهاى بزرگ، ساختگى و مصنوعى است و زندگى حیوانات وحشى در كوه ها و جنگل ها، طبیعى و فطرى است. براى شناخت پیرى زودرس و تمیز آن از پیرى طبیعى، بهتر است در آغاز بحث، به چگونگى فطرى حیوانات اشاره شود و پیرى طبعى آن ها به اختصار مورد برسى قرار گیرد، تا وقتى پیرى زودرس و منشأ پیدایش آن، در زندگى مصنوعى انسان، واضح گردد.

بدن حیوانات، از مجموعه اعضا و اجزاى مختلف تشكیل گردیده و هر عضوى داراى ساختمان مخصوصى است و براى كار معینى آفریده شده است، چون نیروى كار اعضاى بدن محدود است، ناچار بر اثر ادامه فعالیت، رفته رفته فرسوده و پیر مى شوند.

نكته قابل ملاحظه آن كه چون اعضا و اجزاى بدن حیوان، ابراز زندگى و وسیله امرار حیات حیوان است، به فرمان خداوند حكیم، در كیفیت خلقت و چگونگى آفرینش آن ها، به طور طبیعى، دقایق بسیارى به كار رفته است، از آن جمله:

1. حیوان برى و بحرى، پرنده و خزنده، گوشتخوار و علفخوار و خلاصه همه انواع حیوانات، از نظر شرایط زیست و نیازهاى زندگى، با یكدیگر متفاوت اند. به همین جهت، خداوند، اجزا و اعضاى بدن هر حیوانى را متناسب با وضع زندگى اش ساخته و به وسایل ادامه زندگى، مجهزش نموده است.

2. از این جهت كه عمر طبیعى حیوانات متفاوت است، مثلا بعضى پنج سال و بعضى پنجاه سال عمر مى كنند، براى آن كه اعضاى بدن هر حیوانى تا پایان عمرش دوام داشته باشد، خداوندت دانا، قدرت فعالیت و نیروى مقاومت اجزاى بدن حیوانات را متناسب با عمر طبیعى آن ها آفریده است.

3. براى آن هر كه عضوى میسر خویش را به درستى بپیمایند و وظیفه خود را به خوبى انجام دهد، پروردگار حكیم، تمام اعضا و اجزاى بدن حیوان را از هدایت تكوینى برخوردار نموده است. معده به هدایت الهى هضم مى كند. كبد، با راهنمایى تكوینى خداوند، جذب مى نماید، و رحم به هدایت فطرى بچه مى سازد.

خلاصه، خالق توانا، در نظام آفرینش، به تمام حیوانات، اعضاى لازم را، كه ابزار ادامه زندگى است، اعطا فرموده و دوام اجزاى بدن حیوان را با عمر طبیعى اش متوازن ساخته است. به علاوه، ره عضوى را با هدایت تكوینى به وظیفه اش آشنا نموده است. این همان است كه حضرت موسى بن عمران در مجلس فرعون بدن اشاره فرموده است.

(قال ربنا الذى كلى شى ء خلقه ثم هدى (273)).

برنامه زندگى حیوانات در نهادشان آفریده شده و با سرشتشان آمیخته است. هر حیوانى، به شعور فطرى، راه زندگى خود را میدان و به وظایف طبیعى خویش آگاه است. خواب و خوراك، حركت و سكون، بهداشت و درمان، آمیزش جنسى و بچه دارى، و دیگر فعالیت هاى حیاتى حیوان، با كشش هاى طبیعى و راهنمایى هاى غریزى، اندازه گیرى شده است.

در زندگى حیوانات، لاابالى گرى و زیاده روى نیست. به همین جهت، از آسیب هاى عضوى ناشى از افراط و تفریط مصون اند. تمام اعضا و اجزایى بدنشان، كه وسیله ادامه حیات آن هاست، تا پایان عمر فعالیت دراند. همه با هم، با موازنه و هم آهنگى كار مى كنند. همه با هم یكنواخت فرسوده مى شوند. همه با هم، تدریجاً، به مرحله پیرى مى رساند، و این خود معنى پیر طبیعى است سرانجام حیوان، بر اثر فرسودگى و پیرى عمومى، مرگ طبیعى مى میرد.

اگر یكى از اجزاى اصلى بدن، كه در زندگى نقش موثر دارد، زودتر از موعد طبیعى فرسوده شود و از انجام وظیفه باز ایستد، روى سایر اعضاى بدن اثر بد مى گذارد و باعث پیرى زودرس و مگر قبل از موقع مى گردد. حیوانات وحشى، كه در امر حیات، پیرو برنامه خلقت هستند، به طور طبیعى با چنین مشكلى مواجه نمى شوند و پیرى زودرس ندارند. ببرها و پلنگ ها، در نیمه راه زندگى به عوارض قلب و عروق، یا كلیه و كبد، و خلاصه فرسودگى و نارسایى عضوى قبل از موقع مبتلا نمى گردند. اعضا و اجزایى بدن آن ها تا آخر عمرشان فعال اند و با موازنه و تعادل طبیعى كار مى كنند. نه بر اثر فساد و ریزش دانا از دریدن و جویدن باز مى مانند و نه براى شنیدن به دیدن به سمعك و عینك محتاج مى شوند. ولى بسیارى از انسان ها، بر اثر زندگى غیر طبیعى و احیاناً لاابالى گرى و افراط كارى در سنین جوانى و میانسالى، به ضایعه عضوى و پیرى زودرس دچار مى شوند و به مرگ غیر طبیعى از دنیا مى روند.

دكتر كارل مى گوید:

پیرى زودرس یك عضو ممكن است سبب مرگ بى موقع فرد جوانى شود. هر چه فرسودگى عوامل بدنى یكنواخت باشد، طول عمر، به همان نسبت، زیادتر خواهد بود. هنگامى كه قلب فرسوده و عروق سخت شده اند، اگر عضلات هنوز فعال و توانا باشند، خطراتى در بردارند و زیان اعضایى؟ در كى بدن پیر، فعال و نیرومند مانده است، با خطر اندام هاى فرسوده در بدن یك جوان معادل است. همان طور كه گوارش، یا در عضلات، براى بدنى پیر و فرسوده قابل تحمل نیست و این امر سبب تسریع مرگ مى گردد، همچنین، در افرادى كه بافت هایشان هم زمان اند نیز تحمیل كار سنگین و افراطى بر یك عضو، سبب فرسودگى پیش از هنگام تمام بدن مى گردد، و هر عضوى كه بیشتر فعالیت مى كند یا تحت تأثیر مواد سمى است، یا تحریكات غیر طبیعى بر آن وارد مى شود، خیلى زودتر از اندام هاى دیگر مى فرساید (274).

برنامه طبیعت، در ادامه زندگى، مایه نیرومندى و سلامت است. حیوانات وحشى، كه در آغوش طبیعت زیست مى كنند، تحرك و فعالیت طبیعى دارند و با موانع و مشكلات حیاتى در مبارزه و نبردند. اعصابشان قوى، اندامشان نیرومند، و مزاجشان سالم است. عمر طبیعى مى كنند و به مرگ طبعى مى میرند. بر عكس، حیواناتى كه به دست بشر اهلى شده و بیش و كم با زندگى مصنوعى امرا حیات مى نمایند، به هر نسبتى كه از آغوش طبیعت جدا شده و از اجراى برنامه هاى خلقت بازمانده اند، به همان نسبت، دچار ضعف و ناتوانى هستند.

قوچ ها و بزهاى وحشى، در پرتو زندگى خشن و پرتلاش طبیعى، از سلامت و نیرومندى كال بخوردارند، ولى گوسفندها و بزهاى اهلى، بر اثر آسایش مصنوعى و زندگى كم زحمت، تحرك و چالاكى و همچنین قوت و توانایى خود را از دست داده و سلامت و بهداشتشان مرهون حمایت دامپزشكان است. مرغ و خروس هاى اهلى، با آن كه از گروه پرندگان اند، اما بر اثر زندگى غیر طبیعى، آن چنان ضعف و ناتوان شده اند كه به قدر یك دهم كبوترهاى وحشى، قدرت پرش و جهش ندارند و سلامتشان با مراقبت هاى پزشكى تأمین مى شود.

زندگى نباتات وحشى و اهلى نیز مانند حیوانات متفاوت است. درخت هاى خود روى جنگل، كه به طور طبیعى و بدون مراقبت بشر در كوه ها و دامنه ها خشن پرورش یافته و در سخت ترین شرایط حیاتى رش كرده اند، در كمال سلامت و نیرومندى هستند. پوستى قوى و چوبى محكم دراند و در مقابل بیمارى ها و در برابر سرما و گرما مقاوم اند و به آسانى سالمت و حیات خود را از دست نمى دهند. برعكس، درخت هاى اهلى، كه در باغ ها به دست بشر غرس شده و به طور مصنوعى از كود شیمیایى و حیوانى تغذیه مى كنند و پیوسته مورد حمایت باغبان هستند، ناتوان و ضعیف اند. در كم آبى مى خشكند و در سرما و گرما از پا در مى آیند و اغلب بر اثر هجوم حشرات موذى، رنجور و مریض اند و چون از خود قدرت دفاع ندارند، باغبان به وسیله سمپاشى هاى متناوب، با آفاتشان مبارزه مى كند تا آن ها را از خطرات بیمارى و مرگ برهاند.

در حیات انسان ها نیز پیروى از برنامه طبیعت، مایه سلامت و نیرومندى است. كسانى كه به ناملامیات و خشونت هاى زندگى طبیعى تن داده و به زحمت ها و مشقت هاى آن خو گرفته اند، مانند درختان جنگل، قوى و توانان هستند و در برابر سختى ها و ناملایمات مقاوم اند، برعكس، نازپرورده ها، كه طعم سختى و مشقت را در مبارزه هاى حیاتى نچشیده اند و همواره در رفاه و آسایش به سر برده و بدون زحمت و تلاش، از نعمت هاى گوناگونى برخوردار بوده اند، مانند درختان باغ، ناتوان و كم مقاوم اند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فرزند خرد را به مشقت بزرگ كن |  | كز زحمت است هر كه به راحت رسیده است |
| پیوسته در نیاز و نقم پاید آن پسر |  | كو را پدر به ناز و نعم پروریده است |
| آسان كشد به ساحل مقصود رخت بخت |  | آن ناخدا كه سختى دریا كشیده است |

على عليه‌السلام، ایام زندگى را با مجاهده و كوشش گذراند. در مواقع جنگ با دشمنان پیكار مى كرد و در اوقات عادى، اغلب، به باغ دارى و آبیارى اشتغال داشت. جامه زیر مى پوشید و از نان جوین سبوس نگرفته تغذیه مى كرد و همواره از سلامت و نیرومندى كامل برخوردار بود. او، در نامه مفصلى كه به عثمان بن حنیف، فرماندار بصره، نوشته گوشه اى از زندگى ساده خود را خاطرنشان ساخته و ضمناً به حیات نباتى اشجار برى و اهلى اشاره نموده است.

(اولا و ان امامكم قد اكتفى من دنیاه بطمریه و من طمعه بقرصیه... و كانى بقائلكم یقول اذا كان هذا قوت ابن ابیطالب فقد قعد به الضعف عن قتال الاقران و منازلة الشجعان الا و ان الشجره البریة اصلب عوداً و الروائع الخضرة ارق جلوداً و النباتات الدویة اقوى و قوداً و ابطأ خموداً... و الله لو تظاهرت العرب على قتالى لما ولیت عنها و لو امكنت الفرص من رقابها لسارعت الیها (275)).

آگاه باشید كه پیشواى شما از دنیاى خود، به دو جامه كرباس و دو قرصه نان اكتفا نموده است. گویى مى بینم كسانى از شما خواهند گفت اگر غذاى فرزند ابى طالب این باشد، ضعف و ناتوانى بر وى چیره مى شود و از جنگ با اقران و امثال و پیكار با شجاعان و دلیران باز مى ماند.

براى این كه درباره آن حضرت چنین گمانى نبرند و او را ناتوان و ضعیف نپندارند و از نظر زیستى، غذاهاى رنگارنگ و رفاه زندگى را معیار قوت و نیرومندى تصور نكنند، به حیات درختان وحشى و اهلى و قوت و ضعف آن ها اشاره نموده و فرموده است:

درختان برى و جنگل، چوبشان محكم تر است و اشجار سرسبز باغ ها، پوستى نازك دارند. آتش، نباتات خودروى بیابان ها فروزان تر است و دیرتر خاموش مى شود. به خدا قسم، اگر تمام عرب ها براى جنگ با من متحد شوند، از آنان روى نمى گردانم و اگر فرصتى به دست آید، خود به این كار مى شتابم.

خلاصه، معیار قوت و سلامت جسم، اطاعت از اوامر تكوینى خداوند و پیروى از سنن آفرینش است. موجود زنده اى كه طبق آیین خلقت زیست مى كند و برنامه هاى آن را عملاً به كار مى بندد، على القاعده، به فرسودگى عضوى در پیرى زودرس دچار نمى شود. جوانى اش طبیعى و پیرى اش نیز طبیعى است و سرانجام به مرگ طبیعى از دنیا مى رود. برعكس، موجود زنده اى كه از مقررات خلقت سرپیچى مى كند و مسیر فطرت را ترك مى گوید، در معرض فرسایش عضوى و پیرى قبل از موقع قرار مى گیرد و ممكن است حیاتش پیش از موعد طبیعى پایان پذیرد.

بدبختانه، تمدن صنعتى، به موازات خوبى هایى كه براى بشر به ارمغان آورده، بدى هایى را نیز از خود به جاى گذارده است. تمدن صنعتى، از یك طرف به زندگى انسان ها بهبود بخشیده و موجبات آسایش و رفاه آنان را فراهم آورده است و از طرف دیگر، ثمرات تلخ و مضرى به بار آورده و جوامع بشرى را با مشكلات سنگینى مواجه ساخته است. از آن جمله:

تمدن صنعتى، زندگى انسان ها را از مسیر طبیعى خود خارج كرده و بسیارى از مردم، بیش و كم به آثار شوم آن مبتلا شده اند.

گازهاى سمى ماشین ها و كارخانه ها فضاى شهرهاى بزرگ را پر كرده و سلامت ساكنین آن بر اثر استنشاق هواى آلوده به خطر افتاده است. صداهاى پرفشار و ناراحت كننده هواپیماها و موتورها، مانند چكشى، پیوسته بر مغزهاى مردم فرود مى آید و اعصابشان را درهم مى كوبد. زندگى ماشینى، افراد را از تلاش و حركت باز داشته و بر اثر كاهش فعالیت هاى عضوى و عضلانى، سوخت و ساز بدن از وضع طبیعى خود خارج شده و مایه بروز پاره اى از عوارض و بیمارى ها گردیده است. داروهاى شیمیایى، غذاهاى ناسالم، و خلاصه زندگى غیر طبیعى، مردم بسیارى را به فرسودگى عضوى و عصبى دچار كرده و موجبات پیرى زودرس آنان را فراهم آورده است.

متأسفانه، بعضى از جوانان، تنها به آسیب هایى كه از راه تمدن صنعتى دامنگیرشان مى شود قانع نیستند و روى جهل و نادانى، به زیاده روى و افراط مى گرایند و با انجام یك سلسله اعمال غیر مشروع و ضد بهداشتى، قواى خود را به سرعت فرسوده مى كنند و موجبات پیرى زودرس خویش را فراهم مى آورند. اینان گویى با جوانى و سلامت خود دشمنى دارند و مى خواهند هر چه زودتر نابودشان كنند و خویشتن را از قید آن ها آزاد سازند. براى روشن شدن مطلب، لازم است در این جا پیرامون بعضى از آن اعمال ناروا گفت و گو شود.

1. از جمله علل پیرى زودرس، فرسودگى و بیمارى جهاز هاضمه است. آدمى تار در قید حیات است، به غذا احتیاج دارد و دستگاه گوارش است كه باید به تمام بدن غذا برساند و نیاز طبیعى انسان را بطرف سازد. كسى كه مى خواهد از زندگى سالم و عمر طبیعى برخوردار باشد، باید این دستگاه حیاتى را تا پایان عمر سالم و فعال نگاه دارد. از افراط در غذا و هم چنین از خوردنى ها و نوشیندنى هاى مضر و زیان بار اجتناب نماید و با تندروى و لاابالى گرى، نیروى هضم و جذب را فرسوده نكند و بدین وسیله موجبات رنجورى و بیمارى و تمام بدن را فراهم نیاورد.

(عن العالم عليه‌السلام قال: الحیمه رأس الدواء و المعدة بیت الداء (276)).

حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام فرموده: پرهیز، سرسلسه داروهاست و معده لانه بیمارى ها.

اولیاى گرامى اسلام، ضمن روایات بسیارى، درباره مواد غذایى و چگونگى تغذیه و حفظ سلامت جهاز هاضمه، با پیروان خود سخن گفته و تعالیم لازم را به آنان داده اند. اكنون، پس از گذشت 14 قرن، دانش پیشرفته پزشكى همان مسائل را به مردم توصیه مى كند.

(عن على عليه‌السلام قال: من اكل الطعام على النقاء و اجاد الطعام تمضغاً و ترك الطعام وهو یشتهیه و لم یحبس الغائط اذا اتى لم یمرض الا مرض الموت (277)).

على عليه‌السلام فرموده: كسى كه در خوردن غذا پاكیزگى را مراعات مى كند، غذا را به خوبى مى جود، با داشتن اشتها از طعام دست مى كشد، و تخلیه روده را، موقعى كه آماده مى شود، به تعویق نمى اندازد، شایسته است همیشه سالم باشد و جز به مرض موت دچار بیمارى دیگرى نشود.

(و عنه عليه‌السلام: قلة الاكل یمنع كثیراً من اعلال الجسم (278)).

و نیز فرموده است: كمتر خوردن، مانع بسیارى از بیمارى هاى جسم مى شود.

(عن امیرالمومنین عليه‌السلام: كثرة الاكل و النوم تفسدان النفس تجلبان المضرة (279)).

امیرالمومنین عليه‌السلام فرموده: پرخورى و پرخوابى باعث فساد و تباهى مزاج و مایه جلب عوارض زیان بار است.

(و عنه عليه‌السلام: من غرس فى نفسه محبه انواع الطعام اجتنى ثمار فنون الاسقام (280)).

و نیز فرموده است: آن كس كه محبت انواع مختلف غذاها را در دل مى نشاند، میوه هاى گوناگون بیمارى ها را از آن مى چیند.

بعضى از جوانان تصور مى كنند ماشین مزاجشان هرگز فرسوده نمى شود و همواره جوان و نیرومند خواهند ماند. اینان، بر اثر خود سر و غرور، در كمیت و كیفیت غذا افراط مى كنند و این بى باكى را به حساب قدرت و توانایى خود مى گذارند و گاهى با شرط بندى، ركورد پرخورى را مى شكنند و از عمل جنون آمیز خویش، احساس سربلندى و افتخار مى نمایند، غافل از آن كه با این كارهاى ضد بهداشت، جهاز هاضمه را علیل و ناتوان مى سازند، نیروى جوانى خود را درهم مى شكنند، زمینه بیمارى هاى مختلف را فراهم مى آورند، و خویشتن را دچار پیرى زودرس مى كنند.

2. غریزه جنسى، كه وسیله بقاى نسل و مایه لذت و كامیابى است، باید مانند سایر غرایز، با اندازه گیرى و در حدود مصلحت ارضا گردد. افراط در آمیزش جنسى و تندروى در ارضاى این غریزه، مایه ضعف اعصاب و فرسودگى قوا و یكى از عوامل پیرى زودرس است. كسى كه مى خواهد به سلامت زندگى كند و از عمر طبیعى برخوردار باشد، باید از زیاده روى در اعمال غریزه جنسى پرهیز نماید.

(قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: من ارادالبقاء، و لابقاء، فلیباكر الغداء و الیجود الخداء و لیخفف و الرداء و لیقل مجامعة النساء (281)).

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است: كسى كه مى خواهد در این جهان ناپایدار باقى بماند و با عزم طبیعى زیست كند، چند نكته را مراعات نماید: هر روز صبح به قدر كافى غذا بخود رو كفشى بپوشند كه پا را نزند و با آن به راحتى راه برود، لباس سبك در بر كند كه خسته نشود، و عمل جنسى را تقلیل دهد و كمتر با زنان بیامیزد.

حكیم دانشمند، بوعلى سینا، ضمن دستورهاى بهداشتى درباره آمیزش جنسى، چنین مى گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اقلل جماعك ماستطعت فانه |  | ماء الحیات تصب فى الارحام (282) |

تا جایى كه مى توانى، عمل جنسى را تقلیل ده و با زنان كمتر بیامیز. چه، منى، آب حیات است كه در ارحام زنان ریخته مى شود.

در تمدن صنعتى، وجود زنان نیمه عریان، فیلم هاى سكسى، عكس هاى مهیج، رمان هاى عشقى، و داستان هاى شهوت انگیز، تمایل جنسى را بیش از نیاز طبیعى و حد مصلحت تحریك مى كند. بعضى از جوانان، با حرص و ولع شدید، از پى مشاهده مناظره تهییج كننده یا خواندن كتاب هاى محرك مى روند و غریزه خفته و آرام را در وجود خود بیدار میكنند و سپس به فكر ارضاى آن مى افتند. آنان كه همسر قانونى ندارند، یا خود را به دامن زنان آلوده مى افكنند، یا به انحراف هاى جنسى مى گرایند تا آتش درونى خویش را فرو نشانند، در هر صورت، اینان با زیاده روى و افراط در اعمال غریزه جنسى، خیلى زود قواى خود را فرسوده مى كنند و در جوانى شكسته و پیر مى شوند.

3. مسمومیت مزمنى كه بر اثر اعتیاد به نوشابه هاى الكلى در وجود آدمى پدید مى آید، یكى از علل فرسودگى قوا و پیرى زودرس است. سم الكل، كبد را ناتوان و بیمار مى كند و از انجام وظیفه باز مى دارد. بیمارى كبد، روى سایر اعضا اثر مى گذارد و اختلالات اساسى در مجموع بدن به وجود مى آورد و باعث مرگ قبل از موقع مى گردد.

یكى از مهم ترین قسمت هاى بدن، كبد است كه بى وجود آن، حیات امكان پذیر نخواهد و بد و خراب شدنش، سبب خراب شدن زندگى و اختلال در امور سایر اعضاست. براى درك موقعیت و ارزش آن، كافى است كه بدانیم اعمال شیمیایى كه در كبد انجام مى گیرد، در مجهزترین و علمى ترین آزمایشگاه هاى كنونى جهانى مقدور نخواهد بود و شیمى سلول هاى كبد، خیلى جلوتر از شیمى عالم متمدن ماست.

یكى از اعمال مهم كبد، تجزیه و خنثى كردن سمومى است كه به داخل بدن راه پیدا مى كنند. متأسفانه، كبد روى الكل اثرى ندارد و این ماده سمى قدرت تحریكى خود را روى كبد نیز اعمال مى نماید. كبد، براى مقابله با این تحریك و به منظور این كه سم الكل نتواند به سلول هاى اصلى آن، كه در واقع هر یك لابراتوار كوچكى است، برسد بر ضخامت بافته اى كه اطراف سلول هاى مزبور قرار دارد، مى فزاید و اگر این وضع ادامه یابد، كبد سفت و سخت شده و سلول ها را حجرات مستحكم زندانى خواهند شد. در این هنگام است كه مى گویند كبد تشمع یافته است.

براثر سفت و سخت شدن بافته اطراف سلول هاى اصلى، كبد مى خشكد و كوچك مى شود و ممكن است علاوه بر آن كه كبد سخت شود، چربى فراوان نیز از داخل و خارج آن را فرا گیرد و به جاى آن كه كوچك شود، بر حجمش اضافه شه و بزرگ گردد و در هر حال بر اثر عارضه تشمع، كبد به كلى از كار مى افتد و از پى آن استسقا، یرقان، خون ریزى هاى شدید از لثه ها، زیرپوست، بینى، روده و غیره بروز خواهد كرد، سرانجام باعث مرگ میخواره خواهد شد (283).

(عن الرضا عليه‌السلام قال: ان الله تعالى حرم الخمر لما فیها من الفساد و بطلان العقول فى الحقائق و ذهاب الحیاء من الوجه... و هو یورث مع ذلك الداء الدفین (284)).

حضرت رضا عليه‌السلام فرموده: خداوند شراب را حرام كرده، براى آن كه منشأ فساد اجتماعى است. عقل را از درك حقایق باز مى دارد، حیا را از روى شرابخوار مى برد و در مواجهه با مردم، شرم نمى كند و با این همه، باعث بیمارى نهانى در اعضاى داخلى بدن مى شود.

مى دانیم كه زمان فیزیولوژیكى، مانند زمان فیزیكى، وجود مشخص ندارد. زمان فیزیكى با حركت منظومه شمسى و كار ساعت ها وابسته است و زمان فیزیولوژیكى، در حالت بافت ها و هورمون هاى بدن و روابط متقابله آن را ناشى مى شود. طول عمر ما، معلول بیارى از كیفیات و اعمال حیاتى است كه بستگى با شرایط محیط خارج ندارد، بلكه با فعالیت اعضایى كه محیط داخلى ما را از مواد زاید تصفیه مى كنند، یعنى كبد، قلب، ریه ها، و كلیه ها بستگى دارد (285).

این تنها كبد نیست كه بر اثر الكل به عوارض سخت دچار مى شود، بلكه مغز و اعصاب، قلب و كلیه، معده و روده، و دیگر اعضاى حساس بدن نیز بر اثر الكل دچار اختلالات اساسى مى شوند و به سبب فرسودگى و ناتوانى، از انجام وظایف طبیعى و فعالیت هاى حیات بخش خود باز مى مانند.

چه بسا افراد معتاد به الكل، در سن سى سالى، سلامت و جوانى خود را از دست داده و مانند یك بیمار پنجاه ساله شكسته و ناتوان شده اند. چهره زرد و بى طراوتشان، چشم خسته و كم فروغشان، روح افسرده و بى نشاطشان، و خلاصه همه اوضاع و احوال ناموزونشان، حاكى از فرسودگى عمومى و به هم ریختگى تمام قواى آنان است. اعتیاد به الكل، آدمى را در سنین جوانى پیر مى كند و قبل از گذراندن عمر طبیعى، تسلیم مرگش مى نماید.

4. یكى دیگر از علل پیرى زودرس، خستگى ها، كار بیش از اندازه قدرت و توان است. خستگى عادى، كه از كارهاى معمولى پدید مى آید، یك امر طبیعى و یك عارضه معمولى است كه با خواب و استراحت برطرف مى شود، ولى خستگى هاى غیر عادى، كه از كارهاى سنگین و طاقت فرسا ناشى مى شود، شك مرضى به خود مى گیرد و در بدن بى نظمى و اختلالات اساسى به بار مى آورد، قوا را فرسوده مى كند و گاهى به مرگ قبل از موقع منجر مى گردد.

خستگى متراكم مى شود، اختلالات متفاوت تظاهر مى كنند، مرگ به دنبال بیمارى هاى قلبى، به خصوص آنژین صدرى و نفریت ها، پیدا مى شود، از دردهاى روماتیسمى و زخم معده رنج مى بریم، خورده مى شویم، زود پیر و فرسوده مى گردیم و در جوانى مى میریم (286).

در سایه بهداشت و ترقیات پزشكى، عده زیادى از بیمارى ها در حال از بین رفتن اند. به عمر انسانى افزوده شده و دوران پیرى، بدون عجز ایجاد گردیده، ولى نقش خستگى و كار فوق طاقت در زندگى مدرن، در جهت عكس آن است. خستكى، بدن را خرد مى كن و آن را آماده پذیرش هر نوع بیمارى مى سازد، و پیرى و مرگ را تسریع مى نماید. بنابراین، به راستى مسئله خستگى باید در جزءاهم مسائل پزشكى قرار گیرد. بیمارى هاى قلبى، كه امروزه بزرگ ترین عامل مرگ و میر انسانى است، از خستگى حاصل مى شوند (287).

در قرآن شریف و روایات اسلامى، این مطلب مكرر خاطرنشان شده است كه تكالیف الهى، در حدود طاقت و توان مردم است. قانون گزار اسلام، مقرارت دینى را سهل و آسان وضع نموده و از پیروان خود، كارى از كه انجام آن مستلزم عسر و مشقت باشد، نخواسته است.

(لا یكلف الله نفساً الا وسعها (288)).

(یرید لله بكم الیسر و لا یرد بكم العسر (289)).

(فى وسیة امیرالمومنین عليه‌السلام اللحسن عليه‌السلام عند وفاته: و اقتصد یا نبى فى معیشتك و اقتصد فى عبادتك و علیك فیها بالامر الدائم الذى تطیقه (290)).

على عليه‌السلام، ضمن وصایاى خود به حضرت مجتبى عليه‌السلام فرموده است: فرزند عزیز، در تلاش معاش و انجام عبادات میانه رو و معتدل باشد و از زیاده روى پرهیز كن و در حدود طاقت و توانت، فعالیت نما تا بتوانى آن را براى همیشه انجام دهى.

اگر به احساس خستگى عادى و به كاهش خود به خود فعالیت عملى اهمیت ندهیم و به خود فشار آوریم و مواد محرك مصرف نماییم، كه به هر نحو خویشتن را برپا نگاه داریم تا كار شدید كوتاه مدت، و با تكرار یك عمل مشكل را بر خو تحمیل نماییم، خستگى از حد مى گذرد و سپس به مرحله افزون بارى مى رسیم و بعد درماندگى و اضمحلال عضوى و سپس درماندگى تمام بدن پیش مى آید. در این حال، خستگى تبدیل به یك بیمارى شده است.

چنین شخصى، هنگام بیدار شدن خسته تر از وقت خوابیدن است. سپس اختلالات متعدد و تغییرپذیر از یك روز به روز دیگر ظاهر مى شوند، عواملى كه دز زندگى روزمره، شخص عادى را خسته نمى كنند، از قبیل فعالیت هاى خفیف و هیجان هاى عادى، چنین شخصى را خسته مى كنند. یك علامت بارز این حالت، عصبانیت است. در حالى كه خستگى سالم، ما را به خواب راحت مى كشاند، شخص درمانده، با احتیاج به استراحت، به آن قادر نیست. مراكز تنظیمى او دچار تحریك مرضى هستند كه او را از خواب و استراحت باز مى دارند. اگر به خواب رود، خوابش سطحى، پرتقلا، و مملو از كابوس است و مو جد استراحت نیست (291).

خستگى بیمارى زا و مرگ آور، از كارهاى سنگین و توان فرسا ناشى مى شود و انگیزه آدمى در فعالیت هاى افراطى، علاقه شدید و تمایل بیش از اندازه است. به عبارت دیگر، كسى كه زیادتر از حد به چیزى علاقه داشته باشد، براى دست یافتن به آن، بیش از قدرت خود فعالیت مى كند و بر اثر همان فعالیت افراطى، دچار خستگى فرساینده و پیرى زودرس مى شود. سرانجام، سلامت خود را از دست مى دهد و زندگى بر وى تلخ و غیر قابل تحمل مى گردد.

(قال على عليه‌السلام: الرغبة مفتاح النصب و مطیة التعب (292)).

على عليه‌السلام فرموده است: رغبت و تمایل شدید، كلید ناراحتى و مركب خستگى و فرسودگى است.

(و عنه عليه‌السلام: ثمرة الرغبة التعب (293)).

و نیز فرموده است: نتیجه علاقه و رغبت زیاد، خستگى و تعب است.

كسى كه عاشق قماربازى است، در كنار میز قمار، گذشت زمان را نمى فهمد. به خواب و خوراك و سلامت و بهداشت خویش توجه ندارد. او، بر اثر بى خوابى و شب بیدارى پى در پى، دچار خستگى شدید و درماندگى بیمارى زا مى شود. رفته رفته قواى خود را از دست مى دهد. فرسوده و ناتوان مى گردد و اگر این كار كه به منزله خودكشى تدریجى است، ادامه یابد، طولى نمى كشد كه شكستگى و پیرى زودرس بر وى غلبه مى كند و قبل از موقع طییعى، حیاتش پایان مى یابد.

افراد حریص، كه شیفته و عاشق مال هستند و بیش از حد به جمع ثروت علاقه دارند، براى آن كه به مقصود خویش نایل آیند، به كار زیاد و بیش از قدرت و توان خود دست مى زنند و خویشتن را فرسوده و خسته مى كنند. اینان نیز زود شكسته و ناتوان مى شوند و به بیمارى هاى گوناگون و عوارض پیرى زودرس مبتلا مى گردند.

(عن على عليه‌السلام قال: الحرص مطیة التعب (294)).

على عليه‌السلام فرموده: حرص، مركب خستگى و تعب است.

(عن ابى عبدالله عليه‌السلام: حرم الحریص خصلتین و لزمته خصلتان حرم القناعة فافتقد الراحة و حر الرضا فافتقد الیقین (295)).

امام صادق عليه‌السلام فرموده: انسان حریص از دو خصلت محروم و ملازم دو خصلت است: چون قانع نیست، از آسایش و راحت محروم است، و چون به قضاى الهى راضى نیست، فاقد یقین است.

كسانى كه اسیر خودپرستى هستند و به خویشتن، بیش از حد عادى علاقه دراند، مانند حریصان مال، همواره در رنج و تعب به سر مى برند و آسایش و راحت ندارند. اینان، به انگیزه خود خواهى و بارى اثبات لیاقت و برترى خویش، به كارهاى سنگین و جان كاه دست مى زنند. بیش از حد فعالیت مى كنند. اعصاب خود را درهم مى شكنند. خویشتن را به خستگى مزمن و مرگ آور مبتلا مى سازند، و سرانجام، سلامت را احیاناً حیات خود را در این راه از دست مى دهند.

این صحیح نیست كه در مورد خودمان و اثرى كه بر روى دگران مى گذاریم، راه مبالغه و افراط پیش گیریم. ممكن است صفت خودبینى به حدى بر ما غلبه كند كه تصور كنیم بدون ما كارى از مردم ساخته نیست.

به همان نسبت كه پا به سن مى گذاریم، این فكر اغوا كننده براى ما پیش مى آید كه هیچ كس مانند ما نمى تواند كارها را انجام دهد. هر كارى باید به طریقى كه ما پیشنهاد مى كنیم، انجام شود، و اگر به امور رسیدگى نكنیم، همه چیز از هم پاشیده خواهد شد.

دنیا همیشه در نوسان است. حتى لایق ترین اشخاص، با تحویل دادن سمت خود به دگران فراموش مى شوند. بنابراین جاى تأسف است كه اكثر ما، تا حد مصرانه، به سمت خود چسبیده ایم و براى نگاه دارى آن، بیش از ظرفیت خود كار مى كنیم و در نتیجه، سلامتى خویش را به خطر انداخته و یا احتمالاً سبب مرگ زودرس خود مى شویم. تمام این ها به خاطر آن است كه به خویشتن قبولانده ایم كه تنها فرد لایق براى انجام آن كار هستیم. این درست نیست كه خود را منحصر به فرد بدانیم (296).

نتیجه قسمت اول بحث آن شد كه بى قید و بندى در مأكول و مشروب، زیاده روى در اعمال غریزه جنسى، افراط در كارهاى عضوى و عضلانى، ایجاد خستگى هاى مزمن و بیمارى زا، و خلاصه هر قسم روش هاى ضد بهداشتى، باعث پیرى زودرس و مرگ قبل از مواقع است. جوانانى كه به سعادت خود علاقه دارند و مى خواهند از عمر طبیعى و نشاط و سلامت برخوردار باشند، باید از فعالیت هاى افراطى و كارهاى سنگین و بیش از توان خود بپرهیزند، با قواى بدن كه سرمایه زندگى است مدارا نمایند و خویشتن را در جوانى فرسوده و پیر نسازند.

(فقه الرضا عليه‌السلام قال صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قال العالم عليه‌السلام: رأس الحیمه الرفق بالبدن (297)).

حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام، از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حدیث كرده است كه فرموده: اعتدال در كار و مدار كردن با بدن، در رأس تمام پرهیزهاست.

قسمت دوم: اعمال مغزى و كارهاى فكرى، نیز مانند فعالیت هاى عضوى و عضلانى، خستگى به بار مى آورند و بر اثر آن دگرگونى هایى در مغز پدید مى آید. نیروى تفكر و تعقل و ضعیف مى شود. قدرت هوش و حافظه ناتوان مى گردد، و همه اعمال مغزى به سستى مى گرایند.

كنت واكر مى گوید: مغز نیز مانند سایر اعضاى بدن خستگى پذیر است.

چنان كه دیده شده، خستگى در نتیجه تغییرات مشخصى است كه در سلول هاى پوسته مغز پیدا مى شود. نه فقط دانه هاى نیسل از بین مى روند، بلكه هسته سلول ها هم كوچك تر شده، روى آن چروك خورده و حفره هایى داخل خستگى مغز، شمارش اغلاطى است كه انسان در مواقع مختلف روز در دیكته خود دارد. فردریش تجربه مزبور را درباره بچه ها انجام داده و تعداد اغلاط ذیل را مشاهده كره است.

صبح قبل از شروع درس 45 غلط

بعد از یك ساعت درس 70 غلط

بعد از دو ساعت درس 160 غلط

بعد از سه ساعت درس 190 غلط

امروز، فعالیت بدنى، به تنهایى علت خستگى شناخته نمى شود، زیرا خستگى عصبى كه به دنبال فعالیت زیاد فكرى و بدون فعالیت بدنى به وجود دیده مى شود. خستگى فكرى، در هر نوع اشتغال عصبى از قبیل احساس مسوولیت، ضربات روحى، و دقت و توجه زیاد مشهود است. انجام بعضى از اعمال دقیق، كار عضلانى زیادى لازم ندارد، ولى هم آهنگى و ظرافتى مى خواهد كه سبب اضطراب و پریشان دلى و بالنتیجه خستگى مى گردد (298).

خستگى شدید مغز و اعصاب، خواه بر اثر كار سنگین فكرى و علمى بیش از توان باشد و خواه ناشى از اندوهى مزمن و عقیده اى ریشه دار، در هر صورت، روى مجموع بدن اثر عمیق مى گذارید. تعادل طبیعى اعضا را برهم مى زند. فعل و انفعال هاى شیمیایى بدن را از وضع عادى خارج مى سازد و اگر ادامه پیدا كند، باعث فرسودگى قوا و پیرى زودرس مى شود، ضایعات غیر قابل جبرانى به با مى آورد، و سرانجام به مرگ منتهى مى گردد.

دستگاه عصبى شخص خسته، نامتعال و در حال مبارزه و رنج و فشار است. این بى تعادلى، بیش از همه، در مراكز تنظیم كننده قاعده مغز و در درجه اول در هیپوتالاموس است. ولى از آن، یك اختلاف عمیق در فیزلوژى عصبى مغزى نتیجه مى شود كه فكر، شعور، و فرماندهى را مختل مى سازد. از طرف دیگر، شخص خسته، مسمومى است كه خون و سلول هایش حاوى محصولات بدكارى سلولهاى از پا افتاده اند، و از راه ادرار، عرق و تنفس، آن ها را دفع مى كند ولى همه بى تعادلى، از مسمومیت خستگى نیست، بله از از به كار افتادن نامتعادل تمام دستگاه هاى تنظیمى محافظ است كه به علت نارسایى و براى استقرار وضع طبیعى، عنان مى گسلند و اختلالات را افزایش مى دهند. شخص به كسى شبیه است كه دچار بیمارى انطباق باشد (299).

خستگى مغز و اعصاب، مانند خستگى جسمى و عظلانى، بر دو قسم است: یكى خستگى طبیعى و عادى، و دیگر خستگى مرضى یا درماندگى.

خستگى عادى عارضه اى كه به طور طبیعى بر اثر كار فكرى و فعالیت هاى عصبى بروز مى كند و اختلالاتى در تمام نواحى بدن به وجود مى آورد، ولى با تعطیل كار استراحت كامل، این بیمارى درمان مى شود و تمام عوارض آن برطرف مى گردد.

انسان خسته، گرچه تمام ظواهر یك بیمار بدحال و گاهى یك بیمار عصبى یا روانى را دارد، ولى در واقع بیمار نیست، چون همه این اختلالات، دیر یا زود، خود به خود، با استراحت از بین مى روند و تمام عوارض آن، بدون باقى گذاردن اثرى، پایان مى پذیرند و شخص پس از استراحت، یك انسان كاملاً طبیعى است (300).

خستگى مرضى یا درماندگى مغز و اعصاب، بر اثر ضربات روانى، فشارهاى درونى، آلام فكرى، تأثیرات مداوم، سیئات اخلاقى، و خلاصه ناراحتى هاى روحى پى گیر پدید مى آید. كسانى كه به این بیمارى مبتلا هستند، ضمیرى بى قرار و رانى ناآرام دارند و زندگى آنان، همواره با نگرانى و اضطراب طى مى شود. این قسم خستگى، تاروپود وجود آدمى را متلاشى مى كند و اختلالات عمیق و ضایعات جبران ناپذیرى در نواحى مختلف بدن به بار مى آورد. این قسم خستگى مرضى، شور و نشاط را از انسان سلب مى نماید، قوا را مى فرساید، و باعث پیرى زودرس و مرگ قبل از موقع مى شود.

دكتر كارل مى گوید:

مى دانیم تأثیرات آدمى، با تغییراتى در گردش خون همراه است و با واسطه اعصاب عروقى، سبب گشادى یا تنگى شریان هاى كوچك مى گردد. خوش حالى، چهره را برافروخته و خشم و ترس، آن را سفید و پریده رنگ مى سازد و گاهى یك خبر ناگوار غیر منتظر ممكن است سبب انقباض شریان هاى اكلیلى قلب شود و به مرگ فورى بینجامد. حالات عاطفى، به وسیله افزایش یا كاهش جریان خون موضعى، بر روى تمام غدد مترشحه داخلى اثر گذارده و عمل آن ها را شدید یا متوفق مى كند و حتى گاهى فعالیت هاى شیمیایى آن ها را عوض مى نماید.

بنابراین، مى توان دریافت كه چگونه احساساتى چون حسد و كینه و ترس، وقتى براى كسى عادى و مداوم شد، مى تواند سبب تغییرات عضوى و بیمارى هاى حقیقى شود. رنج ها و آلام، تندرستى را به شدت مختل مى سازند. مردان فعالى كه راه مقاومت در برابر ناملایمات را نمى شناسند، جوان مى میرند.

ژولترون، با تجربه خود، دریافت كه یك صدمه روحى مى تواند تغییرات محسوسى در وضع خون ایجاد نماید و در خون اشخاصى كه وحشت زیادى احساس كرده بودند، توانست گلبول هاى سفید كوچك تر را از طبیعى و سقوط فشار خون و كاهش زمان انعقاد پلاسما را بیند. وانگهى، تغییرات عمیق ترى نیز در حالت فیزیكوشیمیایى سرم خون پیدا مى شود.

فكر نیز مى تواند سبب ضایعات عضوى شود. بى ثباتى شرایط زندگى، اضطرابات دائمى، فقدان امنیت اقتصادى، و نظایر این ها، حالاتى در شعور ایجاد مى كنند كه منجر به پیدایش اختلالات عصبى و ساختمانى معده و روده ها و عملاً، هضم مى شود و بالنتیجه، عبور میكروب ها از جدار روده، در جریان خون تسهیل مى گردد. بیمارى هاى روده بزرگ و عفونت هاى كلیوى و مثانه، كه با آن ها همراه است، از نتایج دیررس عدم تعادل روانى و معنوى است (301).

(قال على عليه‌السلام: الهم نصف الهرم (302)).

على عليه‌السلام فرموده است: اندوه و نگرانى، نصف پیرى است.

(عن موسى بن جعفر عليه‌السلام قال: كثرة الهم تورث الهرم (303)).

حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام فرموده است: غصه و اندوه بسیار، پیرى به بار مى آورد.

خستگى مرضى یا درماندگى، خواه مغزى و خواه بدنى باشد، باعث فرسودگى قوا و پیرى زودرس است، ولى خستگى مغزى به مراتب دردناك تر و خردكننده تر است. در كشورهاى پیشرفته، كه ماشین، جاى بسیارى از فعالیت هاى عضلانى را گرفته، خستگى جسمى كمتر شده است، اما خستگى عصبى به مقدار قابل ملاحظه اى افزایش یافته و مردم زیادى از ناراحتى هاى فكرى و هیجان هاى شكننده و رنج آور، در عذاب اند.

درماندگى عصبى، در درجه اول، در تمدن غربى است، كه در آمریكا، بیشتر از اروپاست. منشأ خستگى، نزد مردم كشورهاى عقب مانده، بیشتر بدنى است. شرایط زندگى طبیعى، آن ها را در معرض خستگى سالم ترى قرار مى دهد كه كمتر سبب درماندگى عصبى مى گردد. آن ها، روى اعصاب خود، یعنى روى هیپوتالاموس، زندگى نمى كنند و كمتر در معرض هیجانات و تشویش و اضطراب اند. یك تست این تفاوت، دردهاى زایمانى است كه در اشخاص متمدن خیلى شدیدتر است و اصولا این اشخاص نسبت به تمام دردها حساسیت بیشترى دارند.

زندگى پیشرفته و متمدن، شوك هاى بدنى و روانى به هم زننده تعادل را افزایش مى دهد. بدن ما براى تحمل چنین شوك هایى ساخته نشده، بدین جهت، خستگى ناشى از یك زندگى تقریباً حیوانى را بهتر تحمل مى كنیم (304).

امروز یك قدم دیگر در راه تعیین بى تعادلى هیپوتالامیك ناشى از خستگى عصبى برداشته شده و آن كوشش تنظیم كننده اى است كه این غده را در برابر ضربه هایى كه ما را خرد مى كنند، انجام مى دهد. بدین ترتیب، ما در جریان تازه ترین مطالب درباره خستگى قرار مى گیریم و علامت مشترك كارهاى غیر مشابه را مى شناسیم. كارگرى كه تحت رژیم استعارى، به كارهاى سخت و یكنواختى مشغول است، روشنفكرى كه بر روى مشكلاتش خم شده، كارفرمایى كه از نزد این به نزد آن مى رود و هر آن اضطراب و تشویشى از جریان بورس، تهدید به اعتصاب، و غیره دارد، سیاستمدارى كه در برابر مسائل لاینحل قرار گرفته، و مادرى كه در میان فریاد و فغان بچه ها، از رختشویى به آشپزخانه مى رود و از این كه نمى تواند هیچ یك را به خوبى انجام دهد، در تأسف و تشویق و اضطراب است. فعالیت مداوم، استراحت ناكافى، و سرو صدا، همه ضربه هایى هستند كه هیپوتالاموس را به بى تعادلى مى كشانند، منشأ خستگى مى باشند، و اعصاب را خرد مى كنند، بدون آن كه امكان ممانعت از آن ها را داشته باشیم (305).

بدون تردید، تأثرات و نگرانى هاى بیش از حد، وحشت و اضطراب شدید، غصه و اندوه عمیق، و خلاصه فشارهاى سنگین و طاقت فرساى روحى، جسم و جان آدمى را درهم مى كوبد، در اعصاب و اندام، اختلالات عظیمى به بار مى آورد، و جوان نیرومند و توانا را در مدت كوتاهى درهم مى شكند و او را فرسوده و پیر مى كند.

تأثرات، مخصوصاً نزد افرادى كه حساسیتى خاص دارند، تحولات شگفت آورى در بافت ها و هورمون ها مى دهد. تمام موهاى یك زن بلژیكى، كه به وسیله آلمان ها محكوم به اعدام شده بود، بغتتاً، شب پیش از اعدام، سفید گردید. در حین یكى از بمباران ها، دانه هاى كهیرى روى بازوى زن دیگرى پیدا شده بود كه با تركیدن هر بمب، وسیع تر و سرخ تر مى شد (306).

نه تنها غصه و اندوه، تشویق و اضطراب، و صفاتى هم مانند آن ها، آدمى را فرسوده مى كنند و پیرى زودرس به بار مى آورند، بلكه خلقیات مذموم، از قبیل انتقامجویى و غصب، كینه توزى و حسد و دیگر صفات ناپسند نیز مغز و اعصاب را خسته مى كنند و موجبات درماندگى و پیرى قبل از موقع را فراهم مى آورند.

خشم و كینه، انتقام و حسد، و بدگویى و تشدد، ما را مستعد آتش گرفتن مى كنند وادارمان مى سازند كه بدون هیچ نتیجه به در و دیوار مشت بزنیم. عواطف منفى، تولید خرابى و زیان مى كنند. جهاز عصبى را بیهوده به مصرف مى رسانند. تنفس و جریان خون را مختل مى سازند، و بر غدد مترشحه داخلى نفوذ مى نمایند. فشار، به خصوص بر غددى وارد مى آید كه در بدنش نقش اساسى دارند و خلق و سجیه روحى ما وابسته به آن هاست. این غدد، بر اثر سموم بدن، رفته رفته نیروى خود را از دست مى دهند و به تدریج قواى بدن كم مى شود، روحیه ضعیف مى گردد و پیرى در جاى خود استقرار مى یابد (307).

اولیاى گرامى اسلام، در قرون گذشته، سیئات اخلاقى را در ردیف بیمارى هاى خطرناك به حساب آورده و خاطرنشان ساخته اند كه امراض اخلاقى، نه تنها به روان آدمى آسیب مى رسانند و سلامت فكر را از میان مى برند، بلكه روى بدن نیز ارائه مى گذارند و قواى جسمانى را فرسوده و تباه مى سازند.

(على عليه‌السلام قال: طهروا قلوبكم من الحقد فانه داء موبى ء (308)).

على عليه‌السلام فرموده است: قلب هاى خود را از كینه هاى نهانى پاك كنید. چه، آن یك بیمارى مهلكى هم مانند وبا است.

(عنه عليه‌السلام: العجب الغفلة الحساد عن السلامه الاجساد (309)).

و نیز فرموده: عجب است كه حسودان از سلامت بدن هاى خود را غافل و بى خبرند.

(قال امیرالمومنین عليه‌السلام: الغضب نار موقدة من كظمه اطفأها و من اطلقه كان اول محترق بها (310)).

امیرالمومنین عليه‌السلام فرموده: غضب، آتشى است مشتعل. كسى كه خشم خود را فرونشاند، آن آتش را خاموش كرده است و آن كس كه غضب را به حال خودش آزاد گذارد، خود اولین كسى است كه در شعله هاى آن خواهد ناگفته نماند كه خستگى هاى متراكم مغز و اعصاب، كه بر اثر اندوه و غم، شكست و ناكامى، خشم و كینه توزى، و دیگر ناراحتى هاى روانى دست مى دهد، نه تنها باعث فرسودگى قواى جسمانى و پیرى قبل از موقع، بیمارى روحى و عصبى به بار مى آورد، اراده را تضعیف مى كند، اندیشه و افكار را مختل مى سازد، روى دستگاه درك و فهم و هوش و سرعت انتقال اثر نامطلوب مى گذارد، و اگر تشدید شود، رفته رفته منجر به حركات جنون آمیز خواهد شد.

(عن على عليه‌السلام قال: شدة الغضب تغیر المنطق و تقطع مادة الحجة و تفرق الفهم (311)).

على عليه‌السلام فرموده: خشم شدید، چگونگى گفتار را تغییر مى دهد، اساس استدلال را به هم مى ریزد، تمركز فكر را از میان مى برد، و فهم آدمى را پراكنده مى سازد.

هانرى باروك مى گوید:

حالاتى كه بر اثر خستگى روحى یا جسمى به شخص دست بدهد، به قرار ذیل است: بیمار، هنگامى كه مى خواهد دقت خود را به امرى توجه دهد، چنین مى پندارد كه با نوعى سستى و بطالت رو به رو شده كه تلاش و كوشش وى براى مبارزه با آن، به جایى نمى رسد. در درجه دیگر، تمام اعمال روحى وى دستخوش نوعى كندى واقعى و مشهود مى گردد. سئوالات را پس از مدتى طولانى پاسخ مى دهد و غالباً نیز به اختلال ادراك و خواب آلودگى و سرگشتگى گرفتار مى آید. در این صورت، سروكار پزشك با جدول بیمارى هاى روحى، كه به نام آشفتگى فكرى است، مى افتد. در این حالت، بیمار خیلى كند و خمود به نظر مى آید، و چون این حالت شدید شود، به فقدان كلى اراده، كه به نام حیرت است، منجر مى گردد.

در این وضع، افكار و تصورات محدود مى شوند و تداعى معانى، مخلوط و كلى و كند مى گردد. بیمار چنین مى پندارد كه مه غلیظى پیرامون او را فرا گرفته، راه خود را خوب نمى شناسد و زمان و مكان را به یاد نمى آورد، و چنین احساس مى كند كه شخصیت وى، در منگنه اى قرار گرفته كه آن را مى فشارد، ولى درهم نمى شكند.

مرحله شدیدتر این حالت را سیكلوتیمى مى خواهند. در این جا، با كسى سروكار داریم كه گاهى خندان و گشاده روى و فعال و كار آمد است و گاهى برعكس ترشروى و گرفته و غمگین. شادى و دل شكفتگى وى از میان مى رود و نومیدى و ناكامى، جاى خرمى و امیدوارى را مى گیرد، ولى این احساسات آن قدر قوى نیستند كه فعالیت اجتماعى را فلج كره و آشكارا عیان شوند. ولى اگر این اختلالات چندین برابر گردند دوره خرسندى به دوره حركات شدید و اعمال غیر منظم و ابهام تصورات و وضع جنون آمیز و فقدان قوه شعور تبدیل مى شود.

شخصى كه قبلاً مطمئن و آسوده و محجوب بوده و به زیر دستان فرمان مى داد و شنوندگان را با سخنان شوخ خویش خندان مى كرد، ناگهان افسرده و جبان مى شود. سر به گریبان فرو برده و فصاحت وى به تمجمج نامفهوم مبدل مى گردد. نگاه نافذ و قیافه شاداب و زنده، جاى خود را به چهره گرفت و تیره و چشمانى خاموش و افسرده مى سپارد كه دیگر یاراى سخن گفتن ندارد (312).

بدبختانه، در دنیاى كنونى، توجه اساسى مردم به امور مادى و زندگى طبیعى معطوف گردیده است و جنبه هاى ایمانى و اخلاقى، كه مایه آرامش روان و اطمینان خاطر است، تقریباً به دست فراموشى سپرده شده و موازنه جسم و جان بر هم خورده است. دانشمندان بشر، در پرتو علوم تجربى، به زندگى مادى مردم بهبود بخشیده و موجبات آسایش و رفاه آنان را فراهم آورده اند، ولى براى سلامت فكر و اصلاح اخلاق انسان ها چاره اى نیندیشیده اند. به همین جهت، بیش و كم، تمام طبقات، عموماً، و نسل جوان، خصوصاً، به ناراحتى هاى روحى و فشارهاى عصبى مبتلا هستند و از اندازه و نگرانى، اضطراب و پریشانى فكرى، و رذایل و سیئات اخلاقى رنج مى برند و آلام روانى، خواه ناخواه در قواى جسمانى اثر مى گذارد، بدن را فرسوده مى كند، و باعث پیرى زودرس مى گردد.

دكتر كارل مى گوید:

در حالى كه بیمارى هاى عفونى، چون آبله و حصبه و دیفترى و سل و طاعون و اسهال وبایى كودكان و غیره، رفته رفته از میان مى روند و از میزان تلفات آنها كاسته مى شود، در عوض، تعداد مبتلایان به بیمارى هاى روانى و دیوانگان روز به روز بیشتر مى گردد. در بعضى از مناطق، شماره دیوانگان بسترى در تیمارستان ها، حتى از تعداد تمام انواع بیماران دیگر تجاوز مى كند. علاوه براین، وفور اختلالات و عوارض عصبى نیز شایان توجه است و این هر دو یكى از علل اصلى تیره روزى افراد و به هم پاشیدگى خانواده بوده و به مراتب از بیمارى هاى عفونى كه امروزه طب و بهداشت، این قدر وقت و همت خود را صرف مطالعه و مبارزه آن ها مى كنند، براى آینده بشریت و تمدن خطرناك ترند (313).

دكتر مولتز مى گوید:

قبل از هر چیز باید بدانیم كه جوانى تن، متضمن جوانى روان و خرد نیست، و هیچ گاه هم، جوانى خرد به معنى جوانى تن نخواهد بود. با این حال، بین این دو، تأثیر متبادلى با اندازه اى كه هنوز میزان آن بر مال مجهول است، وجد دارد. در بعضى از مردم، جوانى تن در حد كمال است و در همان حال، با سرعت، به فرسودگى روح و پیرى خرد پیش مى روند. بر اثر آن، جوانى تن این افراد نیز، به پیرى و ناتوانى مى گراید و از هم پاشیدگى هاى روان آنان مایه تباهى و اختلال ناگهانى پیكرشان مى شود و اساس آن را ویران مى سازد.

فروریختگى روان و خرد از ممیزات عصر ماست. با آن كه بشر در این عصر به پیروزى هاى بزرگ علمى نایل آمده و در دانش و صنعت به قدرى پیش رفته كه براى گذشتگان حتى تصور آن غیر ممكن بود، مع ذالك، جوانان ما زودتر از پدران و نیاكان خویش به پیرى مى گرایند و این امر مربوط به زندگى روانى عصر ماست. روح و خرد جوانان به سرعت پیر مى شود و قدرت خو را براى مقاومت و نبرد با مشكلات از دست مى دهند، و این از آن جهت است كه نوخاستگان عصر جدید، در زندگى روزانه، در معرض موثرات نفسانى و عصبى زیان بخش فراوانى قرار مى گیرند واز این راه، بزرگ ترین زیان ها را متحمل مى شوند.

اگر بگوییم جوانان عصر ما، به نسبت پدران و نیاكان خویش، یك باره از عهد پر نزهت زندگى به فصل فرسودگى و تباهى قدم مى گذارند، مبالغه نكرده ایم و گزاف نگفته ایم. دشوارى هاى زندگى و گرفتارى هاى روزافزون آن، جوانان را زبون و دل تنگ، نومید و سست، و بى ایمان مى سازد و از این راه موجبات ناتوانى و نابودى نفسانى آنان را فراهم مى آورد (314).

شر امروز، براى نجات از نگرانى هاى روحى و ناراحتى هاى درونى، باید از نیروى ایمان استفاده كند و به موازات پیشرفت هاى علوم مادى، به تقویت جنبه هاى روحانى و تحكیم مبادى اخلاقى و انسانى خود بپردازد. ایمان به خدا و اتكا به قدرت لایزال الهى، بزرگ ترین پناهگاه روان و بهترین وسیله آرامش خاطر است و مى تواند بسیارى از مشكلات جهان كنونى را حل نماید.

افراد با ایمان، در پرتو بندگى خداوند، از بندگى غرایز هواى نفس آزادند، اسیر حرص و طمع و برده شهوت و غضب نیستند، هدف عالى آنان، اطاعت از اوامر الهى و جلب رضوان پروردگار است، به زندگى مشروع و محدود خویش دلخوش و قانع اند، از امروز خود تجاوز نمى كنند، و كمتر با ناكامى و شكست مواجه مى گردند. مومنین واقعى، در رویدادهاى سنگین، خود را گم نمى كنند، شخصیت خویش را از دست نمى دهند، به افكار ناپاك و اخلاق فاسد نمى گرایند، و زبون و فرومایه نمى شوند. اینان، به خداى بزرگ اعتماد دارند و با استمداد از قدرت نامحدود او، در مقابل سخت ترین حوادث، مقاومت مى كنند و سرانجام بر مشكلات فائق مى آیند. مردان با ایمان، در زندگى، همواره مسرور خشنودند، به رضاى خداوند راضى هستند. و با یاد او دلى آرام و روحى مطمئن دارند، نه در خوش آمدهاى زندگى دچار خودبینى و غرور مى شوند و نه در بد آمدها، خودباخته و مأیوس مى گردند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| موحد چه زر ریزى اندر برش |  | و یا تیغ هندى نهى بر سرش |
| امید و هراسش نباشد ز كس |  | بر این است مبناى توحید و بس |

قرآن شریف در این باره فرموده است:

(الا بذكر الله تطمئن القلوب (315)).

آگاه باشید كه با یاد خدا دل ها مطمئن و آرام مى گردد.

افرادى كه به خدا و جهان غیب ایمان ندارند و خویشتن را به انجام فرایض و ترك محرمات الهى موظف و مسوول نمى دانند، در زندگانى، هدفى جز امور مادى و شئون دنیوى نخواهند داشت. اینان، آگاهانه یا ناآگاه، مطیع غرایز و كشش هاى طبیعى خود مى شوند، برنامه زندگى را طبق هوى و تمایلات نفسانى خویش طرح مى كنند و براى ارضاى شهوت و غضب، آز و طمع، حب مال و مقام، تفوق طلبى و برترى جویى، و دیگر خواهش هاى غریزى خود، به هر سو كشیده مى شوند و به فعالیت هاى دامنه دارى، خواه مشروع یا غیر مشروع، دست مى زنند. ولى مى دانیم، از طرفى، نظام جهان در اختیار بشر نیست و آنان نمى توانند تمام موانع را از سر راه خود بردارند و به همه آرزوهاى خویش جامه تحقق بپوشند، و از طرف دیگر، طبع آدمى حریص و فزون طلب است. آرزوهاى تحقیق یافته هرگز آن ها را قانع و سیر نمى كنند. ناچار، همیشه ضمیرشان بى قرار و ناآرام است، و از احساس شكست و ناكامى رنج مى برند.

موقعى كه در مسیر زندگى، با مانع بزرگى برخورد مى كنند. و تمایلاتشان به شدت سركوب مى گردد و سخت ناراحت و خشمگین مى شوند، خواب آرام را از كف مى دهند، به تندخویى و بداخلاقى مى گرایند، به زمین و زمان ناسزا مى گویند و چون ملجاء روحى و پناهگاه روانى ندارند، اغلب خود را مى بازند و گاهى بر اثر شدت تأثر و نگرانى، دست به خودكشى مى زنند. گاهى بر اثر شدت تأثر و نگرانى، دست به خودكشى مى زنند.

قرآن شریف درباره اینان فرموده است:

(و من اعرض ذكرى فان له معیشة ضنكا (316)).

و آن كس كه از یاد من روى گرداند، دچار مضیقه و تنگى معیشت خواهد بود.

عیش، در لغت به معنى حیات، یعنى زندگى است و معیشت، به معنى ماتكون به الحیاة یعنى چیزهایى است كه قوام زندگى و ادامه حیات آدمى وابسته به آن هاست، و این تنها آب و نان و لباس و مسكن نیست، بلكه آرامش فكر و آسایش خاطر نیز در ادامه زندگى، نقش بسیار موثر دارد. بنابراین، اگر كسى به قدر لازم خوراك و پوشاك در اختیار ندارد، او گرفتار تنگى معاش و سختگى حیات است. همچنین، اگر كسى به قدر لازم خوراك و پوشاك در اختیار ندارد، او گرفتار تنگى معاش و سختگى حیات است. همچنین، اگر از جهت غذا و لباس، مسكن و مركب، و دیگر مایحتاج زندگى در سعه و گشایش است، ولى روحش بى قرار و روانش مظطرب و نگران است، او نیز معیشت ضنك و زندگى تنگ دارد. خانه وسیع براى وى مانند زندان بهترین تختخواب دراز مى كشد، ولى از شدت ناراحتى فكرى و هیجان روحى، تاصبح به خواب مى پیچید و یك لحظه به خواب نمى رود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دل چو آرام نباشد ز تن آرام مخواه |  | باده صاف ارنبود روشنى ازجام مخواه |

افراد بى ایمان، كه نقطه اتكاى روحانى ندارند، آشفته فكر و نگران اند و ناكامى هاى زندگى و آرزوهاى شكست خورده، مانندخارى در دلشان مى خلد. همواره خویشتن را در یك نوع ناراحتى و فشار احساس مى كنند، معیشتى تنگ و خاطرى رنجیده دارند و زندگى را با آزردگى و تلخ كامى مى گذرانند. خلاصه، همان طور كه با یاد خدا، دل مطمئن و آرام مى شود و بر اثر آن، زندگى مطبوع و گوارا مى گردد، همچنین، با اعراض از یاد خدا، دل نامطمئن و نگران است و زندگى تنگ و ناگوار خواهد بود.

از آن چه در این فصل توضیح داده شد، این نتیجه به دست آمد كه دو عامل اساسى باعث پیرى زودرس مى شود. یكى فرسودگى هاى عصبى. براى آن كه جوانان بتوانند از عمر طبیعى توأم با سلامت برخوردار باشند، لازم است از افراط در غذا، زیاده روى در آمیزش هاى جنسى، آلوده شدن به نوشابه هاى الكلى و مواد مخدر، دست زدن به كارهاى، سنگین و طاقت فرسا، و خلاصه، هر عمل ضد بهداشتى، كه مایه فرسودگى قواى جسمانى است، بپرهیزند، همچنین، از كینه و حسد، خشم و انتقامجویى، حرص و طمع، یأس و ناامیدى، عصبانیت و تندخویى و غم و اندوه، كه مغز و اعصاب را به شدت خسته مى كنند، اجتناب نمایند، جوانى و سلامت خویش را در معرض خطر قرار ندهند و باعث پیرى زود رس خود نشوند.

19. سخنى با سالخوردگان

پیران و آرامش فكر، آغاز و انجام زندگى، پیرى و تخدیر طبیعى، تحول جسم و جان، واژگون شدن قوا، پیرى و عوارض طبیعى، تغییر بافت ها، ضعف قواى روحى، پست ترین ایام عمر، نیروى حافظه، آغاز ضعف حافظه، عجز از فراگیرى، ضعف حافظه یادآورى، فراموشى كبر سن، خاطرات كودكى، نیرویى ابتكار، زندگى ناگوار، آرزوى ناشدنى، راز ناشناخته، بهداشت و شادابى، سالخوردگان، پیران و مكارم اخلاقى، مصیبت سالخوردگان گناهكار، سیئات اخلاقى و سقوط، پیرزنى از بنى عباس، مزنه همسر مروان حمار، انتقامجویى پیرزن، مهدى عباسى و خیزران، تقبیح رفتار پیرزن، خلیفه و تحقیر بانوى سالخورده، تكریم همسر مروان، وظیفه ناشناسى پیر زن، گناه بر اثر پرحرفى، سالخوردگان مادى و الهى، ناامیدى پیران مادى، امیدوارى پیران الهى، جبران نقایص، ابوریحان بیرونى، سلمان فارسى، مرگ در نظر مادى و الهى، اولین منزل آخرت، حسین عليه‌السلام و یارانش، شادى براى شهادت، مرگ با آرامش خاطر، محاكمه سقراط و محكومیت به مرگ، سخنان سقراط پس از صدور حكم، سقراط در زندان، خواب راحت، اقریطون و خبر ناگوار، زندان یا كلاس درس، انتقال به سر منزل اخیار، سقراط و سم شوكران، اشك و آه دوستان، مرگ سقراط، احترام سالخوردگان، وظیفه پیران، جبران نقایص.

(و من نعمره ننكسه فى الخلق افلا یعقلون)

قرآن كریم

در این فصل، روى سخن با مردان و زنان سالخورده اى است كه دوران جوانى و میانسالى را پشت سر گذارده و در طول سال هاى زندگى، سرد و گرم ها دیده، پست و بلندها پیموده، و تجربه هاى اندوخته اند و اگر بخواهند، مى توانند با در نظر گرفتن شرایط و اوضاع و احوال طبیعى، خود، راه صحیحى را براى معاشرت با دگران برگزیند و باقیمانده عمر را با آرامش فكر آسایش خاطر بگذرانند.

در آغاز بحث، به اختصار، پیرامون مسئله پیرى از نظر زیستى و گفت و گو مى شود تا پیران از عوارض جسم و جان خود آگاهى بیشترى پیدا كنند و خویشتن را بهتر بشناسند. سپس، وظایف اخلاقى و اجتماعى آنان، كه در تعالیم دینى و بحث هاى روانى آمده است، اشاره خواهد شد. تصور مى رود مراعات آن وظایف از ناحیه پیران، به مقدار قابل ملاحظه اى بر گرمى روابط خانوادگى مى افزاید و جوانان و میانسالان حق شناس را از پیش به تكریم و احترام آن ها وادار مى سازد.

زندگى بشر، با ضعف دوران كودكى شروع مى شود و با ناتوانى ایام پیرى پایان مى پذیرد. یعنى، آغاز و انجام حیات آدمى توأم با ضعف و ناتوانى است، با این تفاوت كه خردسالان، مسیر اوج و ترقى را مى پیمایند و در راه قدرت و نیرومندى پیش مى روند و هر روزى كه بر آنان مى گذرد، به قدر یك روز به سر منزل پرشكوه جوانى نزدیك تر مى شوند و از قوت و نیروى بیشترى برخوردار مى گردند. بر عكس، پیران، راه حضیض زندگى را طى مى كنند، در مسیر انحطاط و شكستگى قدم بر مى دارند، ول هر روزى كه بر آنان مى گذرد، به نقطه نهایى سستى و فرسودگى نزدیك تر مى شوند و ناتوانى و ضعیفشان فزونى مى یابد.

همچنان كه انسان هر چه جوان تر باشد، رشدش بیشتر است، ضعف پیرى هم روز به روز بیشتر مى گردد. همچنان كه كودك، به هنگام تولد، با نوعى كرخى و بى حسى حفظ و حمایت مى شود، سن پیرى راهم نوعى بى حسى و كرخى و ضعف اراده فراهم مى گیرد و پیش از آن كه مرگ، به كار نهایى خود را انجام دهد، طبیعت نوعى تخدیر عمومى مى آورد. هر چه شدت و قدرت حواس و حساسیت كمتر شود، نشاط ضعیف تر مى گردد و علاقه به زندگى، به بى میلى و انتظار صبورانه مبدل مى شود و وحشت از مرگ، به طور عجیبى، با میل به استراحت مخلوط مى گردد (317).

بروز و ظهور پیرى به گذشت سالى چند احتیاج دارد، تا همان طور كه یاخته ها و غدد داخلى به پیرى گراییده و دستخوش سستى و تباهى شده اند، آثار آن را در چهره و صورت مشاهده كنیم، اما سال ها پیش از آن كه این خستگى و فرسودگى آشكار و محسوس گردد، ناتوانى بر اعضاى داخلى و در اندون كالبد آدمى و نهان خانه یاخته ها، طارى شده است (318)

با آن كه پیرى، خود از مراحل طبعى زندگى است، ولى بر اثر آن، تغییرات همه جانبه اى در تمام نواحى تن و روان آشكار مى گردد و همه اوضاع و احوال طبیعى تحول مى یابند. با فرار رسیدن پیرى، راه سرازیر زندگى آغاز مى شود و آدمى مسیر انحطاط و حضیض را در پیش مى گیرد. قواى جسمى و روحى رفته رفته فرسوده مى شوند، و هر قدر عمر بیشتر به درازا بكشد و ایام پیرى طولانى تر گردد، شیب راه تندتر مى شود و عوارض نامطلوب آن با شدت و سرعت زیادترى در سراسر وجود انسان بروز مى كند. در سنین پیرى، نیروى عضلات و اعضاى بدن كاسته مى شود. دگرگونى هایى در قلب و خون، شرایین و اوره، كلیه و كبد، و جهاز هضم و دفع پدید مى آید. همچنین، قدرت تفكر به تیرگى و خمود مى گراید، حافظه ضعیف و نیروى اعصاب ناتوان مى گردد.

قرآن شریف در این باره فرموده است:

(و من نعمره ننكسه فى الخلق افلا یعقلون (319))

آن كس را كه عمر طولانى دادیم، آفریده هاى خود را در وجودش واژگون مى سازیم. آیا در این امر تعقل نمى كنند؟

در ایام پیرى، تمام قواى جسم و جان آدمى واژگون مى شوند و به پستى مى گرایند. فهم به عجز، و طراوت و زیبایى به پژمردگى و زشتى مبدل مى گردند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| برخاست جوانى از برم گریان |  | پیرى به برم تپید چشمك زن |
| مویم به مثال صبح روشن شد |  | روز به مثابه شب ادكن |
| اینك تنم اوفتاده در دامى |  | كز آن نرهد به مكر و فن ذى فن |
| هر روز كسالتى شود پیدا |  | هر لحظه نقاهتى شود معلن |

دكتر كارل مى گوید:

هر چه به سوى پیرى مى رویم، پروتئین هاى سرم خون فراوان تر مى شوند و خصایصشان نیز تغییر مى كند. مخصوصاً برخى از مواد چربى، به سرم، خاصیتى مى بخشد كه روى بعضى از سلول ها اثر مى گذارد و از سرعت تولید و تكثیر آن ها مى كاهد. این تغییرات مواد چربى و پروتئین در سرم خون، نتیجه تراكم تدریجى آن ها و به صورت نوعى احتباس این مواد در محیط داخلى نیست. اگر در تجربه، قسمت اعظم خون سگى را از بدن جانور خارج كنند و پلاسماى آن را از گلبول ها جدا و جاى آن سرم فیزیولوژیك اضافه نمایند و به این ترتیب، مواد چربى و پروتئین آن را بگیرند از نو به بدن جانور تزریق كنند، در كمتر از دو هفته، باز این مواد در خون آشكار مى شود. بنابراین، وضع سرم، نه تنها با تراكم بعضى مواد زیان بخش در آن، بلكه با نوعى حالت بافت ها نیز بستگى دارد كه براى هر ستى اختصاصى است و هرگاه سرم خون چندین نوبت گرفته شود هر بار خواصش متناسب با سن جانور است بنابراین حالت خون در دوران پیرى بوسیله موادى مشخص مى گردد كه از مخازن تمام نشدنى اعضاى بدن در آن مى یرزد بافت ها رفته رفته در طول زندگى مى كند و آب زیادى را از دست مى دهد و رشته هاى هم بندى كه چون عوامل غیرفعال و بدون ارتجاع و كشش اند، دور را دور آنها را مى گیرند و اندام ها را سخت مى كنند. شرایین تصلب مى پذیرد. فعالیت جریان خون كمتر مى گردد و بالاخره تغییرات عمیقى در ساختمان غدد مترشحه داخل پیدا مى شود بافت هاى شریف بدن تدریجاً فعالیت خود را از دست مى دهند و ترمیم آنها خیلى به آهستگى انجام مى گیرد و گاهى اصلاً ممكن نیست ولى سرعت این تغییرات در اندام هاى مختلف متفاوت است و بدون آن كه علت حقیقى این امر را بدانیم مى بینیم كه برخى از اعضاى بدن خیلى زودتر از دیگران پیر و فرسوده مى شوند و این پیرى موضعى گاهى شریانها، گاهى قلب، گاهى كلیه ها و گاهى مغز را فرا مى گیرد (320).

به موازات فرسودگى و عجزى كه بر اثر تحولات طبیعى در قواى جسمانى پیران پدیدار مى شود، حالات روحى و صفات روانى آنان نیز به پستى و انحطاط مى گراید و تدریجاً نیروى اندیشه و فكر، تسلسل خواطر و تداعى معانى، و حافظه و هوششان ضعیف و ضعیف تر مى گردند. پیران، در منازل نهایى زندگى، نه تنها به حفظ مطالب تازه اى قادر نیستند، بلكه محفوظات گذشته نیز از خاطرشان محو مى شود و اندوخته هاى علمى و اطلاعات عمومى خود را فراموش مى كنند.

قرآن شریف در این باره فرموده است:

(و الله خلقكم ثم یتوفیكم من یرد ارذل العمر لكیلا یعلم یعد علم شیئا (321)).

امام صادق عليه‌السلام فرموده: آن كس كه به صد سالگى مى رسد، در آن موقع تا پایان دوره نهانى، باقى مى مانند.

فراموشى، كبر سن، كه حاوى اختلال فراگیرى و یادآورى است، مورد برسى ریبو قرار گرفته و آن را به خوبى تشریح كرده است. ابتدا خاطره وقایع اخیر زندگى محو مى گردد، سپس خاطرات شخصى گذشته به تدریج ناپدید مى شوند. آخرین خاطراتى كه محو مى گردند، خاطرات ایام طفولیت است. در بعضى حالات ایام طفولیت به خاطر مى آیند. به علاوه، همه نوع حركات خودكارى كه بیش و كم به عادت نزدیك هستند، كاملاً باقى مى مانند.

با سیر قهقرایى و فراموشى، آن چه مكانیكى تر است، باقى مى ماند. همچنین، قدیمى ترین خاطره ها دوام مى كنند. در این صورت، آیا نباید گفت كه پاره اى از خاطرات طفولیت، به واسطه یادآورى هاى مكرر، طورى شده اند كه یادآورى آن ها یك نوع عادت گشته است؟ روى هم رفته، در ابتدا مطالبى محو مى شوند كه یادآورى آن ها كار یا تعقل بیشترى لازم دارند. دلیل زایل شدن خاطره هاى اخیر این است كه آن ها مركب تر و درهم و برهم تر مى باشند (322).

فراموشى هایى كه بر اثر فلج عمومى، یا ضعف حافظه ایام پیرى، عارض مى شوند و همچنین فراموشى ها موسمى، كه نتیجه تكان هاى مغزى مى باشند، هم مانند یكدیگرند و مى توان به كمك فراموشى هاى تدریجى، كه در ضعف حافظه ایام پیرى مشاهده مى شود، این قسمت را تشریح نمود. مى دانیم كه این فراموشى، از انحلال بطئى خاطرات شروع و به نابودى كامل حافظه خاتمه مى یابد (323).

شارل ریشیه مى گوید: نیروى حافظه و تمام قواى وابسته به آن، اندك اندك، در فاصله سنین بیست تا چهل و پنج سالگى، به سستى مى گراید و پس از آن خمود و ناچیز مى گردد و كسانى كه سخت سالخورده و پیر مى شوند، نیروى حافظه را از دست مى دهند، ولى قوه ابداع و نیروى ابتكار، كه از هوش و فراست سرچشمه مى گیرد، در بین سنین سى و چهل سالگى به اوج درخشش و كمال توانایى خویش مى رسد و از آن پس، تا سنین پنجاه و پنج سالگى پایان مى یابد. هر چند در این میان، نوزادى از نوابغ همواره وجود داشته و دارند كه در سنین بالا، همچنان از نیروى هوش و حافظه برخوردار بوده و به این فرضیه عمومى و قاعده همگانى خدشه وارد كرده و آن را مورد تردید قرار داده اند (324).

خلاصه، كسى كه عمرش طولانى مى شود و به دوران غم انگیز پیرى مى رسد، دچار عوارض جان كاه و مصیبت بار آن مى گردد. بر اثر پیرى، قواى جسمانى به سستى مى گرایند، نیروهاى روانى ضعیف مى شوند، و فعالیت هاى درونى و برونى در وجود انسان كاهش مى یابند. آلام و رنج هاى پیرى، حیات مطبوع و شیرین را ناگوار و تلخ مى سازد. رفته رفته آدمى را به ادامه زندگى دل سرد و بى رغبت مى كند، و سرانجام بخواهد یا نخواهد، به دست مرگش مى سپارد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| پیر شدم پیر و زین دیار عدم سپر |  | سیر شود از حیات هر كه شود پیر |
| پیرى دردى است كان علاج ندارد |  | نه به دعا نى دوا نه مال نه تدبیر |
| نیست علاجى بجز رضایت و تسلیم |  | در بر احكام بى تغیر تقدیر |

(قال على عليه‌السلام: الشیب آخر مواعید الفناء (325)).

على عليه‌السلام فرموده: پیرى، آخرین قرارگاه فنا و هلاكت است.

قوت جوانى، كمال است و ضعف پیرى، نقص، بشر، بر اساس غریزه حب ذات، شیفته و عاشق كمال است و از نقص و كمبود متنفر و گریزان. انسان، آرزومند عمر طولانى توأم با قوت و نیرومندى است. میل دارد زیاد زنده بماند. همواره قوى و توانا باشد، و با طراوت و شادابى به زندگى ادامه دهد، اما این تمنا برآورده نمى شود و این آرزو جاه تحقق نمى پوشد. چه، به جبر نظام آفرینش، بهار عمر به خزان مبدل مى گردد و سرمایه گران قدر جوانى از دستبرد پیرى مصون نمى ماند.

دانش امروز، با برنامه هاى بهداشتى و علمى، تا اندازه اى ایام قوت و نیرومندى جوانى را طولانى كرده و برطراوت و زیبایى ها افزوده است، ولى نتوانسته است به راز طول عمر، پى ببرد و از عارضه پیرى جلوگیرى نماید.

جوانى جاودانى، بزرگ ترین آرزوى آدمى است. دانشمندان و شیادانى چنین رویایى را دنبال كرده و در راه این خیال خام، رنج ها برده اند، ولى كسى به كشف این راز بزرگ موفق نشده است. گرچه توانسته ایم فعالیت هاى جوانى خود را تا مدت بیشترى حفظ كنیم، ولى هنوز از افزایش طول عمر ناتوان مانده ایم و ژامروز نیز مانند قرن گذشته، یك مرد 45 ساله، كمتر امید این موفقیت را دارد كه به 80 سالگى برسد. محتملاً، با آن كه متوسط عمر خیلى بالا رفته، از طول آن كاسته شده است.

این ناتوانى علوم بهداشت و طب، به راستى شگفت انگیز است، زیرا نه ترقیاتى كه در گرم كردن و تهویه و روشنایى خانه ها حاصل شده است، و نه رعایت بهداشت غذاى و حمام هاى مرتب و نه ورزش هاى گوناگون و نه آزمایش هاى طبى مكرر و نه وفور متخصصین، نتوانسته است یك روز بر پیشینه عمر آدمى بیفزاید. مع هذا، تغییر محسوسى در قیافه مردان زنان حاصل شده است و با رعایت موازین بهداشتى و با عادت به ورزش و با رژیم هاى غذایى و به كمك سالن هاى زیبایى و با فعالیت كم، در زندگى روزانه، به علت استفاده از تلفن و اتومبیل، هر كس قیافه شاداب تر و زنده ترى را حفظ مى كند و زنان، در 50 سالگى، هنوز جوان مى نمایند. لكن، تمدن جدید، همراه مسكوكات طلا، سكه هاى قلب زیادى نیز به ما تحویل داده است. وقتى چهره هایى طلا، سكه هاى قلب زیادى نیز به ما تحویل داده است. وقتى چهره هایى كه با دستكارى جراحان، صاف و زیبا شده، چین بر مى دارند و هنگامى كه دیگر ماساژهاى طبى، براى از بنى بردن چربى هاى زاید بدن، بى فایده مى ماند. آن گاه قیافه هایى كه سالیان دراز خود را مصنوعا جوان نشان مى دادند، خیلى زشت تر از مادربزرگان خود در آن سن مى شوند. پیرمردان جوان نماى كه تنیس بازى مى كنند و چون بیست و پنج ساله ها مى رقص اند و زن پیر خود را، براى زناشویى با دختر جوانى، ترك مى گویند، در معرض ابتلا به نرمى مغز و بیمارى هاى قلبى و كلیوى هستند. گاهى نیز بغتتاً روى تختخواب یا در دفتر كار خود یا در میدان بازى گلف، در همان سنى كه اجدادشان هنوز با گاو آهن شخم مى زدند و به خوبى از عهده انجام كارهاى سنگین خود بر مى آمدند، جان مى سپارند. علل این شكست و نقص زندگى جدید را به خوبى نمى شناسیم (326).

پیرى، یك پدیده طبیعى و یك واقعیت غیر قابل انكار است و با تصنع و ظاهرسازى از میان نمى رود. كسى كه پیر شد، باید واقعیت آن را بپذیرد. به عوارض رنج آورش تن دردهد. برنامه زندگى خود را با توجه به مقتضیات پیرى تنظیم كن و عملاً خویشتن را با اوضاع و شرایط آن هم آهنگ سازد.

بعضى از سالخوردگان حاضر نیستند به پیرى خویش اعتراف كنند. حتى نمى خواهند درباره خود چنین گمان ببرند و اگر كسى آنان را پیر بخواند، ناراحت و احیاناً خشمگین مى شوند و از آن تبرى مى جویند. روزى به مرد 60 ساله اى گفتند تو بزرگ و پیر محل ما هستى. برافروخته شود و گفت پیر نیستم، من ارشد جوانان اهل محل هستم.

اینان، به طور مصنوعى، خویشتن را آن چنان مى سازند كه در نظر مردم، جوان یا میانسال جلوه كنند و در ظاهر نشانى از پیرى نداشته باشند و براى آن كه خود را جوان قلمداد نمایند، به جرگه جوانان مى پیوندند. مانند جوانان لباس مى پوشند. مثل آن ها موى و روى خود را مى آرایند. به شور و نشاط جوانى تظاهر مى كنند و در بعضى از مواقع به مشقت تن مى دهند و گاهى به كارهاى فوق طاقت خویش دست مى زنند. انجام این عمل تصنعى، نه تنها آنان را جوان نمى كند، بلكه باعث تشدید پیرى و تضییع شخصیتشان مى گردد، زیرا خستگى هاى ناشى از تكلف و مشقت، مزاجشان را فرسوده تر مى كند و خودپسندى و ریا گارى باعث خوارى و ذلتشان مى گردد.

(عن ابى عبدالله عليه‌السلام قال: المتكلف لا یتجلب فى عاقبة امره الا الهوان و فى الوقت الا التعب و النعاء و الشقاء (327)).

امام صادق عليه‌السلام فرموده است: آدمى در پایان كارهاى تكلف آمیز و مشقت زاى خود نتیجه اى به جز ذلت و خوارى نمى برد و در حین عمل نیز غیر از رنج و سختى و بدبختى، بهره و نصیبى نخواهد داشت.

(عن على عليه‌السلام قال: اهنى ء العیش اطراح الكلف (328)).

على عليه‌السلام فرموده: گواراترین زندگى نصیب كسانى است كه تكلف ها را ترك گویند و از مشقت هاى نابه جا بر كنار باشند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شبى در جوانى طیب نعم |  | جوانان نشستیم چندى به هم |
| جهان دیده پیرى ز ما بر كنار |  | ز دور جهان لیل مویش نهار |
| جوانى ورا گفت كاى پیرمرد |  | چه در كنج عزلت نشینى به درد |
| دمى سر برآر از گریبان غم |  | به آرام دل با جوانان بچم |
| برآورد سر سالخورده از نهفت |  | جوابش نگر تا چه پیرانه گفت |
| چو باد صبا بر گلستان وزد |  | چمیدن درخت جوان را سزد |
| بهاران كه باد آورد بیدمشك |  | بریزد درخت كهن برگ خشك |
| نزیبد مرا با جوانان چمید |  | كه بر عارضم صبح پیرى دمید |
| شما راست نوبت برانى خوان نشست |  | كه ما را از تنعم بشستم دست |
| كند جلوه طاووس صاحب جمال |  | چه مى خواهى از باز بركنده بال |
| نشاط جوانى ز پیرى مجوى |  | كه ناید دگر آب رفته به جوى |
| اگر در جوانى زدى دست و پاى |  | در ایام پیرى به هش باش وراى |
| بیاید هوس كردن از سر به در |  | كه دور هوس بارى آمد به سر |

براى آن كه سالخوردگان، به خویشتن آسیب تازه اى نرسانند و فرسودگى خود را تشدید نكنند، لازم است از اعمال سنگین و فعالیت هایى كه تحرك زیاد لازم دارد، كناره گیرند و به انجام كارهاى سبك و كم زحمت قناعت نمایند. باید در خوردنى ها و نوشیدنى ها، ضعف هاضمه و جاذبه خود را در نظر بگیرند و با زیاده روى در كیفیت و كمیت غذا، موجبات خستگى دستگاه گوارش خویش را فراهم نیاورند. باید در اعمال غریزه شهوت و غضب محتاط باشند و مراقبت كنند كه براى كامجویى یا انتقام گرفتن، خود را در معرض خطر قرار ندهند و مرگ خویش را تسریع ننمایند. خلاصه، پیران همواره این نكته را به خاطر داشته باشند كه نیروى جوانیشان از دست رفته و قوى بدنشان را هر جهت كاهش یافته است. لازم است با مزاج ناتوان خود مدارا نمایند و با استراحت تن و آرامش فكر، به زندگى كم فروغ خویش ادامه دهند.

سالخوردگان مكلف اند رفتار اجتماعى خود را، مانند اعمال بهداشتى، مورد كمال توجه قرار دهند و به موازات برنامه هاى پزشكى، خلق و خوى خویش را نیز اصلاح كنند. از افكار ناپاك و نیت هاى پلید بپرهیزند. دامن را به گناه و جرایم آلوده نسازند، و وظایف عبادى و اخلاقى خود را به درستى انجام دهند، تا از طرفى مشمول عنایات الهى گردند و از طرف دیگر، در جامعه مورد تكریم و احترام باشند.

جوانان كه دوران قوت و نیرومندى را مى گذارنند، به طور طبیعى گرفتار تمایلات غریزى هستند و در تنگناى كشش هاى نفسانى خود قرار دارند. اگر شهوت یا غضب، آنان را به راه ناپاكى سوق دهد و مرتكب گناه شوند، شایسته ارفاق اند و مى توان اقتضاى سن و فشار شدید غرایز را، در مورد جوانان، از علل مخففه جرم آنان به حساب آورد، ولى براى سالخوردگان، چنین عذرى وجود ندارد، زیرا در سنین پیرى، قواى بدن كاهش یافته و غرایز به ضعف و سستى گراییده اند و گناه پیران، اغلب از تجرى روحى و بى اعتنایى به مقررات الهى سرچشمه مى گیرد. چنین گناهانى، در شرع اسلام، سخت مورد بدبینى و مذمت است.

(عن على عليه‌السلام قال: ابغض الخلائق الى الله الشیخ الزان (329)).

على عليه‌السلامفرموده: مبغوض ترین مردم در پیشگاه خداوند، پیرمرد زنا كار است.

در این قسم گناهان، معیارهاى ارفاق راه ندارد و این قبیل گناهكاران، كه بر اثر خودسرى و به منظور قانون شكنى، مرتكب معصیت مى شوند، نمى توانند از تخفیف مجازات برخوردار گردند. به همین جهت، در تعالیم اسلام، گناه پیران بیش از جوانان مورد مواخذه و مسوولیت است.

(قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: قال الله تعالى للحافظین ان ارفقا بعبدى فى حداثه سنه فاذا بلغ الاربعین احفظاه و حققاه (330)).

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده: خداوند به دو فرشته حافظ اعمال مردم فرمان داده است كه نسبت به بنده من، در سنین جوانى، ارفاق كنید و چون به چهل سالگى رسید، از آن پس، تمام اعمالش را ضبط و تثبیت نمایید.

در سنین پیرى، كه طغیان غرایزى فروكش مى كند، هوى و هوس به خمود مى گرایند و تمایلات حیوانى كاهش مى یابند، باید صفات انسانى در وجود آدمى شكفته گردد و پیران، بیش از پیش، به مكارم اخلاقى و سجایاى انسانى بگرایند و براى نیكوكارى و انجام اعمال خیر و خوب، تمایل بیشترى از خود نشان بدهند. این مطلب، در خلال روایات اسلامى خاطرنشان شده است.

(عن على عليه‌السلام قال: حقیق بالانسان ان یخشى الله بالغیب و یحرس نفسه من العیب و یزداد خیراً مع الشیب (331))

على عليه‌السلام فرموده: شایسته انسان است؟ در پنهان، خدا ترس باشد. خویشتن را از عیوب و نقایص محافظت نماید، در ایام پیرى بر اعمال خیر و خوب خود بیفزاید.

(عن الصادق عليه‌السلام قال: ثلاث من لم تكن فیه فلا یرجى خیره ابداً: من لم یخش الله فى الغیب، و لم یرع فى الشیب، و لم یستح من العیب (332))

امام صادق عليه‌السلام فرموده است: آن كس كه در نهان، از خدا نمى ترسد، در پیرى مراعات اخلاق و اعمال خود را نمى نماید، و از عیب خویش احساس شرمسارى نمى كند، به خیر و خوبى او نمى توان امیدوار بود.

مصیبت بزرگ براى سالخوردگان این است كه باید به جبر طبیعى، از گروه فعال جامعه جدا شوند و بر اثر فرسودگى و ضعف قوا، ناچارند محیطى پرتحرك اجتماع را ترك گویند و از كار كناره گیرى نمایند و در آغوش خانواده منزوى گردند. اینان، وقتى گذشته سراسر تلاش و كوشش، وجد و نشاط، و نیرومندى و قوت خود را به خاطر مى آورند و مى بینند هم اكنون وجود بى اثرى شده و به صورت یك عضو زایدى درآمده اند، سخت ناراحت و متأثر مى شوند، ولى تا اندازه اى خود را به مهر خانوادگى دلخوش مى سازند و به هر صورت، باقیمانده عمر را مى گذارنند.

مصیبت بزرگ تر، براى سالخوردگانى است كه در خانواده نیز براى خود جایى نیابند و فرزندان و فرزندزادگان حق ناشناسشان، با سردى و بى مهرى احیاناً به خشونت و تندى، با آنان رفتار كنند و با تحقیر و اهانت، از محیط خانه و خانواده طردشان نمایند. در این موقع، زندگى براى آنان طاقت فرسا و غیر قابل تحمل مى گردد. جهان به نظرشان تیره و تار مى شود، و ممكن است پیران كم ظرف و حساس، بر اثر شدت فشارهاى روحى و آلام درونى، از پاى درآیند و خیلى زود حیاتشان پایان پذیرد.

دكتر آدلف، عضو كالج جراحان آمریكا مى گوید: من، هنگامى كه در بیمارستان انترن بودم، یكى از بیماران ما پیرزنى بود هفتاد ساله، كه استخوان بالاى رانش شكسته بود. در موقع معالجه، با مطالعه سرى رایوگرافى متوجه شدم كه نسج استخوانى اش واكنش خوبى نشان مى دهد و در نتیجه، به او از جهت شفاى استثنایى و سریعش تبریك گفتم. او دیگر با صندلى چرخ دار حركت نمى كرد و مى توانست با چوب زیر بغل راه برود. جراحى كه او را معالجه كرده بود، به من گفت این زن مى تواند بعد از بیست و چهار ساعت بیمارستان را ترك گوید و به خانه برود و از این كه مریضش به این زودى بهبود یافته، فوق العاده خوش حال به نظر مى رسید.

روز یكشنبه، یعنى همان روزى كه من با جراح معالج وى صحبت كرده بودم، مطابق معمول هفتگى، دختر پیرزن به عبادتش آمد و من به او گفتم مى تواند فردا مادرش را به خانه ببرد، چون حالش خوب و به قدر كافى بهبود یافته و قادر است با چوب زیر بغل راه برود. دختر، راجع به نقشه هایش به من چیزى نگفت و مستقیماً رفت تا با مادرش مذاكره كند و به او گفت كه شوهرش با وى صحبت كرده و متأسفانه نمى تواند و در بازگشت از بیمارستان، او را به خانه خود بپذیرد. البته امكان داشت كه ترتیبى داده شود تا او را به نوانخانه پیران و سالخوردگان ببرند.

چند ساعت بعد، مرا كه انترن بودم، پیش پیرزن خواستند. حالش خیلى خراب بود بیست و چهار ساعت بعد، زن بیچاره مرد، ولى نه بر اثر شكستگى استخوان، بلكه در نتیجه شكستن دلش. گرچه ما تمام وسایل طبى لازم را براى اعاده سلامت وى به كار بردیم، ولى فایده اى نبخشید، استخوان شكسته بهبود یافت، اما شفاى دل شكسته امكان نپذیرفت (333).

خوش بختانه، در آیین مقدس اسلام، احترام سالخودرگان، عموماً، و احترام پدران و مادران كهنسال، خصوصاً، از تكالیف دینى مسلمین است. در جامعه ما، خانواده هاى وظیفه شناس و با ایمان، در مقابل پدربزرگ ها و مادربزرگ ها مراتب تواضع و ادب را مراعات مى نمایند. آنان را عزیز و گرامى مى دارند، و به پیرى از تعالیم الهى، حدود و حقوقشان را محترم مى شمرند و اغلب تا پایان عمر، آن ها را در محیط خانواده، با گرمى و محبت نگاه دارى مى كنند و وسایل آسایش زندگى و آرامش خاطرشان را از هر جهت مهیا مى سازند.

تذكر این نكته لازم است كه تنها وظیفه شناسى جوانان میانسالان براى حفظ احترام سالخوردگان كافى نیست، بلكه سالخوردگان نیز باید وظایف خود را بشناسند و متقابلاً حدود و حقوق اعضاى خانواده را محترم شمارند، از اخلاق بد و رفتار ناپسند بپرهیزند، پرده احترام خانوادگى را پاره نكنند، و با اعمال جاهلانه و كارهاى غیر عقلانى، موجبات هتك حرمت و توهین خویش و تجرى و طغیان كسان و بستگان خود را فراهم نیاورند.

(عن جعفربن محمد عليه‌السلام قال: ان الله تبارك و تعالى یبغض الشیخ الجاهل و الغنى الظلوم و الفقیر المختال (334)).

امام صادق عليه‌السلام فرموده: خداوند، پیر نادان، ثروتمند ستمكار، و فقیر متكبر را دشمن دارد.

براى آن كه سالخوردگان، نیك و بد اعمال خود را بهتر بشناسد، از كارهاى لغو بیهوده و احیاناً مضر و زیان بخش اجتناب نمایند، موجبات تحقیر خود و خشم اعضاى خانواده را فراهم نیاورند، در این جا، به اختصار پاره اى از مطالب لازم تذكر داده مى شود.

به طورى كه قبلاً اشاره شد، در دوران پیرى، دیر و یا زود قواى روانى مانند نیروهاى جسمانى كاهش مى یابند و سالخوردگان، خواه بى سواد، دچار فراموشى و ضعف اندیشه و فكر مى شوند. همچنان كه پیران از نظر جسمانى لازم است مراعات هاضمه ناتوان خود را بنمایند، كمتر غذا بخورند، و به سلامت خویش آسیب نرسانند، از نظر معنوى نیز باید به ضعف و نارسایى حافظه خود متوجه باشند، كم سخن بگویند و كمتر نفى و اثبات نمایند و با زیاده روى در گفتار و رفتار، از وزن و ارزش خویش نكاهند و باعث هتك حرمت و توهین خود نشوند.

(عن على عليه‌السلام قال: المرء یوزن بقوله و یقوم بفعله فقل ما ترجح زننه و افعال ما تجل قیمته (335))

على عليه‌السلام فرموده: آدمى به گفتارش سنجیده مى شود و به رفتارش ارزیابى مى گردد. چیزى بگو كه كفه سخنت سنگین شود و كارى كن كه قیمت رفتارت بالا رود.

بعضى از سالخوردگان بى سواد و خودپسند، براى آن كه اظهار شخصیت كنند، دگران را متوجه خویش نمایند، و در محیط خانواده از خود موجى به وجود آورند، زیاد حرف مى زنند و گاهى با پرحرفى، اعضاى خانواده را به ستوه مى آورند و توقع دارند كه اطرافیان، با دقت به سخنان بى اساسشان گوش فرا دارند و گفته هاى لغوشان را تأیید نمایند، و گرنه، دل آزرده و رنجیده خاطر مى شوند، غافل از آن كه با این روش ناپسند به شخصیت خود ضربه مى زنند. عز و احترام خویش را درهم مى شكنند، و بر اثر آن بزرگ و كوچك خانواده از آن ها فاصله مى گیرند و عملا مورد بى اعتنایى و تحقیرشان قرار مى دهند.

بعضى از سالخوردگان، در سخنان خود، از مرز پرحرفى و لغوگویى مى گذرند و در چند روزه آخر عمر، دامن را به ناپاكى ها و گناهان سنگین مى آلایند، غیبت مى كنند، تهمت مى زنند، دشنام مى گویند، انتقام مى گیرند، نسبت هاى ناروا مى دهند، و در خانواده فتنه و فساد به بار مى آورند. چه بسیار زنان و شوهران جوان، بر اثر وسوسه و تفتین پیرزنان سخت دل و نادان، به هم بدگمان شده و پیوند زناشویى را قطع كرده اند! چه بسیار خواهران و برادران، با بستگان و دوستان، به سبب افساد و سم پاشى هاى پیرمردان جاهل و بى ایمانى، با بدبینى و سوءنظر از یكدیگر جدا شده اند!

این قبیل سالخوردگان وظیفه شناس و گناهكار، با اعمال ناروایى كه مرتكب مى شوند، نه فقط موقع و مقام خویش را از دست مى دهند، بلكه مورد انزجار و تنفر زن و مرد قرار مى گیرند و اعضاى خانواده، اگر نتواند آنان را از خود برانند، با آنان سخن نمى گویند تا از نیش زبان و شر سخنان زهر آلودشان مصون بمانند.

عموم مردم، از پیران، پیش از جوانان توقع مكارم اخلاقى و سجایاى انسانى دارند. پیران، كه دوره هوسرانى و طغیان شهوات را پشت سر گذارده و از فشار غرایز آزاد شده اند، شایسته است همواره پاك و منزه باشند و نسبت به همه افراد، با خیرخواهى و حسن نیت رفتار نمایند.

گناه و سیئات اخلاقى، براى تمام طبقات قبیح است و براى پیران قبیح تر. مردان و زنان سالخورده، و قواى فرسوده، مرتكب گناه و خیانت مى شوند، یا به كارهاى غیر انسانى و ضد اخلاق دست مى زنند، خانواده و اجتماع را نسبت به خود بدبین و مشمئز مى كنند و ممكن است بر اثر یك عمل ظالمانه و خلاف انصاف، دچار سقوط شوند و تمام ارزش و شخصیت خود را یك جا از دست بدهند.

خیزران، همسر مهدى، خلیفه عباسى، و مادرى هادى و رشید بود. او در قصر مجللى زندگى مى كرد و عده زیادى از بانوان هاشمى و غیر هاشمى، از آن جمله، زینب دختر سلیمان بى على در خدمتش بودند. سن زینب از تمام زنان هاشمى بیشتر و نزد خلیفه وقت مقامى از همه رفیع تر داشت. مهدى عباسى به خیزران دستور داده بود كه اغلب ملازم زینب باشد و از اخلاق و آدابش پیروى كند. مى گفت او پیرزن فهمیده و دانایى است، یك عمر در خاندان بنى عباس زندگى كرده و محضر گذشتگان ما را درك نموده است.

روزى، یكى از خدمت گزاران خیزران، نزد بانوى خود آمد و گفت زن زیبا و جذابى، كه لباس كهنه در بردارد و حاضر نیست نام خود را بگوید، اذن حضور مى خواهد. خیزران اجازه داد. طولى نكشید كه زنى در كمال صباحت و جمال، با لباسى پست و بى ارزش، وارد شد و با زبان شیرین و فصیح چند جمله صحبت كرد. خیزران پرسید: شما كیستى؟

جواب داد: من، مزنه، زن مروان بن محمد، آخرین خلیفه اموى هستم، كه روزگار با من چنین كرده است. به خدا قسم، این لباس كهنه اى كه در بر دارم، از آن خودم نیست و به عاریت گرفته ام. از وقتى كه خلافت به شما منتقل گردید، علاوه بر فقر و تهى دستى، در آمیزش و معاشرت با مردم نیز دچار ناامنى شده ایم. اكنون به این جا آمده ایم كه به من اجازه دهید با هر دو صورت و كیفیت كه باشد، در پناه شما زندگى كنم تا عمرم به سر آید و دعوت الهى فرا رسد.

در مدتى كه مزنه صحبت مى كرد، زینب، دختر سلیمان بن على، همان پیرزن عالى مقام، در كنار خیزران نشسته بود و به گفته هاى او گوش مى داد. خیزران جوان از سخنان آن زن تیره روز سخت متأثر شد و اشك ریخت، ولى زینب سالخورده، نه تنها تأثرى از خود نشان نداد، بلكه در كمال خشونت و دل سختى گفت: اى مزنه، خداوند از بدبختى هاى تو نكاهد و آلام و مصایب را كم نكند، آیا به خاطر دارى روزى را كه در حران بر همین بساط نشسته بودى، من نزد تو آمدم و درخواست كردم كه جسد ابراهیم امام را به من بدهى تا به خاكش بسپارم. تو دستور بیرون راندن مرا دادى و مى گفتى زنان را به مداخله در آراى رجال چه كار؟ اما شوهرت، مروان، بهتر از تو با من رفتار كرد، زیرا نزد وى رفتم و جنازه را در اختیارم گذارد.

مزنه به زینب گفت: این بدبختى كه هم اكنون دامنگیرم شده، بر اثر كارهاى ناروایى كه مرتكب شده ام، گویى تو اعمال بد مرا خوب و پسندیده تلقى كرده اى كه خیزران را به اعمالى نظایر آن ها وامى دارى، با آن كه وظیفه، تو این است كه او را به خوبى و نیكى تشویق كنى و نگذارى بدى را به بدى تلاقى كند، تا موقع و مقامش محفوظ بماند و مانند من بدبخت نشود. این را گفت و با دیده گریان از مجلس خارج شد. خیزران كه نمى خواست آشكارا با زینب مخالفت كند، به بعضى از كنیزان با اشاره فهماند كه زن را به یكى از مقوره هاى كاخ ببرند و محرمانه دستور داد لباس و وضعش را تغییر دهند و به وى احسان نمایند.

مهدى عباسى، پس از پایان كار روزانه، نزد همسرش آمد و زینب از اتاق خارج شد. خیزران جریان آمدن مزنه و سخنان زینب و دستور خود را براى شوهر شرح داد. مهدى، كنیز مأمور پذیرایى مزنه را احضار نمود. سئوال كرد: موقعى كه خواستى مزنه را به مقصوره كاخ ببرى، چه مى گفت؟ جواب داد: در فلان رهگذر باغ به او رسیدم، كه نزدیك بود از در خارج شود. دیدم اشك مى بارد و این آیه را مى خواند:

(و ضرب الله مثلا قریة كانت آمنة مطمئنة یأتیها رزقها رغداً من كل مكان فكفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع و الخوف بماكانوا بصنعون (336))

خداوند شهرى را مثل مى زند كه در آن امنیت كامل حكفرما بود. مردمش با اطمینان خاطر زندگى مى كردند، و ارزاق فراوان از هر طرف به آن وارد مى شد، تا آن كه اهل آن شهر كفران نعمت كردند. خداوند لباس بدبختى در برشان پوشاند و طعم گرسنگى و ناامنى را به آنان چشانید و این كیفر را بر اثر اعمال نادرست خویش دیدند.

مهدى عباسى، كه سخت تحت تأثیر قرار گرفته بود، بسیار گریست و به خیزران گفت: قسم به خدا، اگر درباره او دستور را نمى دادى و از وى نگاه دارى نمى كردى، دیگر با تو حرف نمى زدم.

سپس از زینب سالخورده نام بدر و رفتار بى رحمانه و خشن او را تقبیح كرد و گفت: اگر نه این بود كه زینب مسن ترین زنان خداندان عباسى است، او را طرد مى نمودم و سوگند یاد مى كردم كه هرگز با وى سخن نگویم.

معمولا، مهدى، اوایل شب با خواص بانوان مجلس انسى تشكیل مى داد كه زینب نیز در آن شركت مى كرد. در آن شب، وقتى مجلس تشكیل شد، یكى از كنیزان را احضار نمود و گفت: به مقصوره مزنه برو، سلام مرا به او ابلاغ كه و از قول من بگو: دختر عموى محترم، خواهران شما همه در حضور من هستند. اگر آمدن ما نزد شما باعث تأثرتان نمى شد، به آن جا مى آمدیم. وقتى مزنه، پیام بسیار مودبانه خلیفه را شنید، به مقصود او پى برد و متوجه گردید كه باید در مجلس مهدى حضور باید. از جا برخاست، جامه زیبایى كه به دستور خیزران در اختیارش گذارده بودند، پوشید و رهسپار كاخ خلیفه گردید و با كمال وقار، در حالى كه دامن پیراهنش به زمین مى كشید، وارد مجلس شد. خلیفه مقدمش را گرامى شمرد او را نزدیك خود نشاند و مقامش را از مقام زینب بالاتر قرار داد. در واقع، با این كار، بانوى سالخورده عباسى را به سبب رفتار ناپسندى كه مرتكب شده بود، عملاً تحقیر كرد. آن شب، به مناسبت سقوط بنى امیه و روى كار آمدن بنى عباس، پیرامون تحولات زمان و تغییر دولت ها و تاریخ بشر گفت وگو بسیار شد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تاریخ جز تبدل مرگ و حیات نسیت |  | در سیر چرخ آن چه به دور و سیر گذشت |
| یك قوم سرنگون شد و یك قوم سربلند |  | این است از حقیقت تاریخ سرگذشت |

در پایان مجلس، مهدى عباسى با حضور خیزران و زینب، دختر سلیمان بن على و سایر بانوان، مزنه را مخاطب ساخت و گفت: عموزاده گرامى، شما با دیگر خواهرانتان در قصر من زندگى كنید و براى همیشه در این جا باشید. وضع شما هم مانند تمام بانوان هاشمى است و از هر جهت مورد تكریم و احترام خواهید بود.

به دستور خلیفه، پول و ملك و خدمت گزار در اختیارش گذاردند و موجبات رفاه و آسایشش را فراهم آوردند. او در تمام دوران خلافت مهدى، و سپس هادى، در آن قصر زندگى كرد و در اوایل خلافت رشید، از دنیا رفت و مرگ او، هارون الرشید و تمام بانوان حرم را سخت اندوهگین و متأثر ساخت (337).

مزنه، در آن روز، یم زن جوان بدبخت و شكست خورده بود و زینب، یك بانوى سالخورده داراى قدرت و مقام، مكارم اخلاقى و سجایا انسانى ایجاب مى كرد كه زینب به او محبت كند و عملاً مورد حمایتش قرار دهد، یا لااقل در این موقع حساس سكوت نماید و سد راه مهر و عطوفت دگران نشود، نه آن كه به منظور انتقامجویى، خاطره تلخى را از گذشته به زبان بیاورد دل شكسته او را شكسته تر كند و به جاى دستگیرى، پایمالش نماید. زینب سالخورده، این اشتباه بزرگ را مرتكب شد و با یك عمل غیر انسانى و خلاف اخلاق، از مقام رفیع خویش سقوط كرد در خاندان عباسى، ارزش و اهمیت خود را از دست داد.

خلاصه، سالخوردگان براى آن كه مراتب احترام خویش را در محیط خانواده و اجتماع محفوظ دارند، باید وظایف خود را بشناسند و عملاً آن ها را مراعات نمایند. از سیئات اخلاقى و رفتار ناپسند بپرهیزند. نسبت به عموم افراد پاك دل و خیر خواه باشند. در كارهاى دگران تفحص و تفتیش نكنند. پرده این و آن را ندرند. با اظهار نظرهاى بى مورد باعث اختلاف و فساد نشوند، و موجبات خوارى خود و ناراحتى سایرین را فراهم نیاورند.

پرحرفى، مایه تحقیر آدمى و منشأ بسیارى از گناهان است. سالخوردگان، وظیفه شناس و دانا اغلب سكوت مى كنند و كمتر حرف مى زنند و در مواردى كه لازم است، خود آغاز سخن نمایند، یا آن كه به پرسشى پاسخ گویند. چون آزموده و با تجربه هستند، كلام خود را سنجیده و از روى فكر ادا مى كنند و با عبارتى كوتاه و عمیق، شخصیت معنوى خود را آشكار مى سازند و ارزش انسانى خویش را بالا مى برند.

(قال هارون الرشید لمعن بن زائدة، كیف زمانك یا معن؟ قال یا امیرالمومنین انت الزمان فان صلحت الزمان و ان فسدت فسد الزمان (338)).

هاورن الرشید به معن بن زائد گفت: زمانت چگونه است؟ جواب داد: هم اكنون، و خود زمانى. اگر صالح و شایسته باشى، زمان خوب و شایسته است و اگر به بدى و فساد گرایش یابى، زمان فاسد و ناشایست است.

نكته قابل ملاحظه آن كه سالخوردگان مادى و الهى، از جهت فرسودگى قوا هم مانند یكدیگرند و هر دو گروه، در دوران پیرى، به سبب ضعف و ناتوانى، از مجاهدت هاى اجتماعى و فعالیت هاى دنیوى باز مى ایستند و از محیط كار و كوشش رانده مى شوند، ولى از نظر روانى و چگونگى حالات روحى با هم تفاوت بسیار دارند.

سالخورده مادى، چون به خدا و جهان بعد از مرگ ایمان ندارد، ایام پیرى را با یأس و افسردگى عمیق مى گذراند، زیرا نه در جسم خود قوتى مى بیند كه با اجتماع متحرك هم قدم شود، و از شور و نشاط زندگى برخوردار گردد، نه به عالم بعد از مرگ معتقد است تا به فكر فرداى خویش باشد، براى خدامى بردارد، عمل خیرى انجام دهد، و خویشتن را به رحمت نامحدود الهى امیدوار سازد. زندگى ملامت بار چنین انسانى، مردن تدریجى است. او دوران پیرى را با ناامیدى و نگرانى و روز افزون مى گذراند و در انتظار روزى است كه مرگش فرا رسد و جسم و جانش را نابود سازد.

سالخورده الهى، كه پیرو مكتب پیامبران است، به مبدأ و معاد ایمان دارد، گرفتار یأس و ناامیدى نمى شود. او خود را آفریده خدا مى شناسد و بازگشت خویش را به سوى خدا مى داند و معتقد است كه براى زندگى ابدى آفریده شده و با مردن نابود نمى گردد، بلكه از جهان طبیعت به عالم دیگرى مى رود و زندگى تازه اى را آغاز خواهد كرد. چنین انسانى، گرچه به اثر ناتوانى جسم از فعالیت هاى دنیوى باز مانده است، ولى از نظر معنوى هرگز دچار وفقه و ركود نمى شود و براى نیل به تعالى معنوى و تكامل روحانى، از سعى و كوشش باز نمى ایستد. او، در ایام پیرى حداكثر استفاده را مى نماید، از گناهان استغفار مى كند، حقوق مردم را مى پردازد، فرایض دینى را انجام مى دهد، مستحبات را در حدود قدرت به كار مى بندند، وظایف اخلاقى را ترك نمى گوید، و بدین وسیله موجبات رضاى الهى را فراهم مى آورد.

سالخورده الهى، با یاد خدا دلى مطمئن و آرام دارد و به پیروى از تعالیم اولیاى دین، باقیمانده عمر را مغتنم مى شمرد. نقایص گذشته را جبران مى كند، به آینده خود بهبود مى بخشند، و با اطاعت از اوامر الهى، خویشتن را به شایستگى براى جهان بعد از مرگ مى سازد.

(عن على عليه‌السلام قال: بقیة عمر المرء لاثمن، لها یدرك بها مافات و یحیى بها ما امات (339)).

على عليه‌السلام فرموده: باقى مانده عمر آدمى، آن قدر پرارج و گران بهاست كه به ارزیابى نمى آید. چه، انسان مى تواند با تتمه عمر، خوبى هاى فوت شده را جبران كند و فضایلى را كه در وجود سركوب كرده و میرانده است، زنده نماید.

در گذشته و حال، بسیارى از سالخوردگان مسلمین، از گروه دانشمندان یا افراد عادى بوده و هستند كه دوران پیرى را در راه كسب كمال روحانى و تعالى معنوى گذرانده و براى تأمین سعادت ابدى خویش، به فرا گرفتن علم یا انجام فرایض و سنن الهى پرداخته اند.

دانشمندان نامى، ابوریحان بیرونى، در بستر بیمارى افتاده و ساعات آخر عمر را مى گذارنید، فقیه ابوالحسن على بن عیسى، به بالینش آمد. در آن حال، از فقیه پرسید: حساب جدات فاسده را كه موقعى براى من گفتى، اینك بازگوى كه چگونه بود؟

فقیه گفت: با این شدت بیمارى، اكنون چه به جاى این سوال است.

ابوریحان گفت: اى مرد، به من بگو كدام یك از این دو بهتر است؟ این دو بهتر است؟ این مسئله را بدانم و بمیرم یا نادانسته و جاهل درگذرم؟

فقیه مى گوید مسئله را گفتم و او فرا گرفت از نزد وى بازگشتم. هنوز قسمتى از راه را نپیموده بودم كه صداى شیون مرگ از خانه ابوریحان برخاست (340).

سلمان فارسى، كه از پرورش یافتگان مكتب اسلام است، در سنین پیرى مى گفت: اگر علاقه به سجده خداوند و همنشینى با مردم عالم و شایسته و استماع گفتار خوبشان نمى بود، از پیشگاه الهى تمناى مرگ مى كردم (341).

ایاس بن قتاده، به محاسن سفید خود نظر افكند و گفت مرگ را مى بینى كه در طلب من است و خود را مى بینم كه مرگ رهایى ندارم. پروردگارا از مرگ ناگهانى به تو پناه مى برم.

سپس به بنى سعد خطاب كرد و گفت: من جوانى ام را به شما بخشیدم. شما هم پیرى ام را به من ببخشید.

از آن پس در خانه نشست و از مردم كناره گرفت و به عبادت و اعمال روحانى پرداخت. اهل بیتش به وى گفتند: با این روشى كه در پیش گرفته اى، لاغر و ضعیف از دنیا خواهى رفت.

جواب داد: اگر با ایمان و نحیف بمیرم، نزد من بهتر از آن است؟ منافق و فربه از دنیا بروم (342).

سلیمان بن عبدالملك وارد مسجد جامع دمشق شد. پیرمردى را دید بر اثر كبر سن دچار ارتعاش شده است. پیش آمد و به وى گفت: اگر مرگت فرا رسد و از این وضع رهایى یابى، خوش حال خواهى شد؟

جواب داد: نه.

پرسید: چرا؟

گفت: دوران جوانى و شرور آن گذشته و پیرى و خوبى هاى آن باقى مانده است. اكنون، هر وقت مى نشینم، ذكر خدا مى گویم و چون برمى خیزم، پروردگار را شكر مى كنم. دوست دارم این دو صفت پسندیده، یعنى ذكر گویى و شكرگزارى هر چه بیشتر ادامه یابد (343).

در نظر سالخوردگان مادى، مسئله مرگ مهم ترین حادثه دردناك و رنج آور است، زیرا عقیده دارند با پایان یافتن زندگى دنیا، نیست و نابود مى شوند و تمایل حیات ابدى در وجودشان سركوب مى گردد، ولى سالخوردگان الهى، كه به مكتب آسمانى اسلام ایمان كامل دارند، از یاد مردن، خود را نمى بازند و دچار نگرانى و نابودى نمى شوند، زیرا در نظر آنان، مرگ به منزله پلى است كه با پیمودن آن از تنگناى طبیعت رهایى مى یابند و در جهان وسیع غیب قدم مى گذارند و حیات بهترى به دست مى آورند. آن چه در نظر آنان اهمیت دارد، این است كه با سعادت بمیرند و با سربلندى به جهان غیب وارد شوند و براى نیل به این هدف، مى كوشند كه رفتارشان در دنیا بر وفق رضاى الهى باشد، از اوامر خداوند اطاعت كنند، از منهیاتش اجتناب نمایند، و خود را به شایستگى براى جهان ابدى بسازند. چه، در این صورت است كه مى توانند با آرامش روان آماده مرگ شوند و با روى گشاده از آن استقبال نمایند. این مطلب در خلال روایات اسلامى مكرر آمده است.

(عن النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قال: الموت اول منزل من منازل الاخرة و آخر منزل من منازل الدنیا فطوبى لمن اكرم عند النزول باولها و طوبى لمن احسن مشعایعته فى آخرها (344)).

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده: مرگ: اولین منزل آخرت و آخرین منزل دنیاست.

خوش بخت و سعادتمند كسى كه در اولین منزل مورد تكریم و احترام قرار گیرد و در آخرین منزل از مشایعت خود برخوردار باشد.

(قیل لامیرالمومنین عليه‌السلام ما الا استعداد للموت؟ قال: اداء الفرائض اجتناب المحارم و الامشتمال على المكارم ثم الایبالى ان وقع على الموت اوالموت وقع علیه (345)).

به حضرت على عليه‌السلام عرض شد: معنى آمادگى براى مرگ چیست؟ فرمود: انجام واجبات، ترك محرمات، و فراگیرى مكارم اخلاق. انسان واجد این مزایا باك ندارد از این كه او در آغوش مرگ فرود آید مرگ او را در برگیرد.

(قال على بن الحسین عليه‌السلام: لما اشتد الامرا بالحسین عليه‌السلام نظر الیه من كان معه... و كان الحسین عليه‌السلام و بعض من معه من خصائصه تشرق الوانهم و تهدا جوراحهم و تسكن نفوسهم فقال بعضهم لبعض انظروا لایبالى بالموت فقال لهم الحسین عليه‌السلام صبراً نبى الكرام فما الموت الاقتطرة یعبر بكم عن البوس و الضراء الى الجنان الواسعه و والنعیم الدائمة (346)).

حضرت سجاد عليه‌السلام فرموده: روز عاشورا، موقعى كه آتش جنگ زبانه كشید و كار زدوخورد شدت یافت، آنان كه با حسین عليه‌السلام بودند، متوجه آن حضرت شدند و مشاهده كردند كه اما و بعضى از خواص آن حضرت رخسارى فروزان، بدنى آرام و روحى مطمئن دارند. به یكدیگر گفتند: ببینید كه چگونه حضرت حسین عليه‌السلام در مقابل مرگ، بى باك است. در این موقع، حسین عليه‌السلام، یاران خود را مخاطب ساخت و فرمود: اى شریف زادگان، صابر و مقاوم باشید. چه، مرگ چیزى جز پل ارتباط نسبت كه شما را از محیط شداید و ملامت بار دنیا به بهشت پهناور و نعمت هاى ابدى منتقل مى كند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آزمودم، مرگ من در زندگى است |  | چون هم زین زندگى پایندگى است |

(قال محمد بن على عليه‌السلام: قیل لعلى بن الحسین عليه‌السلام ما الموت قال: للمومن كنزع ثیات و سخه و فك قیود و اغلال ثقیلة (347)).

امام باقر عليه‌السلام فرموده: به حضرت سجاد عليه‌السلام گفته شد: مرگ چیست؟ امام عليه‌السلام در جواب فرمود: مرگ براى افراد با ایمان مانند كندن لباس چركین و گشودن قید و زنجیره هاى سنگین است.

حبیب بن مظاهر اسدى، از مردان با ایمان و از یاران با وفاى حضرت حسین عليه‌السلام بود، كه روز عاشورا افتخار شهادت یافت. این پیرمرد سالخورده، موقعى كه براى پیكار با دشمن آماده شده بود و مى خواست به میدان جنگ برود، از شادى مى خندید.

یزیدبن حصین همدانى، كه بزرگ قاریان قرآن بود، به حبیب گفت: برادر، اكنون با این صحنه خونبار، چه جاى خندیدن است؟

جواب داد: كجا و چه وقت براى شامادنى و مسرمت شایسته تر از این موقع است؟ چه طولى نمى كشید كه با شمشیر این ستمكاران كشته شویم و به سعادت ابدى نایل مى گردیم (348).

در روزگار قبل از اسلام نیز مردم بسیارى بودند كه به خدا و جهان عیبت ایمان داشتند و مى دانستند كه با مردن، نابود نمى شوند، بلكه مرگ، آنان را به سراى جاودان منتقل مى كند و براى همیشه زنده خواهند ماند. اینان در دنیا انجام وظیفه كردند، اوامر الهى را به كار بستند، به پاكى و نیكى، عمر خود را به سر آوردند، و با اطمینان خاطر و آرامش روح جان سپردند.

سقراط دانشمندان، یكى از مؤمنین به خدا و از معتقدین به عالم بعد از مرگ بود. او در آتن زندگى مى كرد. در محیطى كه اغلب مردم اسیر عقاید باطل و رفتار نادرست بودند. سقراط، به منظور اعلاى حق و نجات جامعه از شرك و انحراف به تبلیغات وسیع و دامنه دارى دست زد و با آن كه از نظر سنین عمر پیر بود، ولى روح جوان و پرنشاطى داشت. در كوچه و بازار و در میدان ها و مجامع عمومى سخنرانى مى كرد و مردم آتن را به خدا یگانه و سجایاى اخلاقى دعوت مى نمود. منطبق مستدل و سخنان گرم و نافذ سقراط، در نسل جوان آتن اثر عمیق گذارد و روز به روز بر تعداد پیروانش افزوده مى شد.

كسانى، تعلیمات سقراط را اسباب بى دینى و گمراهى و موجب بى اعتنایى به عادت و آداب مملكت شمردند این كار در آتن، كه تربیت جوانان مورد توجه خاص بود، از جنایات كبیره به شمار مى آمد. بالجمله، اسباب هلاكت یگانه حكیم قدوسى نفس، فراهم شد و سقراط را در محكمه عالى، كه در آتن، مخصوص محاكمه قتل و جنایات بزرگ بود و اعضاى آن به قرعه، از افراد اهالى معین مى شد، به محاكمه طلبیدند و سرانجام به تقصیر دانش و تقوا محكوم به قتل شد (349).

افلاطون گوید: چون بیانات سقراط در آخرین دفاع به انتها رسید، فضات رأى دادند. 281 نفر او را مقصر خواندند و 275 نفر بى تقصیرش دانستد و به اكثریت 6 رأى محكوم به مرگ شد (350).

پس از آن، سقراط بیانات مفصلى ایراد كرد، از آن جمله گفت:

اى آتیان، در حقیقت به واسطه بى صبرى، بار ملامتى بر دوش گرفتید و موقع به دست عیب جویان خود دادید، تا از جهت مرگ سقراط دانشمندان خواهند خواند ولیكن اگر اندكى صبر كرده بودید، من كه پیرم و پا لب گور دارم. موقع مرگم بالطبیعه مى رسید و مقصود شما حاصل مى گردید (351).

حكم محكمه قطعى شد. سقراط الهى و دانشمند را براى اجراى حكم اعدام به زندان بردند، ولى بر اساس روشى كه در آتن معمول و متداول بود، اجراى حكم اعدام به چند روزى تأخیرى افتاد.

شب قبل، كشتى مخصوصى با آداب معین، عازم جزیره دیلوس شده و به موجب یكى از رسوم مذهبى، تا بازگشت آن، اجراى قتل ممنوع بود، ولى كشتى، پس از مدت معلوم، از جزیره دیلوس برگشت و سقراط اعدام شد (352).

در مدتى كه سقراط به انتظار مراجعت كشتى، از سفر دریا، در زندان بود، دوستان و شاگردانش به ملاقات وى مى آمدند و او در كمال آرامش و اطمینان خاطر با آنان صحبت مى كرد و به سوالاتشان پاسخ مى داد.

سقراط، با آن كه خود را در معرض مرگ قطعى مى دید، ولى از این جهت كوچك ترین نگرانى و هراسى نداشت.

گفت وگوى سقراط با اقرایطون در زندان:

سقراط: چرا چنین زود آمدى اى اقریطون، مگر سحرگاه نیست؟

اقریطون: آرى صبح تازه دمیده است.

اقریطون: چه شد كه زندانیان تو را از ورود باز نداشت؟

اقریطون: از زمانى كه این جا رفت و آمد مى كنم، با هم آشنا شده ایم و رهین منت من نیز هست.

سقراط: تازه رسیده اى یا مدتى است این جا هستى؟

اقریطون: دیر زمانى است.

سقراط: پس چرا نزدیك من خاموش نشسته بودى و مرا بیدار نمى كردى؟

اقریطون: چون قیاس مى كنم كه اگر من به جاى تو مى بودم، بیدارى را در این حال محنت مى پنداشتم، و مدت زمانى است در عجبم كه تو چگونه آسوده مى خوابى، عمداً از بیدار كردن تو دست بازداشتم تا این چند لحظه آسایش را از تو ضایع نكرده باشم. فى الحقیقه، اى سقراط، از زمانى كه تو را شناخته ام، همیشه از خلق وخو و سكون خاطر تو درشگفت بوده ام، اما در مصیبت كنونى، كه تو آن را به آسودگى تحمل مى كنى و بر آن صبر مى نمایى، از همه وقت بیشتر عجب دارم.

سقراط: اى اقریطون، در این سن كه من دارم، ترس از مرگ معقول نیست.

اقریطون: چه بسیار كسان، به همین پیرى، دیده ام كه از پیش آمدها ناله و زارى مى كردند.

سقراط: راست است اما تو بگو براى چه به این زودى آمدى؟

اقریطون: خبر بدى آورده ام كه به تو اثرى نمى كند، اما من و همه خویشان و دوستان تو را بى اندازه دردمند مى سازد و براى من ناگوارترین و موحش ترین اخبار است.

سقراط: آن خبر كدام است؟ یقین كشتى، كه ورود آن موعد مرگ من است، از دیلوس برگشته است.

اقریطون: هنوز نرسیده، اما به قول بعضى كه از سونیوم آمده و تا آن جا با كشتى بوده اند، امروز خواهد رسید. بنابراین، اى سقراط، فردا باید زندگى را بدرود بگویى.

سقراط: اگر مشیت خداوند بر این تعلق گرفته است، باك نیست (353).

سقراط الهى، در طول مدتى كه به دعوت مردم اشتغال داشت، بیش از هرچیز، پیرامون ایمان به خدا، جهان غیب، و بقاى روح سخن مى گفت، ولى در فرصت كوتاه چند روزه آخر عمر، كه در زندان به سر مى برد، استفاده زیادتر كرد. زندان را براى دوستانى كه به دیدنش مى آمدند، به كلاس درس مبدل ساخت علمى و مسائل ماوراى طبیعت با آنان گفت و گو مى كرد و گاهى، ضمن بحث هاى علمى، به موعظه و نصیحت مى پرداخت. رفته رفته، روزهاى انتظار به سرآمد و كشتى به سلامت از سفر دریا برگشت. اینك وقت آن رسیده است كه حكم اعدام سقراط اجرا شود.

اقرایطون گفت: آن چه بتوانیم، در پیروى از نصایح تو خواهیم كوشید. اكنون بگو تو را چگونه به خاك بسپاریم؟

سقراط گفت: اگر از دست شما نگریختم و توانستید مرا به چنگ آورید، هر طور خواستید به خاك بسپارید، مختارید.

پس به دگران نگاه كرد و لبخندى زد و گفت: نتوانستم اقریطون را مطمئن سازم كه، سقراط، این منم كه با شما مفاوضه مى كنم و اجزاى كلام خدا را براى شما ترتیب مى دهم. او چنین مى پندارد كه من آنم كه ساعت دیگر، لاشه خواهد بود و از من مى پرسد چگونه تو را باید به خاك سپرد؟ و این همه سخن دراز كه گفتم و بر مشا معلوم كردم، كه چون زهر نوشیدم، این جا نخواهم ماند و از شما مفارقت كرده، به سرمنزل اختیار خواهم رفت، در گوش اقریطون نرفته و گمان مى كند این همه را براى تسلیت خود و شما گفته ام.

در تشییع جنازه من نگویید سقراط را مى آوریم، سقراط را مى بریم، و سقراط را دفن مى كنیم. این گونه سخن گفتن خطاست، بگویید این كه زیر خاك مى كنیم، تن سقراط است نه خود او، و در این صورت، هر طور میل دارید آن را دفن نمایید.

این سخن را گفت و برخاست و براى شست و شو به حجره اى كه در مجاور بود رفت. پس از آن كه از شستن بدن فراغت یافت، زن و فرزند خود را طلبید و با حضور اقریطون با آنان سخن گفت و دستورهایى داد و پس از تودیع، آن ها را روانه منزل كرد.

غروب آفتاب نزدیك بود. چون نزد دوستان برگشت و بر تختخواب نشست، مجالى نیافت چندان سخن بگوید، زیرا مأمور زندان وارد شد و نزدیك سقراط آمد و گفت: ما تو را همواره بردبارترین و بهترین اشخاصى كه به این زندان آمده اند یافته ایم، و یقین دارم و بر من غضبناك نیستى و اگر خشم دارى، بر كسانى است كه باعث این بدبختى شده اند و آن ها را مى شناسى. اكنون، اى سقراط، مى دانى با تو چه كار دارم. بكوش تا آن را با متانت تحمل كنى. فعلا خداحافظ. این بگفت و روى خود بگردانید و اشك ریخت و دور شد. سقراط بر او نگریست و گفت: خدانگهدار تو باشد.

طولى نكشید كه مردى وارد شد و جامى، كه سم شوكران را در آن ساییده و آماده كرده بودند، در دست داشت و نزد سقراط برد.

سقراط، چون او را بدید، گفت: من تعلیم كن كه چه باید كرد.

آن مرد گفت: كارى ندارد، جز آن كه چون نوشیدى، باید راه بروى تا پایت سنگین شود. آن گاه بر تختخواب بخوابى.

سقراط جام زهر را با كمال آرامى و بدون اضطراب گرفت، نه رنگش زرد شد نه چهره اش تغییر كرد. مانند همه اوقات، با نهایت سكون و آرامش، به آن مرد نظر انداخت و گفت: آیا دارم جرعه اى از این سم را بر خاك بیفشانم؟

جواب داد: اى سقراط، بیش از آن چه براى نوشیدن یك فرد محكوم به مرگ لازم است، نمى ساییم.

سقراط گفت: دانستم. این بگفت و جام را به لب برد و با طمأنینه و آرامى عجیبى زهر را نوشید.

دوستان سقراط، كه تا آن زمان خود را نگاه داشته و از گریستن خوددارى كرده بودند، با مشاهده زهر نوشى سقراط، عنان اختیار از دست دادند، همه گریستند. بعضى بیشتر گریه كردند. بعضى از فریادهاى جگر خراش شدت تأثر خود را آشكار نمودند. بعضى از ناراحتى زندان را ترك گفتند، و بعضى صورت خود را با دامن خویش پوشاندند تا آزادانه گریه كنند. سقراط بزرگوار و نیرومند، در آن محیط غم انگیز و شرایط تأثر بار، نه تنها خود را محافظت كرد و كمترین ناراحتى از وى مشاهده نشد، بلكه براى رام كردن دگران، لب به سخن گشود و گفت:

دوستان چه مى كنید؟ من زن و فرزند را براى احترام از مشاهده این احوال به منزل روانه كردم. آرام باشید و دل قوى دارید. دوستان سقراط مى گویند: ما از شنیدن این كلمات خجل شدیم و اشك خود را نگاه داشتیم.

سقراط، طبق دستور زندانبان، مقدارى راه رفت. سپس گفت: پایم سنگین شده. به تختخواب برگشت و به پشت خوابید. همان دم، مردى كه جام زهر را به او داده بود، نزدیك شد و پاهاى او را به قوت فشرد و پرسید: آیا حس مى كنى؟ جواب داد: نمى كنم، كم كم دست خود را بالاتر برد و به دوستان سقراط نشان داد كه بدن او سرد و لخت مى شود و همین كه سردى به قلب رسید، سقراط از مشا مفارقت خواهد كرد. طولى نكشید كه سقراط حركتى كرد و از دنیا رفت (354).

از مجموع بحث، این نتیجه به دست آمد كه بر اثر پیرى نیروى جسم و روان فرسوده مى شود و ضعف و ناتوانى بر تمام وجود آدمى غلبه مى كند. پیران، به جبر طبیعى، ناچارند محیط پر تحرك اجتماع را ترك گویند، از تلاش و كوشش دنیوى باز ایستند، و باقیمانده عمر را در محیطى آرام با آسایش خاطر و زندگى ملایمى بگذرانند.

در مقررات اسلامى، وضع سالخوردگان مورد توجه مخصوص قرار گرفته است. طبق تعالیم الهى، جوانان و میانسالان مكلف اند مراتب تكریم و ادب را نسبت به پیرمردان و پیرزنان، عموماً، و درباره پدر بزرگ ها و مادربزرگ ها، خصوصاً، مراعات نمایند و آنان را تا پایان عمر عزیز و گرامى دارند.

فرزندان و فرزندزادگان با ایمان و حق شناس، احترام به حقوق و حدود والدین پیر و كهنسال خود را از وظایف مقدس دینى و مایه جلب رضایت الهى مى دانند. به همین جهت، اغلب، آنان را در محیط خانواده با گرمى و گشاده رویى نگاه دارى مى كنند و از مهر و عطوفت خویش برخوردار مى سازند، ولى زنان و مردان سالخورده نیز باید حد خود را بشناسند. گفتار و رفتار خوش را با موازین اسلامى تطبیق دهند. از اعمال ناروا و توقعات نابه جا نمایند. موازین اخلاقى و سجایاى انسانى را همواره مراعات نمایند. خلاصه، طورى عمل كنند كه اعضاى خانواده را نسبت به خود بد بین و خشمگین نسازند و موجبات هتك حرمت و توهین خویش را فراهم نیاورند.

سالخوردگان مسلمان، كه به حیات بعد از مرگ و ثواب و عقاب الهى ایمان دراند، باید در ایام پیرى به فكر فرداى خود باشند و تا آن جا مى توانند، در راه تعالى معنوى و كمال روحانى خویش بكوشند و با تكمیل معارف ایمانى، انجام فرایض و سنن اسلامى، و تخلق به سجایاى انسانى، زمینه سعادت ابدى خود را مهیا سازند.

به موجب روایات اسلامى، سالخوردگان با ایمان مشمول عنایات مخصوص خداوند هستند. اگر در ایام پیرى وظیفه شناس و درستكار باشند و از گناه و ناپاكى اجتناب نمایند، مى توانند نقایص گذشته خویش را جبران كنند و در آینده از فیض رحمت الهى برخوردار گردند.

(عن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قال: من احسن فیما بقى من عمره لم یوأخذ بما مضى ذبنه و من اساء فیما بقى عمره اخذ بالاول و الاخر (355)).

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است: آن كس كه در باقى مانده عمرش، داراى حسن رفتار باشد و به پاكى و نیكى قدم بردارد، خداوند، او را به گناه گذشته اش مواخذه نمى كند و كسى كه در باقى ماده عمر، نادرست و بدكار باشد، به تمام اعمال دوران عمرش مواخذه خواهد شد.

20. اسلام و برنامه جوانان

جوان و استقلال طلبى، تلاش جوانان، اصلاح عیوب اخلاقى، جوانان وظیفه شناس، جوانان غافل، وظیفه سنگین جوان، برنامه سعادت بشر، آموزش تعالیم الهى، جوان و اسلام شناسى، شناخت راه سعادت، نیل به مدارج عالى، نقش علم در شخصیت، جوان و علم آموزى، جوانان وظیفه ناشناس، تعلیمات اكابر، پندار نادرست، اسلام و تحصیل جوانان قدرت فراگیرى جوان، احساس ذلت، حیاى نا به جا، ذلت موقت یا دائم، كمال واقعى، عالمى بزرگ در مجمع علما، پیروزى در پرتو علم، علم دین و دنیا، توازن ماده و معنى، انسان در تمدن صنعتى، برنامه هاى درسى در تمدن صنعتى، محیط ناموافق، مذهب و تملك نفس، تكامل همه جانبه، اسلام و مراء و جدال، شكست دادن دگران، انگیزه هاى محصلین، بحث هاى لجاج آمیز، تكبر و فریب كارى، جوانان و برنامه اسلام، مناظره به منظور خودنمایى، ارزش مجلس علم، مجلس علم و دعا، بحث هاى خصومت انگیز، ترك مراء و جدال، روش اولیاى اسلام، نتیجه مرا، مجادله و شكست، سخن آموزنده مجادله در چهار صورت، ترك مراء و حفظ شرافت، مراء و ناكامى، درس خاموشى، رمز پیروزى، اثبات تفوق، توقع، تمایل به كنجكاوى، حس تجسس در اسرار مردم، نكته اى در پایان بحث.

(لست احب ان ارى الشاب منكم الا غادیا فى حالین اما عالماً او متعلماً)

امام صادق عليه‌السلام

دوران بلوغ حد فاصلى است بین ایام كودكى و جوانى. در طول این دوره، بر اثر ترشح هورمون هاى جنسى، روحیه نوجوانان تدریجاً تغییر مى كند و طرز اندیشه و فكرشان رفته رفته تحول مى یابد. و در پایان این دوره، كه آغاز جوانى است، محیط خانه را براى خود تنگ و غیر قابل تحمل مى بینند، از دنباله روى پدر و مادر سر باز مى زنند، حس استقلال طلبى در نهادشان بیدار مى شود، و براى دست یافتن به آزادى، نام آرام و بى قرار مى گردند.

این دگرگونى طبیعى، كه به قضاى حكیمانه الهى در خلقت انسان مقرر گردیده، به منزله اعلام این حقیقت است كه دوران طفیلى گرى و اتكاى به والدین سپرى شده و ایام استقلال فرا رسیده است. از این پس، جوان، باید روى پاى خود بایستد، عضو جامعه شود. با مردان و زنان اجتماع هم قدم گردد، و قبول مسوولیت نماید.

در این موقع، جوانان، براى جدا شدن از صف كودكان و پیوستن به گروه بزرگسالان، مجاهده و تلاش مى كنند. مى كوشند. تا هر چه زودتر خود را به شرایط زندگى اجتماعى مجهز سازند. با تعیین رشته تحصیل یا انتخاب شغل، در جامعه براى خود جایى باز كنند، و مراتب لیاقت و شخصیت خویش را براى عضویت اجتماع اثبات نمایند.

بدون تردید، چگونگى تربیت هاى دوران طفولیت، از پایه هاى اساسى شخصیت آدمى در سنین جوانى است. كودكانى كه والدین دانا و فهمیده داشته و در محیط خانواده به خوبى پرورش یافته اند، در جوانى، خیلى زود خویشتن را با جامعه تطبیق مى دهند و به كسب شخصیت نایل مى شوند. برعكس، كسانى كه در كودكى از تربیت صحیح محروم بوده و بر اثر نادانى والدین و محیط فاسد خانواده، بد بار آمده اند، در جوانى قادر نستند به خوبى با مردم بیامیزند و به درستى وظایف اجتماعى خود را انجام دهند. اینان، براى حسن سازگارى، باید قبلاً به رفع نقایص تربیتى خود بپردازند. با كمك مردان دانا و لایق، عیوب اخلاقى خویش را تشخیص دهند، و با مجاهده و كوشش آن ها را اصلاح كنند تا بتوانند از مزایاى شخصیت اجتماعى برخوردار گردند.

نكته قابل ملاحظه اى كه جوانان باید بدانند و همواره آن را در خاطر داشته باشند، این است كه نه تنها كیفیت تربیت ایام كودكى، در تكوین شخصیت دوران جوانى موثر است، بلكه اخلاق خوب و بد رفتار پسندیده و ناپسند دوران جوانى نیز اثر بسیار عمیقى در شخصیت و ارزش اجتماعى ایام میانسالى و پیرى دارد. به عبارت دیگر، همان طور كه قسمت اعظم موفقیت ها و شكست هاى جوانان ناشى از فرا گفته هاى دوران كودكى آنان است، همچنین بسیارى از خوش بخت ها و بدبخت ها میانسالان و پیران، به چگونگى اخلاق و اعمال دوران جوانى آن ها بستگى دارد.

كسانى كه در جوانى وظایف خود را به خوبى انجام مى دهند و از نیروهاى خویش به درستى بهره بردارى مى نمایند، در واقع موجبات سعادت حال و آینده خود را یك جا فراهم مى آورند و زمینه خوش بختى تمام ایام عمر خویش را مهیا مى سازند.

آنان كه در دوران شباب، از وظایف خود را به خوبى انجام مى دهند و از نیروهاى خویش به درستى بهره بردارى مى نمایند، در واقع، موجبات سعادت حال و آینده خود را یك جا فراهم مى آورند و زمینه خوش بختى تمام ایام عمر خویش را مهیا مى سازند.

آنان كه در دوران شباب، از وظایف خود سرباز مى زنند، به انحراف مى گرایند، و نیروهاى خویش را در مجازى ناصحیح به كار مى اندازند، نه فقط به جوانى خود زیان مى رساند، بلكه با این عمل، اساس تیره روزى و بدبختى دوران میانسالى و پیرى خویش را نیز پایه گذارى مى كنند.

چه بسیار اشخاصى كه در جوانى واجد تمام شرایط تحصیل بودند، مى توانستند درس بخوانند، مدارج كمال را بپمایند، شخصیت شایتسه اى به دست آورند، و در تمم عمر، وجودى بارور و پر ثمر باشند، ولى از فرصت استفاده نكردند. دوران گران قدر جوانى را باغفلت و نادانى از دست دادند، و در میانسالى و پیرى افسوس ها خوردند و اشك ها ریختند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دریغا كه دور جوانى گذشت |  | به لهو و لعب زندگانى گذشت |
| دریغا چنان روح پرور زمان |  | كه بگذشت برما چو برق دمان |

چه بسیار افرادى كه در جوانى، براثر شرابخوارى، اعتیاد به مواد مخدر، افراط در عمل جنسى، و شب نشینى هاى مضر و ضد بهداشت، فرسوده و ناتوان شدند، سلامت و نیروهاى خود را از دست دادند، و در میانسالى مردند و عمر كوتاهشان با شكنجه هاى بیمارى و دردهاى طاقت فرسا سپرى گردید.

دوران جوانى، ارزنده ترین ادوار زندگى است و مسوولیت جوانان در این ایام پرارج و زودگذر، بسیار سنگین است. در این ایام، شخصیت جوان ساخته مى شود و مقدرات آینده اش پى ریزى مى گردد. در این ایام، جوان، برنامه زندگى خویش را طرح مى كند آزادانه تصمیم مى گیرد و خطمشى خود را تا پایان عمر انتخاب مى نماید.

براى آن كه جوانان، در انجام این امر مهم، به خطا نروند و از مسیر صحیح منحرف نشوند، باید از برنامه جامع و كاملى پیروى كنند كه در جمیع شون مادى و معنوى، راه صحیح و ناصحیح را ارائه نماید. روا را از ناروا تمیز دهد، در تمام مظاهر زندگى راهنماى آنان باشد، و به همه نیازمندى ها و احتیاجاتشان با واقع بینى پاسخ گوید.

خوش بختانه، دین مقدس اسلام، حاوى چنین برنامه آموزنده و جامعى است و در آن، اصول سعادت تمام طبقات مردم، در جمیع شئون زندگى، بیان شده است. آیین اسلام، وظایف پسران و دختران جوان، مردان و زنان میانسال، و پیرمردان و پیرزنان را معین نموده است. آیین اسلام، درباره عقاید و افكار، اخلاق و اعمال، و دیگر امورى كه در تأمین سعادت مردم موثر است، سخن گفته و پیروان خو را شایستگى رهبرى نموده است.

جوانان مسلمان، با تبعیت از آیین اسلام به كار بستن برنامه هاى آن، مى توانند شخصیت خود را به شایستگى رهبرى نموده است.

جوانان مسلمان، با تبعیت از آیین اسلام و به كار بستن برنامه هاى آن، مى توانند شخصیت خود را به شایستگى بسازند و موجبات سعادت خویش در تمام عمر، فراهم آورند، ولى براى نیل به این هدف بزرگ، باید در قدم اول، دین را به معنى واقعى اش بشناسند، تعالیم اسلام را به درستى فراگیرند، و از قوانین و مقرراتش به خوبى آگاه شوند تا بتوانند عملاً از آن پیروى كنند و برنامه هایش را آگاهانه اجرا نمایند. كسى كه چیزى را نمى داند و از موازین و معیارهایش بى اطلاع است، چگونه مى توان از آن تبعیت كند و به دستورهایش جامه عمل بپوشاند.

مسئله دین شناسى، در تعالیم الهى، مورد كمال توجه قرار گرفته و اولیاى گرامى اسلام، در سخنان خود، از شناخت دین، به تفقه در دین تعبیر كرده اند. به موجبات روایات بسیارى كه در این باره رسیده است، تمام جوانان موظف اند از آغاز شباب در دین تفقه كنند، اسلام را بشناسند و تعالیم آن را فرا گیرند. هر جوانى كه از انجام این وظیفه سر باز زند، و از پى شناخت دین نرود، مورد بدبینى اولیاى اسلام است و استحقاق كیفر دارد.

(قال ابوجعفر عليه‌السلام: لو اتیت بشاب من شباب الشیعة لایتفقه فى الدین لا وجعته (356)).

امام باقر عليه‌السلام مى فرمود: اگر جوان شیعه اى را نزد من بیاورند، كه تفقه در دین نمى كند، او را به مجازات دردناكى كیفر خواهیم كرد.

(قال ابو عبدالله عليه‌السلام: لو اتیت بشاب من شباب الشیعه لایتفقه لادبته (357))

امام با صادق عليه‌السلام فرمود: اگر یكى از جوانان شیعه را نزدم بیاورند كه وظیفه خود را در شناخت دین انجام نمى دهد، او را تأدیب مى كنم.

(عن العالم عليه‌السلام قال: لو وجدت شاباً من شبان الشیعة لایتفقه لضربته عشرون سوطا (358)).

حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام فرموده: اگر یكى از جوانان شیعه را بیابم كه تفقه نمى كند و در صدد دین شناسى نیست، او را بیست تازیانه خواهم زد.

دین شناسى یا تفقه در دین، وسیله اصلاح معتقدات و خلقیات و اعمال است. آدمى، در پرتو شناخت دین، عقاید صحیح را از خرافات تمیز مى دهد، فضایل اخلاقى را از رذایل مى شناسد، و خوب و بد اعمال را درك مى كند. تفقه در دین، به معنى شناخت راه سعادت بشر در تمام شئون مادى و معنوى است.

دین شناسى، به طور جامع و كامل، پایه اساسى تعالى و تكامل انسان و مایه وصول به عالى ترین درجات رفیع انسانیت است.

(عن العالم عليه‌السلام قال: الفقه و مفتاح البصرة و تمام العبادة و السبب الى المنازل الرفیة و حازالمر المرتبة الجلیلة فى الدین و الدنیا (359)).

حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام فرموده: دین شناسى كلید بینش و دل آگاهى و عبادت كامل است. آدمى، به وسیله آن مى تواند به مدارج عالى دست یابد و در امور دین و دنیا رتبه بزرگى را احراز نماید.

(عن الجواد عليه‌السلام قال: الفقه ثمن لكل غال و سلم الى كل عال (360)).

امام جواد عليه‌السلام فرموده: دین شناسى، قیمت هر متاع گران قدر و نردبان ترقى براى وصول به هر مقام بلندى است.

براى آن كه جوانان مسلمان، وظایف دینى خود را بهتر بشناسند، از برنامه هاى اسلام اطلاعات بیشترى به دست آورند، و با به كار بستن آن ها موجبات تعالى مادى و معنوى خود را فراهم سازند، در این فصل، كه به نسل جوان اختصاص دارد، پیرامون تحصیل علم، كه یكى از اساسى ترین صفات شخصیت است، گفت وگو مى شود. ضمناً درباره بعضى از مطالب، كه در روایات اسلامى آمده است و در جنب تحصیلات علمى باید رعایت گردد، بحث خواهد شد.

تحصیل علم و نیل به كمال معنوى، از جمله برنامه هاى مكتب اسلام در ساختن شخصیت جوانان است. به طورى كه در فصل سوم این كتاب، 13 اشاره شد، تعلیم كتابت به كودكان، یكى از حقوق اسلامى آنان است. تمام پدران موظف اند فرزندان خود را از آغاز هفت سالگى به آموزشگاه بسپارند و حداقل، براى مدت شش سال، موجبات تحصیل آنان را فارهم آورند تا عموم كودكان مسلمین در آغاز بلوغ، از تحصیلات ابتدایى و تعلیمات دینى برخوردار باشند. سپس بعضى از آن ها، كه واجد شرایط دینى برخوردار باشند. سپس، بعضى از آن ها، كه واجد شرایط لازم هستند، همچنان به تحصیل ادامه دهند و مدارج عالى ترى را بپیمایند.

اگر پدرانى از انجام این وظیفه سرباز زنند و وسایل تحصیل كودكان خود را در طفولیت فراهم نیاورند و در نتیجه، فرزندانشان بت فقد معلومات و بى اطلاعى از تكالیف دینى خوئ، به دوران بلوغ و جوانى برسند، در این موقع، فرزندان، خود را مكلف اند از پى تحصیل بروند، گذشته را جبران كنند و در جوانى به فراگرفتن وظایف دینى و كسب معلومات بپردازند، و اگر آنان نیز مسامحه نمایند و از اداى این وظیفه شانه خالى كنند، به فرموده امام صادق عليه‌السلام، گناهكارند و استحقاق كیفر دارند.

(عن ابى عبدلله عليه‌السلام قال: لست احب ان ارى الشاب منكم الا غادیاً فى حالین: اما عالماً. او متعلماً فان لم یعفل فرط فان فرط ضیع فان ضیع اثم و ان اثم سكن النار (361)).

حضرت صادق عليه‌السلام مى فرمود: دوست ندارم جوانى از شما را ببینم، مگر آن كه صبح كند و رفت و آمدش در یكى از این دو حالت باشد: یا عالم یا محصل. كسى كه چنین نباشد، در انجام وظیفه كوتاهى كرده و خوددارى از اداى وظیفه، تضییع حق انسانیت است و چنین تضییعى، گناه است و جایگاه گناهكار در آتش خواهد بود.

(عن ابى جعفر عليه‌السلام قال: قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: اغد عالماً و ایاك تكون لاهیاً متلذاذاً (362)).

امام باقر عليه‌السلام از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حدیث كرده است فرموده: صبح كن و روزت را بگذارن، كه یا عالم باشى یا علم آموز، و بپرهیز از كه عمرت در لذایذ غلفت زا و كامجویى هاى زیان بخش سپرى گردد.

در سال 1928، ادواردتورندیك (363)، كتابى تحت عنوان تعلیم و تربیت افراد بالغ و كامل از لحاظ سن، منتشر كرد. وى، در این كتاب، یك نظریه قدیمى را كه مى گفت: كودكى، دوران فرا گرفتن و پس از بلوغ دوران تعلیم دادن است. تغییر داد.

او پس از تحقیقات دقیق روان شناسى، ضمن آزمایش هاى مختلف درباره افراد بالغ و كامل، به عنوان نتیجه، این حقیقت را اعلام كرد كه افراد بالغ هم مى توانند به خوبى تحصیل كنند، تعلیم یابند، و درس را فرا گیرند (364).

در آمریكا طى چند سال اخیر، تعلیمات اكابر پیشرفت هاى شایان كرده است. تأسیس گردیده است و دبیرستان ها و دانشگاه ها، به هزاران تن فرصت مى دهند كه در ساعات بیكارى، چه از لحاظ علمى و چه از لحاظ نظرى، تخصص حاصل كنند.

جنبش تعلیمات اكابر، بیشتر هنگامى اوج گرفت كه معلوم شد برخلاف تصور دیرین، سالمندان نیز مانند كودكان قادر به فرا گرفتن درس هستند انسان در هر سن كه باشد مى تواند به تحصیل بپردازد.

ادوارد تورندیك، مربى و روان شناسى معروف، در كتاب خود، این پندار را كه آموزش و پرورش مخصوص دوران كودكى است، رد كرد و خاطرنشان نمود كه استعداد آموزش فرد، در سن 25 سالگى به اوج قدرت مى رسد و سپس، به تدریج رو به تنزل مى نهد (365).

ملاحظه مى كنید كه آمریكا، تا پنجاه سال پیش، عقیده داشت كه تحصیل علم، باید در ایام كودكى آغاز شود و دوران جوانى و میانسالى، براى درس دادن است نه درس خواندن. این آقاى ادوارد تورندیك بود كه حدود نیم قرن قبل به حقیقت امر پى برد و پس از تحقیقات وسیع و آزمایش هاى دامنه دار، در كتاب خود اعلام نمود كه افراد بالغ، هم مانند كودكان، مى توانند درس بخوانند و تعلیم یابند و بر اثر نوشته هاى آن استاد روان شناس، اساس تعلمیات اكابر در آمریكا پایه گذارى شد و رفته رفته اوج گرفت، ولى آیین اسلام، در چهارده قرن قبل، این مطلب را به مسلمین اعلام نمود و استعداد و توانایى جوانان و میانسالان را براى فرا گرفتن مسائل علمى مورد تأیید قرار داد. بر همین اساس، اولیاى گرامى اسلام خاطرنشان ساختند كه جوانان غیر عالم، طبق وظیفه دینى مكلف اند در سنین جوانى تحصیل علم را آغاز كنند و به فرا گرفتن دانش اشتغال یابند.

آقاى تورندیك، پنجاه سال پیش دنیاى غرب را به ارزش تحصیلات دوران جوانى متوجه كرد و گفت:

استعداد آموزش فرد، در سن 25 سالگى به اوج قدرت مى رسد.

اما پیشواى اسلام، قرن ها است كه مسلمین را از این نكته آگاه نموده است و در خلال روایات آمده است كه جوان، درس را به خوبى فرا مى گیرد و آموخته هاى دوران جوانى در ذهنش ثابت و پایدار مى ماند.

(عن موسى بن جعفر عن آبائه عليهم‌السلام قال: قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: من تعلم فى شبابه كان بمزلة الرسم فى الحجر (366)).

حضرت موسى بن جعفر علیهاالسلام، از پدران خود، از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، حدیث كرده است كه فرموده: آن كس كه در جوانى چیزى را بیاموزد و به ذهن بسپارد، هم مانند نقشى كه برسنگ كنده باشند، مستقر و پابرجا ماند.

بعضى از افراد كه در كودكى تحصیل نكرده اند، ابا دارند از این كه در جوانى و میانسالى به آموزشگاه بروند وبا درس الفبا تحصیلات خود را آغاز كنند، زیرا این كار را مایه خجلت و شرمسارى و سبب ذلت و خوارى خویش مى پندارند و این امر اختصاص به جامعه ما ندارد.

اوراستریت، استاد آمریكایى، مى گوید: افراد جامعه، تحصیل در دوران بعد از بلوغ را امرى غیر عادى تلقى مى كنند و آغاز تحصیل براى یك فرد بالغ و كامل، خارج از روش معمولى و مایه یك نوع سخریه درونى مى دانند. اینان فكر مى كنند كه انسان باید در فلان سن، حتماً از مدرسه بیرون آمده و فارغ التحصیل شده باشد، نه آن كه تازه به مدرسه برود و شروع به تحصیل كند.

جوانان و میانسالانى كه مى خواهند درس بخوانند، از این فكر نیز بیم دارند كه دگران درباره آنان بگویند: فلان مى بایست در نوجوانى درس خوانده باشد و اگر احمق و نالایق نمى بود، در سن بزرگى به درس خواندن احتیاج نمى داشت (367).

اولیاى گرامى اسلام، براى آن كه جوانان و میانسالان را در فرا گرفتن علم، تشجیع و تشویق نمایند و آنان را از توهم شرمسارى، رهایى بخشند، به عنوان یكى از وظایف دینى، به پیروان خود خاطرنشان كردند كه افراد غیر عالم، نباید حیا را مانع تحصیل علم قرار دهند و حق ندارند به مستسمك احساس خجلت، در جهل و نادانى بمانند.

(قال على عليه‌السلام: لایستحى الجاهل اذا لم یعلم ان یتعلم (368)).

على عليه‌السلام فرموده است: كسى كه چیزى را نمى داند، حیا نكند از این كه آن را بیاموزد.

براى آن كه تمسخر و تحقیر دگران، سد راه آموزش هاى علمى جوانان و میانسالان نشود و فكر ذلت و خوارى، آنان را از تحصیل باز ندارد، پیشواى گرامى اسلام، ذلت كوتاه مدت تحصیل را با ذلت دائمى جهل و نادانى مقایسه كرده و به مسلمین فهمانده است كه اگر به خوارى و حقارت موقت تحصیل تن ندهید، باید تا پایان عمر اسیر ذلت نادانى باشید.

(قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: من لم یصبر على ذل التعلم ساعة بقى فى ذل الجهل ابداً (369)).

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است: آن كس كه ساعتى، ذلت فرا گرفتن علم را تحمل نكند و با حقارت موقت آن نسازد، براى همیشه در ذلت نادانى مى ماند و یك عمر با خوارى جهل به سر خواهد برد.

علم، از بزرگ ترین صفات شخصیت و از مهم ترین عوامل برترى و تقدم است. علم، نور پرفروغى است كه اعماق جان عالم را روشن مى كند و به وى كمال واقعى مى بخشد. در پرتو علم، عقل شكوفان مى گردد، نیروى درك بالا مى رود، و قدرت استدلال تقویت مى شود. افراد تحصیل كرده، هر جا بروند و در هر محیطى قدم بگذارند، گنجینه نهفته خود را آشكار سازند، و معلومات خویش را به زبان آورند، شخصیت گران قدرشان ثابت مى شود و مورد تكریم و احترام قرار مى گیرند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آن را كه فضل و دانش و تقوا مسلم است |  | هر جا قدم نهد قدمش خیر مقدم است |
| در پیشگاه علم مقامى عظیم موخر است |  | از هر مقام و مرتبه اى علمى اعظم است |
| جاهل اگر چه ذاد تقدم موخر است |  | عالم اگر چه زاد موخر مقدم است |
| جاهل به روز فتنه ره خانه گم كند |  | علم چراغ جامعه و چشم عالم است |

مأمون عباسى، به منظور بررسى و تحقیق پیرامون مسائل علمى، در هفته، یك روز مجمعى از دانشمندان تشكیل مى داد. در آن روز، تمام علماى شهر موظف بودند به مجلس خلیفه حضور یابند و علماى سایر ولایات هم مى توانستند در آن مجمع علمى حاضر شوند.

در یكى از روزها، كه مجلس با حضور مأمون تشكیل بود، مردى پریشان حال، با لباسى كهنه، وارد شد و در آخرین صف حضار نشست. مسئله اى در مجلس القا گردید. آن مرد جوابى بسیار عالى دارد، به طورى كه توجه عموم به وى جلب شد و تمام علماى محضر تحسینش كردند. خلیفه دستور داد او را بالاى مجلس در صف علماى بزرگ نشاندند. مسئله دیگرى طرح شد و همان مرد دوباره بهترین پاسخ را گفت. این بار، به فرمان مأمون، او را بالاتر از همه حضار نزدیك جایگاه خلیفه، جاى دادند.

پس از ساعتى مجلس پایان یافت و علما تدریجاً باز گشتند. مرد ژنده پوش نیز از جاى برخاست تا برود. خلیفه امر كرد بماند. طولى نكشید كه بزم شراب گسترده شد و ساقیان آماده كار شدند. مرد عالم از مشاهده آن وضع، سخت نگران گردید. از جا برخاست و با كسب اجازه، آغاز سخن كرد و گفت: من امروز با پریشانى حال و زشتى صورت و كهنگى لباس در مجمع علما شركت كردم. عقل ناچیزم مرا از آخر مجلس به صف بزرگان رسانید و سپس در كنار خلیفه مسلمین جایم داد. سزاوار نیست شراب بنوشم و عقلى كه باعث ترفیع مقامم گردید، از خویشتن جدا سازم. به علاوه، من خائفم از این كه مستى، عنان نفسم را از كفم برباید. مرتكب عمل نامنتاسبى شوم و در نظر خلیفه مسلمین خوار گردم. مأمون، سخنان مرد عالم را شیند. او را از شركت در مجلس شراب معاف داشت و دستور داد صد هزار درهم به وى دادند (370).

خلاصه آن كه در مكتب آسمانى اسلام، تحصیل علم و كسب معارف از اركان اساسى سعادت بشر است. پیشواى گرامى اسلام، پیرامون خود را به فرا گرفتن علوم و آموختن معرف تشویق نموده و به آنان خاطر نشان ساخته است كه پیروزى هاى مادى و معنوى، در پرتو علم نصیب بشر مى گردد

(عن النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قال: ان الله یطاع بالعلم و یعبد بالعلم و خیر الدنیا و الاخرة مع العلم شرالدنیا و الاخرة مع الجهل (371)).

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده: اطاعت از فرمان الهى و پرستش ذات اقدس او بر اثر علم است. خیر دنیا و آخرت در پرتو علم به دست مى آید، و شر دنیا و آخرت، از جهل و نادانى دامنگیر انسان مى شود.

نكته جالبى كه در تعالیم الهى آمده و اولیاى دین، ضمن روایات متعددى، تذكر داده اند، این است كه در مكتب اسلام، جوانان موظف اند درس هاى دین و دنیا را با هم بیاموزند و اساس سعادت مادى و معنوى خویش را به موازات یكدیگر پایه گذراى نمایند، نه آن كه تمام توجه خود را به فرا گرفتن علوم مادى معطوف دارند، تنها به تأمین زندگى حیوانى بپردازند، جنبه انسانى را نادیده انگارند، از آموختن معارف روحانى سر باز زنند، و معنویات خویش را به دست فراموشى بسپارند.

به عبارت دیگر، انسان، نه موجودى است صد در صد مادى و نه صد در صد روحانى، بلكه مجموعه مركبى است كه از ماده و معنى، و زمانى به سعادت واقعى خود نایل مى گردد، كه تمام قواى برونى و درونى اش به حساب آیند و همه قابلیت هایى كه در وجودش آفریده شده و مایه تعالى و تكامل است، پرورش یابند. این مطلب، در تعالیم دینى مورد كمال و توجه قرار گرفته است. آیین اسلام، انسان را همان طور كه هست، دیده و تمام جنبه هاى او را، با واقع بینى، ارزیابى كرده است. اسلام، برنامه هاى تعالى و تكامل را با عنایت به تمام خواهش هاى فطرى و كشش هاى طبیعى انسان ها، طرح نموده، به تمام نیازهاى درونى و برونى آنان پاسخ داده، و در جمیع شئون مادى و معنوى هدایتشان نموده است.

پیروان اسلام مكلف اند موازنه ماده و معنى را همواره مراعات نمایند.

شئون ظاهرى و باطنى را با هم مورد توجه قرار دهند، و برنامه هاى اهلى را در هر دو قسمت، دوش به دوش هم اجار نمانید تا بتوانند از نتایج تعالیم حیات بخش اسلام برخوردار گردند.

كسى كه ظاهر را از باطن جدا مى كند، ماه را از معنى تفكیك مى نماید، و یكى را مورد حمایت قرار مى دهد و آن دیگرى را نادیده مى گیرد، بر خلاف قانون خلقت و نظام آفرینش قدر بر مى دارد. او، با این روش غیر فطرى، نمى تواند انسان حقیقى باشد و قادر نیست به كمال لایق انسان دست یابد. ائمه طاهرین عليهم‌السلام چنین فردى را وابسته به خود نمى دانند و او را از پیروان واقعى مكتب اسلام به حساب نمى آورند.

(عن العالم عليه‌السلام قال: لیس منا من ترك دنیاه لدینه و دینه لدنیاه (372)).

حضرت موسى بن جعفر علیهما السلام فرموده: از ما نیست و به ما بستگى روحانى ندارد آن كس كه دنیاى خود را براى دینش یا دین خود را براى دنیاى خویش ترك گوید.

بدبختانه، در تمدن صنعتى امروز، نیمى از انسان مورد كمال توجه واقع شده و از حمایت بى دریغ برخوردار است و نیم دیگر مورد بى اعتنایى قرار گرفته و به دست فراموشى سپرده شده است.

در تمدن صنعتى، دست یافتن به هدفهاى مادى و جلب لذایذ حیوانى، معیار خوش بختى و سعادت شناخته شده، اما نیل به كمالات معنوى و ارزش هاى انسانى، نه تنها مایه سعادت نیست، بلكه اگر یك سد راه كامیابى و لذت باشد، عالم بدبختى و تیره روزى تلقى مى گردد.

دانشمندان، براى بهداشت جسم و درمان بیمارى هاى ظاهرى، مطالعه بسیارى نموده و پیروزى هاى عظیمى به دست آورده اند، ولى براى بهداشت فكر و درمان بیمارى هاى اخلاقى، كوششى نكرده اند و توفیقى نصیبشان نشده است.

به همین جهت، روزه به روز، فساد اخلاق، گسترش مى یابد و بر تعداد جرایم و جنایات افزوده مى شود.

در تمدن صنعتى، جوانان تحصیل مى كنند، لكن برنامه هاى درسى آنان تنها مربوط به حیات برونى و زندگى مادى بشر است و براى معارف معنوى، كه حافظ حیات درونى و مایه كمال روحانى انسان است، برنامه اى ندارند. خلاصه آن كه تمدن صنعتى بروفق سرشت بشر پایه گذارى نشده و حافظ تعادل مادى و معنوى نیست.

به همین جهت، نمى تواند تمام احتیاجات بشر را تأمین نماید و نیازهاى درونى و برونى انسان را به موازات یكدیگر برآورده سازد.

دكتر كارل مى گوید:

فى الحال ما در دنیایى به سر مى بریم كه براى زندگى مساعد نیست. در محیطى كه با احتیاجات جسم و جان و ما متوافق نشده است، در دیده مردم امروز، راستگویى، وفادارى به قول، كار شرافتمندانه، و خیانت نكردن به دگران مسخره مى آید. معلمین و استادان توجه نمى كنند كه حس شرافت و حسن اخلاق، به مراتب مهم تر از موفقیت و در امتحانات و كنكورهاست. شاگردان نیز در این عدم توجه شریك اند و هر كس را كه به خوبى و بدى و متعقد باشد، ساده مى دانند.

زنانى كه وظیفه حقیقى و انسانى خود را انجام مى دهند، به وسیله زنانى مورد مسخره قرار مى گیرند كه كارشان تفریح و سیگار دودكردن، رقصیدن و ارضاى تمایلات جنسى، و فرار از وظیفه مادرى و بچه دارى است و به نظم ناشى از ساختمان جسمى و روانى خود تسلیم نمى شوند (373).

بسیارى از مردم، آن قدرت اخلاقى را ندارند كه از قوانین زندگى اطاعت نمایند. معنى تزكیه نفس را نمى دانند، در صورتى كه بدون تزكیه نفس، هیچ كار بزرگى در جهان انجام نگرفته است. در طول قرون متمادى، اخلاق مذهبى، عادت به نظم را در پدران ما نگهداشته بود.

امروز نیز به كسانى كه از اصولش پیروى مى كنند، تملك نفس و نیروى زندگى مى بخشد، ولى اكثریت مردم آن را ترك گفته اند. اخلاق لذت، كه جایگزین آن شده، ما را قطعاً ضعیف كرده است. ما مفهوم خوبى و بدى را فراموش كرده ایم و به لزوم یك نظم درونى توجه نمى كنیم. حتى اگر بفهمیم كه اطاعت از قوانین زندگى، ضرورت دارد، بازهم پیروى از تمنیات و هوس ها را ادامه مى دهیم.

یكى از عادت زشت روانى ما این است كه در خود و اشیاء دیگر، فقط جنبه هایى را جست و جو مى كنیم كه مطبوع و خوش آیند ماست.

احتیاجات اصلى طبیعت خود را با احتیاجات ساختگى محیط، اشتباه مى كنیم و نفع فورى و موهوم را به جاى منافع دور دست واقعى دنبال مى نماییم. ما نمى خواهیم خود را آن طور كه هستیم ببینیم. غرور و ارضاى نفس، ما را كور مى كند. به ضرورت نظم اعمال توجه نمى كنیم و ترك روش هاى نادرست را لازم نمى دانیم (374)

جوانانى كه مى خواهند از تعالیم الهى پیروى كنند و شخصیت خود را طبق برنامه هاى اسلامى بسازند، باید متوجه تمام جهات ظاهرى و باطنى خود باشند، علم دین و دنیا را با هم بیاموزند و موجبات تكامل همه جانبه خود را فراهم آورند. براى آن كه حیات مادى خود را تأمین نمایند، باید در راه فراگرفتن علوم طبیعى یا فنون صنعتى جدید نمایند، خویشتن را به شرایط عضویت اجتماع مجهز سازند، با تلاش و كوشش مشروع، پولى به دست آورند و شرافتمندانه زندگى كنند، و براى آن كه حیات معنوى خود را تأمین نمایند، باید معارف الهى و تعالیم اسلامى را بیاموزند. با ایمان و پاك دل وظیفه شناس و متقى، و درستكار و با اخلاق باشند. اوامر الهى را به كار بندند و از منهیاتش اجتناب نمایند، تا بتوانند انسان واقعى باشند و از سعادت حقیقى و كمال لایق برخوردار گردند.

از جمله مسائلى كه در تعالیم الهى آمده و لازم است جوانان محصل آن را بدانند و در جنب تحصیلات خود عملاً به كار بندند، این است كه در بحث هاى علمى، از تندگویى و پرخاش بپرهیزند، پیرامون مراء و جدال نگردند، در سخنان خود حدود ادب را مراعات نمایند و دگران را مورد تحقیر و اهانت قرار ندهند، علم، مایه نیرومندى جان و توانایى روان است. افرادى تحصیل كرده به نسبت معلوماتى كه فرا گرفته و دانشى كه اندوحته اند، قدرتى در دست دارند كه افراد بى سواد فاقد آن هستند. با توجه به این مطلب، كه غریزه حب ذات و تفوق طلبى در نهاد همه مردم، ریشه فطرى دارد، ممكن است افراد تحصیل كرده بخواهند از قدرت علمى خود سوء استفاده كنند، نیروى دانش را در راه ارضاى خود خواهى و برترى جویى به كار اندازند، ارزش دگران را درهم بكشنند، و شخصیت آنان را تضییع نمایند. آیین مقدس اسلام، این عمل مذموم و ناپسند را در ردیف سیئات اخلاقى به حساب آورده و پیروان خود را جداً از آن برحذر داشته است.

براى آن كه جوانان محصل، به این مسئله اساسى واقف شوند، برنامه اسلام را بهتر بشناسند، از سخنان اولیاى دین آگاهى بیشترى پیدا كنند، در مذكرات علمى، وظیفه خود را بدانند، و به انگیزه برترى طلبى، جدل نكنند، دراین جا، با نقل بعضى از روایات اسلامى، پیرامون این موضوع مهم بحث و گفت و گو مى شود.

(عن ابى عبدالله عليه‌السلام قال: طلبة العلم ثلاثه فاعر فهم باعیانهم و صفاتهم: صف یطلبه للجهل و المرا و صنف یطلبه لاستطالة و الختل و صنف یطلبه للفقه و العقل (375)).

امام صادق عليه‌السلام فرموده است: طالبان علم، سه گروه اند و تو آنان را به ذات و صفاتشان بشناس: گروهى براى كارهاى جاهلانه و بحث هاى خصومت آمیز درس مى خوانند. گروهى براى گرفتن فرازى و فریبكارى تحصیل مى كنند، و گروه سوم، علم را براى فهمیدن و تعقل كردن فرا مى گیرند.

واضح است كه تنها، گروه سوم، درتحصیل علم، هدف صحیح و منزه دارند و ممكن است در در پرتو دانش خود و كمال انسانى نایل گردند، ولى گروه اول و دوم، گرچه درس مى خوانند و از پى تحصیل علم مى روند، امام اخلاق بد و رفتار ناپسندشان سد راه سعادت آن هاست و نمى توانند از معلومات خویش به شایستگى استفاده نمایند.

(فصاحت الجهل و المرا موذ ممار لمقال فى اندیة الرجال بتذكر العلم).

گروه اول، با سخنان خود، مردم را مى آزارند و در بحث هاى علمى مجادله و لجاجت مى كنند، اینان درس مى خوانند تا در مجالس عمومى با حضور مردم سخن علمى بگویند، معلومات خود را به رخ این و آن بكشند و با نیروى دانش دگران را شكست دهند و برترى خود را اثبات نمایند.

(و صاحب الاستطالة و الختل ذوحب و ملق یستطیل على مثله من اشباهه و یتواضع للاغنیاء من دونه. )

گروه دوم، وقتى با اقران و امثال خود مواجه مى شوند، تكبر مى كنند و بر اثر غرور علمى، آنان را بدیده تحقیر مى نگرند و موقعى كه با ثروتمندان پست تر از خود برخورد مى نمایند، به مكر و فریب دست مى زنند و تملق مى گویند تا توجه آنان را به خود جلب كنند و از ثروتشان بهره مند گردند.

این دو گروه، بر اثر فكر بد و خلق و خوى مذمومى كه دارند، نمى توانند با مردم به درستى آمیزش كنند، در جامعه محبوبیتى به دست آروند، و شخصیتى كه شایسته مقام علمى آن هاست احراز نمایند. اینان، همواره در معرض لغزش هاى اخلاقى قرار دارند و ممكن است در پاره اى از موارد آن چنان به انحراف و ناپاكى بگرایند كه مرتكب اعمال غیر انسانى بشوند و موجبات سیه روزى خویش و ناراحتى مردم را فراهم آورند.

جوانان محصل، كه مى خواهند پیرو تعالیم الهى باشند و از مزایاى برنامه هاى اسلامى برخوردار گردند، لازم است از طرز تفكر این دو گروه بپرهیزند و مراقبت نمایند كه در اخلاق و رفتار، هم مانند آنان نشوند، اما در اجتناب از صفات گروه اول، باید مراقبت بیشترى معمول دارند، زیرا جوانان، تا زمانى كه وارد جامعه نشده و فعالیت هاى اقتصادى خود را آغاز نكرده اند، كمتر اتفاق مى افتد كه معلومات خویش را در راه تملق سرمایه داران و قدرتمندان به كار اندازند و به اخلاق گروه دوم گرایش یابند، ولى هر جوانى به طور طبیعى علاقه دارد خود را بنمایاند و شخصیت خویش را آشكار سازد. یكى از طریق اظهار وجود و ابراز شخصیت، براى جوانان تحصیل كرده، خودنمایى علمى پیروزى در بحث هاست. همین امر مى تواند آنان را به صحنه مناظره هاى لجاج آمیز بكشاند و به مجادله هاى خصومت انگیز وادارشان سازد و در نتیجه، از مسیر فضیلت منحرف شوند و ناآگاه در صف گروه اول قرار گیرند.

بى گمان، تعلیم و تعلم، بحث و احتجاج، بررسى و تحقیق، و مناظره هاى علمى استدلالى، در رشد فكر و توسعه فهم، نقش بسیارى موثر دارند، جوانان محصل، باید از مباحثه هاى علمى و مبادله هاى فكرى استفاده كنند، بدین وسیله سطح درك خود را هر چه بیشتر بالا ببرند، و موجبات پیشرفت سریع خویش را فراهم آورند.

پیشواى گرامى اسلام، به منظور گسترش علم و پرورش عالم، نه تنها پیروان خود را به تشكیل مجالس درس و محافل بحث تشویق نموده، بلكه شركت در مجلس علم را از جهت ارزش معنوى و تقدس روحانى برتر از حضور در مجلس ذكر و دعا دانسته است.

(خرج رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فاذاً فى المجسد مجلسان: مجلس یتفقهون و مجلس یدعون الله و سألونه. فقال: كلا المجلسین الیه خیر اما هولاء فیدعون و اما هولاء فیتعلون و یفقهون الجاهل، هولاء افضل، بالتعلیم ارسلت ثم قعد معهم (376)).

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مشاهده كرد كه در مسجد، دو مجلس تشكیل شده است. یكى مجلس علم، كه در آن از معارف اسلامى بحث مى شود و دیگرى مجلس دعا، كه در آن خدا را مى خوانند. رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: این هر دو مجلس خوب و مورد علاقه من است. آن گروه دعا مى كنند و این گروه درس مى خوانند و درس مى گویند، ولى گروه علمى برتر و بالاتر از گروه دعا هستند و من، از طرف پروردگار، براى تعلیم مردم مبعوث شده ام. سپس رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به گروه معلمین و محصلین پیوست و با آنان در مجلس علم نشست.

مجلس بحث هاى علمى، در مكتب اسلام، تا زمانى داراى ارزش معنوى است و از مجلس دعا برتر و بالاتر است كه پاكى و تنزه خود را از دست نداده باشد و اعضاى مجلس براى تعلیم و تعلم و به منظور فهم مطالب و درك حقایق با یكدیگر گفت وگو كنند. ولى اگر مجلس علم به میدان جدال و مبارزه مبل گردد و محیط مراء و خصومت به وجود آید و هر فردى بخواهند بر طرف مقابل خود غلبه كند، با سخنان خویش را او را درهم بشكند برترى خویش را اثبات نماید، در این صورت، نه تنها آن مجلس داراى ارزش معنوى نیست و اعضاى آن در پیشگاه الهى اجرى ندارند، بلكه بر عكس، پاداش معنوى براى كسانى خواهد بود كه مراء و جدال را ترك گویند، از تفوق طلبى چشم پوشى نمایند، و از آن صحنه عداوت زا و خصومت انگیز كناره گیرى كنند.

\*عن النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قال: ثلاث من لقى الله عز وجل بهن دخل الجنة من اى باب شاء: من حسن خلقه، و خشى الله بالغیب و المحضر، و ترك المراء و ان كان محقاً (377).

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده: سه صفت پسندیده و ممتاز است كه اگر كسى خدا را با آن صفات ملاقات نماید، از هر درى كه بخواهد داخل بهشت مى شود: داراى حسن خلق باشد، در پنهان و آشكارا از خدا بترسد، و بحث هاى خصومت انگیز را ترك گوید، اگر چه حق با او باشد.

اولیاى گرامى اسلام، همواره براى تعلیم و تربیت مردم آماده بودند و افرادى را كه با حسن نیت و براى درك حقیقت مراجعه مى كردند، با روى گشاده مى پذیرفتند، با آنان سخن مى گفتند، به سخنانشان گوش مى دادند و مضایقه نداشتند از این كه ساعت ها وقت خود صرف كنند تا تعالیم الهى را به آن ها بیاموزند و سطح معلوماتشان را بالا ببرند، ولى با كسانى در مقام تعلم و فراگیرى نبودند، بلكه مقصودشان مراء و جدال بود، اساساً وارد بحث نمى شدند و از گفت وگوى علمى با این قبیل افراد خوددارى مى كردند.

(روى ان رجلاً قال للحسین بن على عليه‌السلام: اجلس حتى نتناظر فى الدین فقال یا هذانا انا بصیر بدینى مكشوف على هداى فان كنت جاهلاً فاذهب واطلبه. مالى و للماراة؟ و ان الشیطان لیوسوس للرجل و یناجیه و یقول ناظر الناس فى الدین یظنوا بك العجز و الجهل (378)).

مردى كه به حضرت حسین عليه‌السلام گفت: بنشینید تا با هم در موضوع دین مناظره و بحث كنیم. حضرت فرمود: من به دین خود بینا هستم و هدایت الهى بر من آشكار است. اگر شما از دین بى اطلاع اید، خود در طلب آن بروید و بیاموزید. سپس فرمود: مرا با مراء و خصومت چه كار؟ این شیطان است كه در ضمیر آدمى وسوسه مى كند و مى گوید با مرد دین مناظره كن و بحث نما تا درباره ات گمان ناتوانى و نادانى نبرند.

مراء و جدال، باعث اهانت و تحقیر و مایه كینه و دشمنى است. بحث هاى خصومت آمیز، خشم و ناراحتى به بار مى آورد، بذر عداوت در دل ها مى افشاند، زمینه فساد را مهیا مى كند، و افراد تحقیر شده را به انتقامجویى وادار مى سازد.

(عن ابى عبدالله عليه‌السلام قال: لا تمارین حلمیاً و لاسفیها فان الحلیم یقلیك و السفیه یوذیك (379)).

اما صادق عليه‌السلام فرموده: نه با بردبار دانا مراء و جدال كن و نه با سیفه نادان. چه انسان بردبار، كینه را در دل مى گیرد و سیفه نادان به آزارت دست مى زند.

دیل كارنگى، روان شناس معروف مى گوید:

من عاشق مباحثه بودم. در جوانى، با برادر خود، راجع به هر موضوعى كه پیش مى آمد، جدل مى كردم. در مدرسه منطق مى خواندم، و در استدلال دستى داشتم. پس از چندى، آموزشگاهى براى تدریس طرز استدلال و احتجاج باز نمودم و با كمال شرمسارى باید اعتراف كنم كه مصمم بودم كتابى هم راجع به این فن تألیف نمایم. در مجالس مباحثه و مناظره حاضر مى شدم و دلایل طرفین را تجزیه كرده و خود در بحث شركت مى جستم. بعد از آن همه تجربه، به این نتیجه رسیدم كه بهترین وسیله كامیابى در مباحثات این است كه از ورود در آن اجتناب نماییم. از بحث و مجادله چنان بگریزیم كه از مار زنگى یا زلزله هولناك مى گریزیم.

در این نبردها هیچ كس غالب نیست، زیرا اگر مغلوب شوید، مغلوب شده اید و اگر غلبه كنید، باز هم شكست خورده اید. چطور؟ توضیحش این است كه فرض كنیم كه در مقابله با خصم خود موفق و پیروز شدید و به او ثابت كردید كه جاهل است. بعد؟ البته دست هاى خود را از فرط شادمانى به هم مى مالید، اما فكر كنید كه طرف شما در چه حال است، شما حقارت و نادانى او را برایش محسوس كرده اید، خودخواهى وى را مجروح نموده اید، و از غلبه خود داغى بر دل او نهاده اید (380).

اولیاى گرامى اسلام، مراء و جدال را مردود و مطرود شناخته و آن را بر خلاف فضایل اخلاقى و سجایاى انسانى مى دانند. محصلین جوان، كه به سعادت خود علاقه دارند و مى خواهند شخصیت خویش را طبق برنامه هاى اسلامى بنیان نهند، باید از مناظره هاى لجاجت آمیز بپرهیزند و دامن خویش را به بحث هاى خصومت زا نیالایند و همواره در یاد سخن آموزنده و پرارج حضرت حسین بن على عليه‌السلام باشند كه در این باره فرموده است:

(المراء لایخلو من اربعة اوجه: اما ان تتمارى انت و صاحبك فیما تعلمان فقد تركتما بذلك النصیحة و طلبتما الفصحیة و اضعتما ذلك العلم، او تجهلانه فاظهرتما جهلاً و خاصتما جهلاً، و اما تعلمه انت فظلمت صاحبك بطلب عثرته، او یعلمه صاحبك فتركت حرمته و لم تنزل منزلته و هذا كله محال. فمن انصف و قبل الحق و ترك المماراة فقد اوثق ایمانه و احسن دینه و صان عقله (381)).

حضرت حسین عليه‌السلام فرموده: بحث و گفت وگوهایى كه به مراء و خصومت منتهى مى شود، از چهارده صورت خارج نیست:

یا تو و طرف گفت و گویت به حقیقت مورد بحث، عالم و آگاه اید، با این حال با یكدیگر جدل مى كنید. در این صورت، شماها با بحث و مجادله، دوستى خود را ترك گفته اید، خواستار رسوایى شده اید و به علم خود اعتنا نكرده و آن را خوار شمرده اید.

یا آن كه تو مقابلت از موضوع مورد بحث چیزى نمى دانید، و هر دو از آن ناآگاه و بى اطلاع اید، در این صورت، شماها با بحث و جدل، نادانى خود را ترك گفته اید، خواستار رسوایى شده اید و به علم خود اعتنا نكرده و آن را خوار شمرده اید.

یا آن كه تو و طرف مقابلت از موضوع مورد بحث چیزى نمى دانید، و هر دو از آن ناآگاه و بى اطلاع اید، در این صورت، شماها با بحث و جدل، نادانى خود را آشكار مى سازید و روى جهل، با یكدیگر مخاصمه مى كنید.

یا آن كه تو مطلب مورد بحث را مى دانى و طرف مقابلت نمى داند. در این صورت، با ادامه بحث، به رفیق خود ستم روا مى دارى. زیرا مى خواهى لغزش او را آشكار سازى و با سخنان خود، وى را خجلت زده و شرمسار نمایى.

یا آن كه طرف بحثت مطلب را مى داند و صحیح مى گوید و تو نمى پذیرى. در این صورت، حرمت او را رعایت نكرده اى و به قدر و منزلتش در سخن حقى كه مى گوید، ارج ننهاده اى، و در هر چهارصورت، جدال و بحث، خصومت انگیز، فاسد و باطل است و افراد بافضیلت هرگز مرتكب آن نمى شوند.

كسى كه در بحث و گفت و گو انصاف مى دهد، حق را قبول مى كند، و مراء و جدال را ترك مى گوید، با این عمل، ایمان خویش را محكم كرده، مصاحبت دینى خود را نیكو ساخته، و عقل خویشتن را از تیرگى و نادانى محفوظ داشته است.

آنان كه در بحث و گفت و گو با تندى و پرخاش سخن مى گویند، حدود اخلاق و ادب را رعایت نمى نمایند، و عقیده و افكار دگران را محترم نمى شمرند، در حقیقت شرف اجتماعى خویش را به خطر مى اندازند. با این روش، مردم را جرى و جسور مى كنند، و آنان را به هتك حرمت و توهین خود وادار مى سازند.

(قال على عليه‌السلام: من ضن بعرضه فلیدع المراء (382)).

على عليه‌السلام فرموده: كسى كه به عرض و شرف خود علاقه دارد و نمى خواهد آبرو و احترام خویش را از دست بدهد، باید مراء و خصومت را ترك گوید.

مراء و جدال، نه تنها در بحث هاى علمى و گفت وگوهاى فرهنگى اثر بد مى گذارد و مایه كینه توزى و انتقام جویى مى شود، بلكه در مسائل اقتصادى و اجتماعى و حتى امور عادى نیز مضر و زیان بخش است و شكست و ناكامى به بار مى آورد.

دیل كارنگى مى گوید:

چند سال پیش شاگردى داشتم از مردم ایرلند، موسوم به پاتریك اوهیر، كه جوانى بامحبت و ساده بود، اما بسیار به مباحثه و ستیزه علاقه داشت. او نزد من اعتراف كرد كه شغلش نمایندگى اتومبیل هاى بارى است، ولى در كار خود كامیاب نمى شود. بعد از بازجویى معلومم شد كه او همیشه با اشخاصى كه مایل است آن ها را مشترى خود سازد، به مباحثه و جدل مى پردازد و آنان را به خشم مى آورد و در حین گفت و گو، با شروع به فریاد و پرخاش، اختیار از دست مى دهد و اگر مشترى عیبى از اتومبیل هاى او بگیرد، فوراً برافروخته مى شود. او در بحث هاى خود گفته است: دیدى چطور سخنش را در دهانش كوبیدم. پاتریك مى گفت بعد از لحظه اى به خود آمدم و مى گفتم عجب كارى كردم، درست است كه سخنش را در دهانش كوبیدم، ولى چیزى هم به او نفروختم.

من شروع به اصلاح خلق پاتریك كردم، ولى درس اولم این نبود كه چگونه باید سخن گفت، بلكه این بود كه چگونه باید خاموشى اختیار كرد.

پاتریك اوهیر، امروز اولین نماینده فروش شركت وایت موتور نیویورك است. او مى گوید: سابقاً اخلاق من طور دیگر بود. به محض این مشترى با من مخالفت مى كرد و از بنگاه دیگر تعریف مى نمود، از جا به در مى رفتم و مشغول انتقاد و عیبجویى از آن بنگاه راسخ تر مى گردید.

اكنون، وقتى به یاد احوال گذشته خود مى افتم، با حیرت از خود مى پرسم كه واقعاً من چطور موفق به یاد احوال گذشته خود مى افتم، با حیرت از خود مى پرسم كه واقعاً من چطور موفق به فروش چیزى مى شدم؟ سال ها از عمر گران مایه صرف مشاجره و ستیز كرده، براى خود دشمن تهیه دیده ام، امروز خاموش ماندن را آموخته ام و سود برده ام (383).

خلاصه آن كه اسلام، از طرفى جوانان را تشویق كرده است كه درس بخوانند، مدارج علمى را طى كنند، به كمال لایق انسانى دست یابند، و موجبات سعادت مادى و معنوى خویش را فراهم آورند و از طرف دیگر، تأكید نموده است كه در بحث هاى علمى، عاقلانه و با ملایمت سخن بگویند و اصول فضیلت و اخلاق را رعایت نمایند، از تندى و خشونت در سخن، مایه اهانت و تحقیر.

(عن ابى عبدالله عليه‌السلام قال: ان شئت ان تكرم فلن، و ان شئت ان تهان فاخشن (384)).

امام صادق عليه‌السلام فرموده است: اگر مى خواهى در جامعه مورد تكریم و احترام باشى، با مردم به مدارا و نرمى برخورد كن، و اگر مى خواهى با تحقیر و اهانت مردم مواجه شوى، روش تندى و خشونت در پیش گیر.

بعضى از جوانان، چند سالى درس مى خوانند و بیش و كم مطالبى را فرامى گیرند، ولى بر ثركم ظرفى دچار خودبینى و غرور مى شوند، خویشتن را برترى مى پندارند، و در رفتار و گفتار، از مسیر تواضع و ادب منحرف مى شوند. اینان، براى آن كه خود را نشان بدهند و تفوق خود را اثبات نمایند، هرجا فرصتى به دست آورند، بحثى را طرح مى كنند یا در بحث هاى دیگران وارد مى شوند و اغلب، در خلال سخنان خود، به اشخاص اهانت مى كنند و نظریاتشان را مردود و نادرست مى خوانند.

گاهى در خانواده، با والدین و دیگر افراد، به گفت و گو مى پردازند، آنان را تحقیر مى كنند و عقاید و افكارشان را موهوم و خرافى مى خوانند. گاهى در مجالس با روحانیین وارد بحث مى شوند، قیافه تكبر و بى اعتنایى به خود مى گیرند، و ناسنجیده، در پاره اى از مسائل دینى، نفى و اثبات مى نمایند. گاهى با طبقات مختلف اجتماع از خود عقیده اى اظهار مى دارند، و با نظریات دیگران مخالفت مى نمایند.

این گروه مغرور، حاضر نیستند مطلب خود را به عنوان یك احتمال قابل رد و قبول، القا كنند، بلكه توقع دارند همه حضار نظریه آنان را بى چون و چرا بپذیرند و آن را یك واقعیت غیر قابل انكار تلقى نمایند و اگر كسى اظهار مخالفت كند، خشمگین مى شوند، به مراء و خصومت دست مى زنند، كلمات تند و زننده مى گویند، حضار محضر را رنجیده خاطر مى كنند، و سرانجام، مجلس بحث، با تلخى و ملالت پایان مى پذیرد.

انگیزه این قبیل جوانان، اغلب تفوق طلبى و برترى جویى است. آنان آگاهانه یا ناآگاهانه مى خواهند به وسیله بحث هاى خود اظهار وجود كنند، اثبات شخصیت نمایند و ارزش خویشتن را بالا بیرند، غافل از آن كه این روش ناپسند، آنان را تحقیر مى كند، وزن و شخصیتشان را كاهش مى دهد، و مردم راه نسبت به آن ها بدبین مى سازد.

جوانان درس خوانده و لایقى كه با مراء و جدال، مردم را مى آزارند، در خانواده و اجتماع، تحت عنوان بحث دینى یا علمى، به خودى و بیگانه مى تازند، و باعث تحقیر و توهین آنان مى شوند، نمى توانند از شخصیت شایسته اى برخوردار گردند و محبوبیتى به دست آورند. اینان، نه تنها در جوانى به سبب خودپسندى و بد زبانى مورد انزجار و تنفر مردم اند، بلكه در میانسالى و پیرى نیز از سوابق بد و عادت زشت خود زیان خواهند برد.

غریزه تفوق طلبى تا از جمله سرمایه هایى است كه به قضاى حكیمانه خداوند در نهاد بشر آفریده شده و مانند سایر غرایز، نیاز به رهبرى هدایت دارد. اگر این غریزه به درستى اندازه گیرى شود و در مسیر صحیح به جریان افتد، آدمى را به راه پیشرفت و ترقى سوق مى دهد و ثمرات مفیدى به بار مى آورد و اگر خودسر و لجام گسیخته باشد و در مجارى زیان بخش و مضر به كار افتد، مایه تیره روزى و بدبختى انسان مى شود.

جوانان فمهیده و دانا، باید غریزه برترى جویى خود را در مجراى آموختن مسائل علمى و فنون صنعتى بكار اندازند و به انگیزه این تمایل نیرومند، در راه كسب دانش و نیل به كمال، بیشتر جدیت كنند، بهتر درس بخوانند، و معلومات زیادترى فرا گیرند تا بتوانند و به شایستگى بر اقران خود برترى و تقدم یابند و بدین وسیله، از طرفى غریزه برترى جویى خود را در مجراى آموختن مسائل علمى و فنون صنعتى بكار اندازند و به انگیزه این تمایل نیرومند، در راه كسب دانش و نیل به كمال، بیشتر جدیت كنند، بهتر درس بخوانند، و معلومات زیادترى فرا گیرند تا بتوانند و شایستگى بر اقران خود برترى و تقدم یابند و بدین وسیله، از طرفى غریزه تفوق طلبى خویش را به طور عاقلانه و مشروع ارضا نمایند و از طرف دیگر، در جامعه، شخصیت وزین و محبوبى به دست آورند. نه آن كه مانند بعضى از جوانان مغرور، غریزه تفوق جویى را در راه مراء و جدال به كار اندازند و براى احراز تقدم و برترى، به دگران اهانت كنند و خویشتن را بین مردم مطرود و ننگین سازند.

غریزه تجسس و حس كنجكاوى، نیز مانند غریزه تفوق طلبى و برترى جویى، از ذخایر فطرى انسان و از تمایلاتى است كه با سرشت بشر آمیخته است. آدمى، به طور طبیعى میل دارد اشیاء را بشناسد و پیرامون حوادثى كه در اطرافش اتفاق مى افتد، جست و جو و تفحص نماید. این تمایل فطرى، یكى از عوامل تعالى و تكامل بشر است و انسان ها را وا مى دارد كه از پى شناخت موجودات و منشأ رویدادها بروند، با كنجكاوى و تحقیق، به عمق آن ها پى ببرند، از راز حوادث آگاه شوند، علل و معالیل آن ها را بفهمند، و نیروى فهم و درك خود را تقویت كنند.

دانشمندان بشر، در گذشته و حال با كشش این تمایل، به مطالعه كتاب تكوین پرداختند، در این راه مجاهده و كوشش بسیار كردند، و پیروزى هاى عظیمى به دست آوردند. گروهى از آنان درباره اجرام سماوى تحقیق كردند. رویدادهاى فضا را مورد بررسى قرار دادند. پس از جست وجو و كاوش هاى دقیق، از واقعیت هاى بسیارى آگاه شدند، و به رمزهایى از كتاب طبیعت وقوف یافتند و تمدن امروز، نتیجه مطالعات عمیق و كنجكاوى پى گیر این دانشمندان، در طول قرن هاى متوالى است.

تمایل به كنجكاوى، از دوران طفولیت، مقارن با گشوده شدن زبان كودك و به كار افتادن نیروى تخیلش بروز مى كند و تا دوران پیرى و پایان عمر همچنان باقى و پایدار مى ماند، ولى این تمایل، در دوران جوانى كه ایام برگزیدن عمر همچنان باقى و پایدار مى ماند، ولى این تمایل، در دوران جوانى كه ایام برگزیدن صفات شخصیت است، به اوج خود مى رسد. در این مواقع، جوانان به شدت علاقه مند مى شوند كه روى هر چیزى كه مورد توجهشان قرار گرفت. تجسس كنند، با كنجكاوى به عمق آن پى ببرند، حوادث و رویدادها را مورد بررسى قرار دهند، و از علل آگاه گردند.

جوانان فهمیده و دانا، حس كنجكاوى خود را در مجارى مشروع و در راه درك حقایق به كار مى برند. با كشش این غریزه، از پى دانستنى ها مى روند و بر معلومات خویش مى افزایند. برعكس، بعضى از جوانان نادان، این غریزه را در مسیر ناصحیح به جریان مى اندازند، از آن استفاده غیر مشروع مى كنند و موجبات بدبختى و تیره روزى خویش را فراهم مى آورند.

در دنیاى كنونى، جمع كثیرى از جوانان غربى و شرقى به مواد مخدر آلوده گردیده و به كلى ساقط شده اند. مى توان گفت عده زیادى از آنان، به انگیزه غریزه تجسس، در این راه خطرناك كشیده شده و به دام اعتیاد افتاده اند. اینان با خود مى گفتند با آن كه سال هاست دولت هاى شرق و غرب با مواد مخدر مبارزه مى كنند، چرا تا كنون پیروزى كامل به دست نیاورده اند؟ مگر مواد مخدر چیست كه علاقه مندانش براى دست یافتن به آن از خطرات نمى هراسند و به انواع مشكلات تن مى دهند؟

بر اثر این افكار، حس كنجكاوى آن آنان تحریك شد. تصمیم گرفتند كه خود شخصاً در این باره تحقیق كنند و براى آن كه از كیفیت، تأثیر ماده مخدر آگاه شوند، یك بار از آن استفاده نمایند، به این گمان كه آدمى با یك بار معتاد نمى شوند، ولى به یك بار قانع نشدند. با خود گفتند دو بار و سه بار هم اعتیاد نمى آورد.

خلاصه، قدم به قدم، در این راه وحشت زا و پرخطر پیشروى نیروى جسم و جان خود را از دست دادند. مطرود خانواده و اجتماع شدند. درس و بحث را ترك گفتند. براى به دست آوردن پول و تأمین احتیاجات خود را از دست دادند. مطرود خانواده و اجتماع شدند. درس و بحث را ترك گفتند. براى به دست آوردن پول و تأمین احتیاجات خود، به دزدى و بى عفتى كشیده شدند، و خویشتن را براى همیشه سیه روز ساختند.

غریزه تجسس و كنجكاوى، اگر مهار نشود و افراد بتوانند خود سرانه و آزادانه آن را به كار اندازند و در هر مورد و به هر صورت كه خواسته باشند، بى قید و شرط اعمال نمایند، قطعاً باعث مفاسد فردى و اجتماعى مى شود و نتایج مضر و زیان بخشى به بار خواهد آورد.

آیین مقدس اسلام، تمام غرایز و خواهش هاى نفسانى بشر را بر اساس مصالح مادى و معنوى اندازه گیرى كرده، مرزهاى روا و نارواى آن ها را معین نموده، و اعمال غرایز را در حدود موازین و معیارهاى شده اجازه داده است.

همان طور كه یك فرد مسلمان حق ندارد غریزه تفوق طلبى و برترى جویى خود را از راه ظلم و ستم، هتك حرمت و توهین و مراء و جدال ارضا نماید، همچنین نمى تواند غریزه تجسس خود را در مورد گناهان اعمال كند و به كنجكاوى هایى كه براى خودش مضر است یا زیان اجتماعى به بار مى آورد، دست بزند.

كسى كه مسلمان است، مجاز نیست براى پى بردن به چگونگى حالت مستان و كیفیت نشئه معتادان، خویشتن را، ولو براى یك بار، به نوشابه هاى الكلى و مواد مخدر آلوده نماید و مرتكب گناه فردى شود.

كسى كه پیرو مكتب اسلام است، حق ندارد غریزه تجسس خود را در مورد اسرار مردم به كاراندازد، درباره رازهاى آنان كنجكاوى نماید، و مرتكب گناه اجتماعى شود. قرآن شریف در این باره فرموده است:

(یا ایهاالذین آمنوا اجتنبوا كثیراً من الظن ان بعض الظن اثم و لاتجسسوا و لایغتب بعضكم بعضاً (385)).

اى اهل ایمان، از بیشتر بدگمانى ها درباره یكدیگر اجتناب نمایید كه برخى از آن ها خلاف واقع و گناه است و همچنین از اوضاع درونى و زندگى داخلى این و آن تجسس نكنید و زبان به غیبت برادران خود نگشایید.

در پایان بحث لازم است توجه جوانان به نكته اى معطوف گردد و آن كه دوران جوانى هر انسانى، پر ارج ترین ایام زندگى اوست. جوانى، دوران آموزش و پرورش، سازندگى جسم و جان، فراگرفتن صفات شخصیت است. جوانان، در این دوره، با روش هاى خوب و بدى كه در پیش مى گیرند، قسمت اعظم سرنوشت تمام ایام عمر خود را تعیین مى كنند و در جوانى، اساس خوش بختى دوران میانسالى و پیرى خویش را پایه گذارى مى نمایند.

به هوش باشند كه زندگى انسان فقط ایام زودگذر جوانى نیست و چشم انداز جوانان نباید تنها محیط محدود جوانى باشد. اینان باید با توجه به حال، آینده را نیز بیند. در جوانى به فكر بهره بردارى نمایند، و براى ایام ناتوانى آینده، توانایى كنونى بهره بردارى نمایند. این مطلب در خلال روایات آمده است.

(عن النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قال: فلیتزود العبد من دنیاه لاخرته و من حیواته لموته و من شبابه لهرمه (386)).

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است: بنده الهى باید از دنیا براى آخرت خویش، از حیات براى مرگ خود، و از جوانى براى پیرى خویشتن ذخایرى بیندوزد.

## پی نوشت ها:

1 - اخلاق و شخصیت، ص 126.

2 - جامعه شناسى، ص

3 - مشكلات روحى جوانان، ص 20.

4 - جامعه شناسى، ص 2

5 - شرح این ابى الحدید، ج 20، ص 259، كلمه 38.

6 - روان شناسى اجتماعى، ج 1، ص 89.

7 - روان شناسى اجتماعى، ج 1، ص 149.

8 - روان شناسى اجتماعى، ج 1، ص 89.

9 - علم الاجتماع نقولا الحداد، ج 2، ص 265.

10 - علم الاجتماع نقود الاالحداد، ج 1، ص 141.

11 - علم الاجتماع نقولاالحداد، ج 1، ص 180.

12 - نداى سیاه، ص 7.

13 - انسان موجودى ناشناخته، ص 143.

14 - جامعه شناسى، ساموئل كنیگ، ص 392.

15 - تحف العقول، ص 208.

16 - وسائل، ج 1، باب استحباب نیه الخیر، ص 7.

17 - بحار، ج 1، ص 405.

18 - سیره ابن هشام، ج 1، ص 452.

19 - تحف العقول، ص 32.

20 - سوره 39، آیه

21 - شرح ابن ابى الحدید، ج 20، ص 289، كلمه 299.

22 - زونامه كیهان، شماره 9178.

23 - مقدمه اى بر فلسفه آموزش و پرورش، ص 10.

24 - فهرست غرر، ص 256.

25 - مقدمه اى بر فسلفه آموزش و پرورش، ص 12.

26 - شرح ابن ابى الحدید، ج 20، ص 337، كلمه 860.

27 - نجوم براى همه، ص 106.

28 - فهرست غرر، ص 55.

29 - تحف العقول، ص 84.

30 - اسد الغابه، ج 5، ص 66.

31 - اثبات وجود خدا، ص 192.

32 - سوره 45، آیه 24.

33 - احتجاج، طبرسى، ج 1، ص 16.

34 - احتجاج طبرسى، ج 1، ص 20.

35 - اجتجاج، طبرسى، ج 1، ص 21.

36 - اثبات وجود خدا، ص 100.

37 - سیره ابن هشام، ج 1، ص 571.

38 - چرا مسیحى نیستم، ص

39 - اصل الانواع، ج 1، ص 26.

40 - اثبات وجود خدا، ص 76.

41 - اثبات وجو خدا، ص 204.

42 - راز آفرینش انسان، ص 1.

43 - راز آفرینش انسان، ص 2

44 - سیر حكمت اروپا، ج 2، ص 88.

45 - تاریخ علوم، ص 269.

46 - چرا مسیحى نیستم، ص 10.

47 - سوره 16، آیه 65.

48 - سوره 42، آیه 49.

49 - سوره 7، آیه 54.

50 - سوره 16، آیه 12.

51 - تاریخ، علوم، ص 264.

52 - چرا مسیحى نیستم ص 10.

53 - سوره 39، آیه 45.

54 - كافى، ج 1، ص 92.

55 - كافى، ج 1، ص 93.

56 - كافى، ج 1، ص 83.

57 - احتجاج، طبرسى، ج 2، ص 77.

58 - اثبات وجود خدا، ص 99.

59 - سرنوشت بشر، ص 221.

60 - سوره 2، آیه 87.

61 - فهرست غرر، ص 187.

62 - شرح ابن ابى الحدید، ج 20، ص 332، كلمه 814.

63 - شرح ابن ابى الحدید، ج 20، ص 332، كلمه 814.

64 - اثبات وجود خدا، ص 266.

65 - اعجاز روان كاوى، ص 1.

66 - فهرست غرر، ص 269.

67 - لئالى الاخبار، ص 193.

68 - سوره 6، آیه 29.

69 - سوره 23، آیات 99 و 100.

70 - چرا مسیحى نیستم، ص 60.

71 - چرا مسیحى نیستم، ص 62.

72 - فهرست غرر، ص 356.

73 - سوره 53، آیه 28.

74 - سوره 17، آیه 36.

75 - احتجاج، طبرسى، ج 2، ص 75.

76 - بحار، ج 3، ص 161.

77 - نهج البلاغه، خطبه 194.

78 - اندیشه هاى فروید، ص 92.

79 - اندیشه هاى فرید، ص 92.

80 - سوره 46، آیه 17.

81 - تاریخ علوم، ص 161.

82 - تاریخ علوم، ص 161.

83 - تاریخ تمدن، ج 11، ص 14.

84 - سوره 96، آیات 3 و 4 و 5.

85 - مكارم الاخلاق، ص 4

86 - ناسخ التواریخ، حالات و رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، ص 125.

87 - مكارم الاخلاق، ص 5

88 - بلاغه على بن الحسین عليه‌السلام، ص 93.

89 - مشكوه الانوار، ص 135.

90 - مشكوه الانوار، ص 136.

91 - فهرست غرر، ص 267.

92 - كافى، ج 1، ص 34.

93 - تحف العقول، ص 171.

94 - سوره 56، آیات 75 و 76.

95 - سوره 2، آیه 26.

96 - لذات فلسفه، ص 468.

97 - انسان، موجود ناشناخته، ص 37.

98 - سوره 6، آیه 148.

99 - سوره 10، آیه 36.

100 - سوره 41، آیه 42.

101 - سوره 36، آیه 38.

102 - راه تكامل، ج 1، ص 93.

103 - چه مى دانم؟ بیناد انواع، ص 56.

104 - چه مى دانم؟ بنیاد انواع، ص 74.

105 - سرنوشت بشر، ص 5

106 - اثبات وجود خدا، ص 74.

107 - اثبات وجود خدا، صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 14.

108 - اثبات وجود خدا، ص 13.

109 - سیر حكمت در اروپا، ج 3، ص 131.

110 - انسان موجود ناشناخته، ص 37.

111 - انسان موجود ناشناخته، ص 35.

112 - بحار، ج 17، ص 209.

113 - تاریخ علوم، ص 616.

114 - نداى سیاه، ص

115 - سرنوشت بشر، ص 216.

116 - فهرست غرر، ص 263.

117 - سلسبیل، ص 262.

118 - چه مى دانم؟ بلوغ، ص 9

119 - چه مى دانم؟ بلوغ، ص 122.

120 - چه مى دانم؟ بلوغ، ص 6

121 - چه مى دانم؟ بلوغ، ص 29.

122 - وسائل، ج 1، باب اشتراط التكلیف، ص 6.

123 - منهاج الصالحین، ج 2، كتاب الحجر، ص 189.

124 - روان شناسى اجتماعى، ج 1، ص 292.

125 - چه مى دانم؟ بلوغ، ص 30.

126 - روان شناسى اجتماعى، ج 1، ص 239.

127 - روان شناسى اجتماعى، ج 1، ص 47.

128 - چه مى دانم؟ هوش، ص 43.

129 - روان شناسى اجتماعى، ج 1، ص 294.

130 - مجموعه دكتر شیلى، ج 2، ص 95.

131 - روزنامه اطلاعات، شماره 13565.

132 - آمار جنایى انگلستان، سال 73، ص 29.

133 - سوره 76، آیه 3.

134 - اندیشه هاى فروید، ص 122.

135 - امیدهاى نو، ص 79.

136 - فهرست غرر، ص 428.

137 - فهرست غرر، ص 428:

138 - غررالحكم، ص 797.

139 - تحف العقول، ص 399.

140 - مستدرك، ج 2، ص 270.

141 - امیدهاى نو، ص 18.

142 - سوره 12، آیه 53.

143 - مستدرك، ج 2، ص 270.

144 - سوره 91، آیات 7، 8، 9، 10.

145 - لسان العرب، (دسا).

146 - چه مى دانم؟ بیمارى هاى روحى و عصبى، ص 69.

147 - غرر الحكم، ص 472.

148 - شرح ابن ابى الحدید، ج 20، ص 334، كلمه 832.

149 - فهرست غرر، ص 59.

150 - مستدرك، ج 2، ص 308.

151 - سوره 3، آیه 103.

152 - بحار، ج 6، باب فضائل سلمان، ص 764.

153 - فى ضلال القرآن، جزء 30، ص 47.

154 - نداى سیاه، ص 42.

155 - نداى سیاه، ص 35.

156 - روزنامه اطلاعات، شماره 14159.

157 - مستدرك، ج 2، ص 282.

158 - كافى، ج 2، ص 147.

159 - راز آفرینش انسان، ص 84.

160 - مقدمه اى بر فلسفه آموزش و پرورش، ص 44.

161 - غرر الحكم، ص 699.

162 - سوره 21، آیات 53 و 54.

163 - سوره 21، آیه 67.

164 - سوره 39، آیه 18.

165 - مقدمه اى بر فلسفه آموزش و پرورش، ص 42.

166 - غرر الحكم، ص 104.

167 - مقدمه اى بر فلسفه آموزش و پرورش، ص 36.

168 - جامعه شناسى ساموئل كنیگ، ص 395.

169 - نهج البلاغه، كلمه 190.

170 - علم الاجتماع، ج 1، ص 93.

171 - بحار، ج 1، ص 69.

172 - سفینه، ج 1، (حمق)، ص 341.

173 - سفینه، ج 1، (حمق)، ص 341.

174 - فهرست غرر، ص 54.

175 - غررالحكم، ص 500.

176 - بحار، ج 5، ص 342.

177 - غرر الحكم، ص 384.

178 - اندیشه هاى فروید، ص 121.

179 - تأثیر علم در اجتماع، ص 20.

180 - سوره 39، آیه 18.

181 - اسلام و تمدن غرب، ص 8.

182 - زمینه جامعه شناسى، ص 209.

183 - اخلاق و شخصیت، ص 83.

184 - روزنامه كیهان، شماره 8420.

185 - بلاغه على بن الحسین، ص

186 - بحار، ج 15، قمست دوم، ص 155.

187 - نهج البلاغه، كلمه 103.

188 - غرر الحكم، ص 17.

189 - مقدمه اى بر فلسفه آموزش و پرورش، ص 184.

190 - زمینه جامعه شناسى، ص 175.

191 - زمینه جامعه شناسى، ص 175.

192 - مقدمه اى بر فلسفه آموزش و پرورش، ص 187.

193 - بحار، ج 1، ص 43.

194 - شرح ابن ابى الحدید، ج 20، ص 273، كلمه 163.

195 - مقدمه اى بر فلسفه آموزش و پرورش، ص 43.

196 - بحار، ج 17، ص 6

197 - جوامع الحكایات، ص 378.

198 - فهرست غرر، ص 41.

199 - فهرست غرر، ص 42.

200 - همان منبع.

201 - جوامع الحكایات، ص 170.

202 - فهرست غرر، ص 42.

203 - لذات فلسفه، ص 493.

204 - شرح ابن ابى الحدید، ج 20، ص 335، كلمه 846.

205 - غرر الحكم، ص 58.

206 - اصول روان شناسى مان، ص 69.

207 - فهرست غرر، ص 42.

208 - چه مى دانم؟ بلوغ، ص 97.

209 - فهرست غرر، ص 42.

210 - چه مى دانم؟ بلوغ، ص 109.

211 - لقمان حكیم به فرزندش فرمود: براى خود هزار دوست بگیر و هزار دوست كم است، یك دشمن براى خویشتن مگیر، كه یك دشمن هم زیاد است.

212 - امالى، صدوق، ص 397.

213 - بحار، ج 8، ص 738.

214 - شرح ابن ابى الحدید، ج 20، ص 271 كلمه 127.

215 - مقدمه اى بر فلسفه آموزش و پرورش، ص 8.

216 - چه مى دانم؟ بلوغ، ص 108.

217 - مشكلات روحى جوانان، ص 205.

218 - شرح ابن ابى الحدید، جلد 20، ص 333، كلمه 819.

219 - ما و فرزندان ما، ص 84.

220 - كافى، ج 1، ص 327.

221 - مكارم الاخلاق، ص 101.

222 - عقل كامل، ص 59.

223 - عقل كامل، ص 59.

224 - عقل كامل، ص 60.

225 - مستدرك الوسائل، ج 2، ص 513.

226 - مكارم الاخلاق، ص 99.

227 - روزنامه اطلاعات، شماره 14487.

228 - لذات فلسفه، ص 4

229 - مستدرك، ج 2، ص 530.

230 - لذت فلسفه، ص 93.

231 - جامعه شناسى ساموئل كنیگ، ص 248.

232 - لذت فلسفه، ص 326.

233 - لذات فلسفه، ص 92.

234 - كافى، ج 5، ص 401.

235 - تاریخ تمدن، ج 11، ص 7.

236 - كافى، ج 5، ص 384.

237 - توضیح المسائل، ص 380.

238 - منهاج الصالحین، ج 2، ص 266.

239 - روزنامه اطلاعات، شماره 13301.

240 - فهرست غرر، ص 183.

241 - كافى، ج 5، ص 326.

242 - محجة البیضاء، ج 3، ص 86.

243 - محجة البیضاء، ج 3، ص 85.

244 - مكارم الاخلاق، ص 103.

245 - وسائل، كتاب نكاح، باب استجاب تزویج المرأة لدینها، ص 6.

246 - كافى، ج 5، ص 347.

247 - سوره 8، آیه 73.

248 - جامعه شناسى ساموئل كنیگ، ص 254.

249 - جامه شناساسى ساموئل كنیگ، ص 256.

250 - ما و فرزندان ما، ص 87.

251 - كافى،، ج 5، ص 332.

252 - محجه البیضاء، ج 3، ص 94.

253 - اندیشه هاى فروید، ص 7

254 - فهرست غرر، ص 94:

255 - سرنوشت بشر، ص 216.

256 - محجه البیضاء، ج 3، ص 98.

257 - المستطرف، ج 2، ص 218.

258 - روان شناسى اجتماعى، ج 1، ص 146.

259 - روان شناسى اجتماعى، ج 1، ص 146.

260 - روزنامه كیهان، شماره 9267.

261 - لسان العرب، (وضوا)، ص 558.

262 - لسان العرب (وضوا)، ص 558.

263 - محجه البیضاء، ج 3، ص 94.

264 - وسائل، كتاب نكاح، باب استحباب ترویج المراه لدینها و صلاحها...، ص 5.

265 - صد و پنجاه سال جوان بمانید، ص 5.

266 - سوره 30، آیه 54.

267 - غرر الحكم، ص 360.

268 - صد و پنجاه سال جوان بمانید، ص 8.

269 - صد و پنجاه سال جوان بمانید، ص 25.

270 - صد و پنجاه سال جوان بمانید، ص 103.

271 - صد و پنجاه سال جوان بمانید، ص 168.

272 - بحار، ج 17، ص 181.

273 - سوره 20، آیه 50.

274 - انسان موجود ناشناخته، ص 165.

275 - نهج البلاغه، نامه 45.

276 - سفینه، ج 1، (حم)، ص 345.

277 - مكارم الاخلاق، ص 76.

278 - فهرست غرر، ص 13.

279 - فهرست غرر، ص 14.

280 - فهرست غرر، ص 14.

281 - وسائل، ابواب مقدمات النكاح، باب 107، ص 311.

282 - الكنى و الالقاب، (ابن سینا) ص 311.

283 - علوم جنایى، ج 2، ص 849.

284 - انسان موجود ناشناخته، ص 165.

285 - انسان موجود ناشناخته، ص 165.

286 - چه مى دانم؟ چگونه بر خستگى غلبه كنیم، ص 66.

287 - چه مى دانم؟ چگونه برخستگى غلبه كنیم، ص

288 - سوره 2، آیه 286.

289 - سوره 2، آیه 286.

290 - سفینه البحار، ج 2، (قصد)، ص 431.

291 - چه مى دانم؟ چگونه بر خستگى غلبه كنیم، ص 54.

292 - نهج البلاغه، كلمه 363.

293 - غررالحكم، ص 316.

294 - فهرست غرر، ص 60.

295 - سفینه، (غرر)، ص 244.

296 - سیرى در جهان دانش، ص 47.

297 - بحار، ج 14، ص 520.

298 - چه مى دانم؟ چگونه و برخستگى غلبه كنیم، ص 6.

299 - چه مى دانم؟ چگونه برخستگى غلبه كنیم، ص 44.

300 - همان منبع.

301 - انسان موجود ناشناخته، ص 138.

302 - نهج البلاغه، كلمه 135.

303 - تحف العقول، ص 403.

304 - چه مى دانم؟ چگونه برخستگى غلبه كنیم، ص 66.

305 - چه مى دانم؟ چگونه برخستگى غلبه كنیم، ص 65.

306 - انسان موجود ناشناخته، ص 138.

307 - صد و پنجاه سال جوان بمانید، ص 53.

308 - فهرست غرر، ص 73.

309 - نهج البلاغه، كلمه 216.

310 - فهرست غرر، ص 292.

311 - سفینه، ج 2، (غضب)، ص 320.

312 - چه مى دانم، بیمارى هاى روحى و عصبى، ص 10.

313 - انسان موجود ناشناخته، ص 19.

314 - صد و پنجاه سال جوان بمانید، ص 126.

315 - سوره 13، آیه 28.

316 - سوره 20، آیه 124.

317 - لذت فلسفه، ص 501.

318 - صد و پنجاه سال جوان بمانید، ص

319 - سوره 36، آیه 68.

320 - انسان موجود ناشناخته، ص 164

321 - سوره 16، آیه 70.

322 - چه مى دانم؟ حافظه، ص 105.

323 - چه مى دانم؟ حافظه، ص 5

324 - صد و پنجاه سال جوان بمانید، ص 14.

325 - غرر الحكم، ص 54.

326 - انسان موجودى ناشناخته، ص 168.

327 - سفینه، (كلف)، ص 490.

328 - فهرست غرر، ص 352.

329 - فهرست غرر، ص 148.

330 - مجموعه ورام، ج 1، ص 35.

331 - شرح ابن ابى الحدید، ج 20، كلمه 205، ص 278.

332 - وسائل، كتاب جهاد، باب وجوه زیادةالتحفظ، ص 63.

333 - اثبات وجود خدا، ص 250.

334 - بحار، ج 1، ص 31.

335 - فهرست غرر، ص 331.

336 - سوره 16، آیه 2

337 - مروج الذهب، ج 3، ص 313.

338 - عقد الفرید، ج 2، ص 128.

339 - مجموعه ورام، ج 1، ص 36.

340 - لغت نامه دهخدا، (ابوریحان).

341 - بحار، ج 3، ص 128.

342 - مجموعه ورام، ج 1، ص 36.

343 - مجموعه ورام، ج 1، ص 34.

344 - بحار، ج 3، ص 128.

345 - عیون اخبار الرضا، ج 1، ص 397.

346 - بحار، ج 3، ص 134.

347 - همان منبع.

348 - سفینه، (حبیب)، ص 206.

349 - حكمت سقراط، ص 21.

350 - حكمت سقراط، ص 58.

351 - حكمت سقراط، ص 62.

352 - حكمت سقراط، ص 22.

353 - حكمت سقراط، ص 69.

354 - حكمت سقراط، ص 179.

355 - سفینه، (عمر)، ص 258.

356 - بحار، ج 1، ص 66.

357 - همان منبع.

358 - بحار، ج 17، ص 208.

359 - همان منبع.

360 - بحار، ج 1، ص 67.

361 - بحار، ج 1، ص 55.

362 - مشكوةالانوار، ص 133.

363 - عقل كامل، ص 34.

364 - عقل كامل، ص 34.

365 - جامعه شناسى ساموئل كینگ، ص 281.

366 - بحار، ج 1، ص 68.

367 - عقل كامل، ص 35.

368 - بحار، ج 1، ص 57.

369 - بحار، ج 1، ص 57.

370 - جوامع الحكایات، ص 373.

371 - بحار، ج 1، ص 64.

372 - بحار، ج 17، ص 208.

373 - راه و رسم زندگى، ص 122.

374 - راه و رسم زندگى، ص 2

375 - كافى، ج 1، ص 49.

376 - بحار، ج 1، ص 64.

377 - كافى، ج 2، ص 300.

378 - مستدرك، ج 2، ص 98.

379 - كافى، ج 2، ص 301.

380 - آیین دوست یابى، ص 147.

381 - مستدرك، ج 2، ص 98.

382 - نهج البلاغه، كلمه 354.

383 - آیین دوست یابى، ص 148.

384 - تحف العقول، ص 356.

385 - سوره 49، آیه 12.

386 - مجموعه ورام، ج 1، ص 131.

فهرست مطالب

[مقدمه 2](#_Toc397251883)

[گفتار فلسفى 4](#_Toc397251884)

[11. تحول فرهنگى و تضاد افكار 5](#_Toc397251885)

[12. پیشرفت علم و تحكیم ایمان 40](#_Toc397251886)

[13. جوانان و فرضیه هاى خلاف مذهب 75](#_Toc397251887)

[14. اسلام و ارزش هاى انسانى 113](#_Toc397251888)

[15. جوان و تقلید از دنیاى غرب 153](#_Toc397251889)

[16. جوان و تجارب بزرگسالان 188](#_Toc397251890)

[17. بزرگسالان و ازدواج جوانان 222](#_Toc397251891)

[18. جوان و پیرى زودرس 259](#_Toc397251892)

[19. سخنى با سالخوردگان 297](#_Toc397251893)

[20. اسلام و برنامه جوانان 333](#_Toc397251894)

[پی نوشت ها: 366](#_Toc397251895)

[فهرست مطالب 380](#_Toc397251896)